

۴

اثر ارزنده از :

تالیفات ایرانشهر

- رهبر نژاد نو
- تجلیات روح ایرانی
- قوه فکر
- تفسیر معنوی بردبیاچه مثنوی



شرکت نسبی اقبال و شرکاء
تهران

۴

اثر ارزنده از:

تألیفات ایرانشهر

- رهبر نژاد نو
- تجلیات روح ایرانی
- قوه فکر
- تفسیر معنوی بردیباچه مثنوی



شرکت نسبی اقبال و شرکاء
تهران

این کتاب بشماره $\frac{۸۰}{۵۳/۱/۲۸}$ در کتابخانه ملی به ثبت رسیده است

۲۰۰۰ نسخه از این مجموعه در فروردین ماه ۱۳۵۳ در چاپخانه اقبال

بچاپ رسید

مقدمه ناشر

پس از انتشار ۵ اثر ارزنده از انتشارات ایرانشهر چون طالبان معرفت و علاقمندان آثار ایرانشهر ضمن مطالبه چاپ آثار مفید و نایاب نویسنده گرانمایه حسین کاظمزاده ایرانشهر ما را مورد لطف و محبت خود قرار میدادند ، لذا بر آن شدیم که ۴ اثر مفید از تألیفات آنشادروانرا که بنامهای:

رهبر نژاد نو ، قوه فکر و معجزات آن ،
تجلیات روح ایرانی و تفسیر معنوی
بردیاچه مثنوی میباشد ، دريك مجلد چاپ
و تقدیم دوستدارانش بنمائیم . باشد تا این
مجموعه مانند سایر مطبوعات و خدمات
شرکت اقبال مورد استفاده همگان
مخصوصاً جوانان کشور قرار گیرد .

جواد اقبال

رهبر نژاد نو

در جستجوی خوشبختی

نگارش

ح. کاظم زاده ایرانشهر

« بکوش برای دنیای خود بقدریکه گویی همیشه زنده
خواهی ماند و بکوش برای آخرت خود بطوریکه گویی
فردا خواهی مرد. » (هلی ابن ایپتالب)

RAHBÄRE NAJAD NOW

(A guide for the New generation.)

by

H. Kazemzadeh Iranschähr

مندرجات کتاب رهبر نژاد نو

۱ - خوشبختی چیست و کجاست؟

خوشبختی هر کس جداگانه است - افکار حکما و فلاسفه در باره خوشبختی - مردم چرا پی خوشبختی میگردند؟ - جستجوی سعادت يك صفت فطری است - وسایل خوشبختی بنا بقایید دانشمندان - دستور هفت گانه برای خوشبختی.

۲ - خودت را بشناس

مردم چرا بخوشبختی نمیروند؟ - نقش بالای در مبد دلفی - وسیله معرفت نفس کدام است؟ - فرق میان نفس و روح - تجلی روح در نفوس کامله - معنای کلمات انبیا - مکالمه سقراط با «آلکییاد» در باره شناختن روح - طبقات مردم در معرفت - شرح یکی از اشارات قرآن - احکام قانون تکامل.

۳ - ترقی و تمدن

نوع بشر در کدام مرحله تکامل است - توقف در مراحل محال است - انبای یکی از مراحل ممکن نیست - معرفت و فضیلت و سعادت چیست؟ - وسایل سه گانه برای تشخیص مرحله ترقی - تمدن صحیح کدام است؟ - تنقیدات بعضی از حکما در باره تمدن کنونی - نژاد نو و تمدن جدید.

۴ - تکامل و اعتدال

روابط روح با جسم - کشتن نفس غلط و اشتباه است - مکالمه سقراط و «آلکییاد» - اعتدال و فلسفه توحید - حفظ صحت بدن - مکالمه سقراط با آنتیفون در باره خوراک و پوشاک - حفظ الصحه روح و شرایط آن - وسایل حظوظ قلبی و عقلی - ترجمه اشعار زرین فیثاغورث.

۵ - اراده و متانت

قوه اراده غیر از تهور است - دو شرط اساسی اراده - صفت بارزه مردان بزرگ - ترجمه چند صفحه از کتاب نویسنده انگلیسی «ساموئل اسمایلس» در باره صفات و اخلاق رجال نامور تاریخ.

۶ - استقامت

استقامت مشعل راه ترقی است - شرح حال جمعی از بزرگان دنیا که در نتیجه استقامت با اجرای کارهای مهم و خارقه کامیاب شده‌اند - استقامت و سرنوشت افراد و اقوام.

۷ - عشق و محبت

- ۱ - عشق و محبت چیست؟ - تظاهرات گوناگون عشق - تکامل عشق در قرون آتیه.
- ۲ - کلمات بزرگان در باره عشق - وجود انسانی مخزن جواهر عشق است.
- ۳ - عشق و محبت از نقطه نظر فن: قوه جذب و دفع در بدن - تأثیرات محبت و کدورت در صحت بدن - شناختن دشمنان محبت و دفع آنها - ترس از مرگ و بی‌اساس بودن آن - نفرت و استکراه و مضرات آن - تأثیر محبت و نفرت در تشکل بدن نطفه - دستور بزنان باردار برای جلب روح کامل و قوی بدین جنین.
- ۴ - فرق میان عشق و محبت: قوه سحر و جاذبه در کلمات - توارث این قوه از نسل به نسل دیگر - حالات و آفات عشق را محدود نتوان کرد.
- ۵ - درجات محبت و عشق: تمایل - دوستی - محبت - محبت پاک - عشق - عشق پاک - عشق الهی.
- ۶ - اثرات عشق و محبت در زندگانی: معجزات عشق در تاریخ بشر - علت بدبختیهای مردم نداشتن عشق است - تداوی بالعشق در قرون آینده.
- ۷ - کمال عشق و سعادت جاودانی: راه جستجو و شناختن روح - گفتار آنیا در باره محبت بدیگران - رؤیای «کویو» فیلسوف فرانسوی - زبان حال موجودات - بودای معرفت و بودای رحمت.

خاتمه و نتیجه

زندگانی يك تموج دائمی است - یا کوشش یا مرگ - شرافت انسان در کوشش برای سعادت دیگران است - بزرگان را سرمشق خود سازیم - ایس للانسان الا ما سعی.



بنام خداوند بخشنید، بخشایشگر

سیاس بی‌پایان خداوند بی‌نیاز را که مرا به نشر این کتاب کامیاب گردانید. نواقص معارف ما بحدی زیاد است که شخص نمیداند از کجا شروع کند و کدام رشته را بیش بیندازد.

باید یقین داشت که برای تغییر زندگانی یک فرد و یا یک ملت، اول محور افکار او را تغییر باید داد و الا همه کوششها و زحمتهای او بهدر میرود و قوای مادی و معنوی او درین راه بیهوده تلف میشود. امروزه دو رشته افکار در ایران حکمرانست: عقیده کهنه پرستان و محافظه کاران که تجدید را مخالف دین و یا منافع شخصی خود میدانند و رویه متجددان که تقلید ظاهری تمدن غرب را اکسیر حیات و کیمیای سعادت میدانند. من برخلاف این دو مسلک معتقدم که باید ترقیات مادی غرب را با معنویات شرق مزج کرد و یک تمدن خاص بوجود آورد که دارای مزایای هر دو تمدن باشد. بعبارت دیگر نه بزندگی عاطل و سفیلانه و بی‌روح کنونی قانع شد و نه تمدن اروپا را با همه آفات و کثافات و مضرات آن قبول کرد بلکه علم را با دین و مادیت را با معنویت و حیات را با فعالیت و فعالیت را با فضیلت همراه باید ساخت. این طریقه را فلسفه توحید مینامم و بموجب آن میگویم که مرد متجدد باید متدین باشد و مرد متدین نیز باید متجدد شود یعنی کوشیدن در ترقیات مادی و تولید ثروت و آبادی و نظافت منافی با فضایل اخلاقی و دین و انسانیت نیست بلکه سعادت در جمع بین هر دو میباشد. اگر ما این فلسفه را قبول و عمل نکنیم و قوه تمیز و عقل خود را بکار نیندازیم و خط مشی صحیحی برای خود تعیین و آنرا با عزم متین و سرعت کافی تعقیب ننمائیم نه تنها مانند مردیکه راه خود را گم کرده و گاهی بچپ و گاهی بر راست چند قدم با تردد برمیدارد سرگردان خواهیم ماند بلکه حال ما از بد بدتر خواهد شد و فساد اخلاق و جهالت و فقر درخت هستی ما را از ریشه خواهد کند.

این کتاب برای برگرداندن محور افکار هموطنان باین فلسفه نگاشته شده - بلکه با تغییر این محور، مقدرات ملت نیز تغییر و بهبودی یابد و کوششهای وی مایهٔ بشیمانی و بدبختی نگردد.

﴿ گفتار نخستین ﴾

خوشبختی چیست و کجاست؟

« کمتری از مردم راه خوشبخت شدن را می‌شناسند
اکثریت بازیچهٔ هوا و هوس شده و نوبت بنوبت دستخوش
امواج متخالف گشته در روی دریائیکه ساحل ندارد چرخ میزنند
و مانند کوران در مقابل طوفان نه حس مطاوعت دارند و نه
تاب مقاومت. » (فیثاقورث)

سی پیدا نمی‌شود که آرزوی خوشبختی در
دل خود نپرورد و جستجوی آن نکند و
نیز کمتر کسی یافت می‌شود که از بخت
خود خورسند باشد و خود را خوشبخت
شمارد. مردم چون دیگران را همیشه قیاس بخود میکنند تصور
مینمایند که چون دیگران آن چیزی را که آنها ندارند و اگر
میداشتند خوشبخت می‌شدند مالک می‌باشند خوشبخت هستند لیکن
نمی‌فهمند که خوشبختی يك چیز نسبی و موقتی است و برای هر کس
يك خوشبختی مخصوصی هست که شاید برای دیگری ابداً خوشبختی
نیست و بلکه مایهٔ بدبختی است. مثلاً برای يك خانواده که ثروت
کافی دارد و محروم از اولاد است داشتن يك فرزند مایهٔ خوشبختی
است ولی برای يك خانوادهٔ دیگر که چند اولاد دارد و بر تربیت
کردن آنها قادر نیست زائیدن يك فرزند جدید موجب بدبختی است.



همچنین يك غذای مقوی در بنیهٔ مردی ضعیف تولید قوت میکند ولی در معدهٔ يك طفل شیرخوار مایهٔ درد می‌شود. تریاک و یا زهر دیگر نسبت بمزاج آن کسیکه آن را استعمال میکند مهلك و یا شفا بخش میتواند شود چنانکه نور و حرارت آفتاب نیز ممکن است مرد را حیات بخشد و یا او را از حیات عاری سازد.

همینطور است ثروت و قوت و هنر و علم و صنعت که نسبت بمحل و چگونگی استعمال، یا وسیلهٔ نعمت و آسایش و سعادت می‌گردد و یا آلت اذبار و ظلم و شقاوت!

پیش از اینکه وسایل خوشبختی را تحقیق کنیم لازم است بینیم اساساً خوشبختی چیست و برای این، عقاید بعضی از حکما و علما و ادبا را درینجا ترجمه می‌کنم:

۱ — بزرگتر از استراحت فکر خوشبختی نیست.

(از عقاید فلسفی بودا)

۲ — خوشبختی حال آنکسانی است که افکار خودشان را بطرف چیزی غیر از خوشبختی خودشان برگردانده باشند.

(استوارت میل)

۳ — مرد وقتی خوشبخت است که خوشبختی خود را میشناسد.

(محرر چینی)

۴ — هیچ خوشبختی بقدر راحت دل، بزرگ نیست.

(سنت فرانسوا دو سال)

۵ — سعادت حقیقی در روی فضیلت بنا شده است. (سه‌نک)

۶ — خوشبختی عبارت از دادن آن است. (ف. کوبه)

۷ — فقط يك خوشبختی هست و آنهم ادای وظیفه میباشد.

(ك. سیلوا)

۸ — بالای درستکاری خوشبختی نیست. (کتب بودائی)

- ۹ — هر کس زنجیر طمع را از خود دور بیندازد، بدبختی از او دور میشود مانند قطره آب که از روی برگ گل میلغزد و میریزد.
(کتاب بودائی)
- ۱۰ — بهترین خوشبختی‌ها یاری کردن بدیگران است.
(البرت هوبارد)
- ۱۱ — همه بدبختی‌ها از درون ما برمیخیزند و سبب آنها خود ما هستیم. ما سهواً می‌بنداریم که آنها از بیرون می‌آیند در صورتیکه خود ما آنها را در توی خودمان و با سرشت خودمان می‌سازیم
(آنانول فرانس)
- ۱۲ — اگر میخواهی خوشبخت باشی خوشبختی دیگران بکوش زیرا آن شادی که ما بدیگران میدهیم بدل خود ما برمیگردد.
(بتوون)
- ۱۳ — هر کسی دارای آن خوشبختی می‌شود که آنرا می‌تواند بفهمد.
(مانزلنگ)
- ۱۴ — تنها يك خوشبختی در عالم هست که بهتر از خوشبخت شدن میباشد و آن عبارت است از نداشتن پشیمانی. (ددومون)
- ۱۵ — در روی زمین سعادتى بالاتر از يك عشق باك و بادوام متصور نیست.
(مانزلنگ)
- ۱۶ — خوشبختی آن است که ما مالك آن باشیم بلکه او مالك ما باشد.
(ا.م.ا)
- ۱۷ — خوشبخت تنها آن روحی است که دوست میدارد.
(گوته)
- ۱۸ — خوشبختی این است که انسان، دنیا را آنطور که آرزو میکند آنطور هم ببیند.
(کورنر)
- ۱۹ — خوشبختی این است که مرد بکوچکترین نعمتها شکر

کند و از بزرگترین فداکارها نگریزد. (ریترس هاوس)
 ۲۰ — بزرگترین خوشبختی عبارت ازین است که مرد با يك

اراده قوی موافق فضیلت رفتار کند. (دکارت)

۲۱ — اشکهای دیگران را مبدل بنگاههای پر از شادی کردن

بهترین خوشبختی هاست. (ف. هالم)

خوب است حالا قدری فکر کنیم که واقعاً مردم چرا پی خوشبختی میگردند و چرا آنها کمتر می یابند. هر ذیروحي که قدم بجهان وجود و شهود میگذارد صدها آرزو با خود همراه میآورد و هر يك ازین آرزوها مانند امواج دریا آرزوی دیگری تولید میکند. براستی، زندگی جز يك دریای متموج آمال چیز دیگر نیست! ددین اوقیانوس امواج بر نشستن يك موج آرزو قهرآ بر خاستن موج دیگر ر اضروری می سازد و انسان گنونی مانند خاشاکی در روی آن امواج همیشه در حرکت است و گاهی در پستی و گاهی در بلندی است. در شاهراه زندگی نشیب و فراز مانند شب و روز همدیگر را تعاقب میکند.

روح انسانی بسته زنجیر این آرزوهاست و دردم مرگ بسیاری از اینها را که هنوز بر آورده نشده دو باره با خود بعالم دیگر می برد! حیات عبارت از تموج دائمی آمال است و مرگ، سکوت آن امواج و رسیدن روح است بساحل جهان دیگر!

لذت عبارت از آن خوشحالی است که در حصول يك آرزو بانسان دست میدهد و چون آمال انسانی را نهایت نیست حظوظ و لذا یذد را هم کرانه پیدا نمی تواند شود!

سعادت عبارت است از امتداد حظوظ و لذا یذد یعنی حصول آرزوها پشت سر هم و بدون بریده شدن زنجیر آنها. هر جا و هر وقت این زنجیر کسیخته شدرشته سعادت هم بریده می شود!

گردونهٔ حیات مانند آسمان است و آرزوهای ما مانند ستارگان! سعادت آن دمی است که آسمان حیات ما کاملاً بی‌اثر باشد و ستارگان آرزوهای ما بدرخشند و هیچ ابر پارهٔ فروغ آنها را تیره و نار نکند! اینحال در آسمان طبیعی هر قدر حاصل می‌شود سعادت بشر نیز همانقدر امتداد دارد. زایش و افزایش و کوتاهی و درازی و چگونگی جنس آرزوهاست که بچیات هر فرد يك رنگ و شکل مخصوصی میدهد!

در هر موجودی جستجوی سعادت يك صفت فطری است و بی آن حیات و وجود متصور نیست. این جستجوی سعادت است که در عناصر طبیعت در شکل‌های گوناگون نمایان می‌شود و نام‌های مختلف می‌گیرد مانند قوهٔ جذب و انجذاب، حس غریزی، سوق طبیعی، حس محافظهٔ نفس، حس ادامهٔ نسل، قانون تکامل و تجلی عشق الهی!

جستجوی سعادت یعنی پرورش و پیروی آرزوها چرخ نظام عالم است. پس آرزوها را نباید کشت و نباید خفه کرد بلکه آنها را پاکتر، عالیتر و لطیفتر باید نمود! هر جا آرزو تمام شد زندگی هم آنجا خاتمه می‌یابد!

آیا درینحال که هر موجودی فطرتاً پی خوشبختی می‌گردد و برای اجرای آمال خود تلاش و کوشش میکند چرا در میان نوع بشر عدهٔ خوشبختان انگشت شمار است و حتی شاید کسی را پیدا نکنیم که از هر حیث خود را خوشبخت شمارد! این را در فصل آینده تا آن‌درجه که می‌توانم شرح خواهم داد و خوب است حالا پس ازینکه فهمیدیم که خوشبختی عبارت از ادامهٔ حصول آرزوهاست عقایدی چند از حکما و دانشمندان جهان را برای خوشبخت شدن و در بارهٔ وسایل آن در اینجا ذکر کنیم:

حکیم اجتماعی فرانسوی دکتر «گستاو لوبون» میگوید:
 «مردم در اینکه خوشبختی مقصد اساسی زندگی است
 متفقند لیکن در باره وسایل تحصیل خوشبختی کمتر اتفاق دارند.
 آیا باید کور کورانه هوسهای خود را تعقیب کرد؟ آنها بیشتر از
 شادی تولید درد میکنند. آیا عقل را راهنمای خود قرار باید داد؟
 بیانات او هم چندان روشن و قطعی نیست. آیا اطاعت باو امر
 خدایان باید کرد؟ آنان هم مدتی است خاموش شده‌اند. بی زحمت
 خود را تابع ضروریات محیط ساختن از همه عاقلانه‌تر بنظر میرسد.
 «یکی از بهترین راهها برای خوشبخت شدن این است که
 انسان اعتقاد کند که واقعاً خوشبخت است و یا روزی خواهد شد.
 ادیان بجهت خلق کردن این اعتقاد در مردم در حیات امم کار مهمی
 را انجام داده‌اند.

«يك دويدن خیلی تند بسوی خوشبختی، غالباً جز يك دويدن
 بطرف بدبختی چیزدیگر نیست.

«گاهی از اوقات فکر کردن فایده بخش است اما برای
 خوشبخت ماندن فکر زیاد نباید کرد.

«آیا امید داشتن بتملك اشیاء بیش از تملك خود آن اشیاء
 انسانرا خوشبخت می‌تواند کند. جواب دادن این سؤال موقوف
 بداشتن يك میزان الحرارة خوشبختی است.

«خود را سیر کردن و جنس خود را زیاد نمودن و همدیگر
 را نا بود ساختن از نخستین روز تاریخ، اشتغال عمده اقوام بوده
 است. هنوز هیچ چیز نشان نمیدهد که این صفات مجرای خود را
 عوض کرده باشد.

«در عالم مادی و در عالم اخلاق يك دوئیت که قانون اساسی
 تمام حادثات است حکمرانی میکند: قوه جاذبه و دافعه عالم

طبیعت در عالم اخلاق مبدل می‌شود به لذت و زحمت و کینه و محبت.

«جسارت بدون تعقل خطرناک است و تعقل بدون جسارت بی‌ثمر. اگر يك فكر سليم، اراده ما را راهنمایی نکند، کوشش و اقدام ما بدرد نمی‌خورد.

« دانستن بدون خواستن (اراده) هرگز توانستن بار نمی‌آورد
 «شجاعت قهرمانانه يك ملترا در مواقع سختی می‌تواند نجات دهد اما فقط تراکم روزانه فضیلت‌های کوچکی است که عظمت او را محکم می‌سازد.»

از افکار بلند حکما و ادبای دیگر نیز بترتیب ذیل خوشه چینی می‌کنم:

۱ — اگر دیروز را برای خود روشن و دلگشا کرده امروز هم نیرومندی و آزادی ترا است و برای فردا هم می‌توانی امیدوار شوی که کمتر از امروز خوشبخت نخواهی شد. (گوتته)

۲ — اشخاصی هست که چشم دل آنها مانند برخی از مردم از تشخیص بعضی رنگها عاجز است و لذا رنگ سبز امید و رنگ سرخ شادی را نمی‌توانند به‌بینند. (فرانس فون شوتتان)

۳ — یاد يك خوشبختی بی‌آلایش مانند يك خوشبختی حاضر تر و تازه میماند. (شه فل)

۴ — سعادت آقدر کمتر مربوط به‌اشیاء است که می‌توان گفت بلکه بدون آنها موجود است و کسی که در نظر او همه اشیاء یکسان شده او بسعادت نزدیکتر از همه است. (هامرلینگ)

۵ — غنچه خوشبختی در جای تاریک و پصدا و کودی پنهان است که بسیار نزدیک بماست ولی ما کمتر از آجا می‌گذریم و آن، دل خود ماست. (ی. فون کاف استتر)

۶ — چه خوشبخت است آن کسیکه برای او در سینه ترانه‌های روزهای زرین، غنچه‌های تسلی برای حال حاضر شکفتن میکند.
(شیلر)

۷ — چشمهای خود را باز نگاهدار چه خوشبختی روزی هم از پیش تو خواهد گذشت، باید او را نگاهداری زیرا همینکه از پیش تو برید دیگر باسانی بر نمیگردد.
(م. کونرادکان)

۸ — عقل هر قدر هم بکوشد و ادراک کند باز روشنائی او سرد است. سعادت گرم، آن بچه آسمانی تنها در دل مسکن میگزیند. روزگار پرتو عقل را خاموش و مانند دود نابود میکند اما ترانه مقدس دل هنوز در نفس آخری هم شنیده می‌شود. بزرگترین دردها درد آن دل پیچاره ایست که از عشق یتیم شده باشد! عقل دنیا را برای خود تسخیر میکند و دل عالم ملکوت را برای ما می‌بخشاید.
(ریترس هاوس)

۹ — بسیاری از مردم خوشبختی را می‌جویند مانند کسیکه کلاه خود را که در سرش می‌باشد می‌جوید.
(لناو)

۱۰ — هر که همه چیز دارد و هیچ درد نمی‌کشد، مردم او را خوشبخت مینامند. اما پیش از اینکه بر او رشک برید از او پرسید که آیا او بخوشبختی خود اعتراف میکند یا نه. اکثر مردم در سالهای اخیر عمر خود پی می‌برند که ایام بچگی ایام خوشبختی است و ایشانهم وقتی بچه بوده‌اند. اما اینرا زمانی می‌فهمند که دیگر خوشبخت نیستند.
(ا. ویکن بورگ)

۱۱ — اغلب مردم خیال میکنند که خوشبختی خود را بوسیله اجرای آرزوهای خود تأمین میکنند لیکن این دو کار جداگانه است. وای بحال کسیکه می‌پند همه آرزوهای او بر آورده شد و دیگر چیزی برای آرزو کردن ندارد.
(ماتته گاززا)

۱۲ — نا بینائی در درهٔ خاموشی نشسته نسیم بهاری را نفس میکند. نسیم یکباره بوی نخستین بنفشه را که شکفته است بمشام او میرساند. برای چیدن آن گل بر میخیزد و نا شب آنرا میجوید و احساس نمیکند که با این رفتار دیوانه وار خود مدنی است آنرا در زیر پای خود پامال کرده است. (ههبل)

۱۳ — ما خود را با زنجیرهایی بسته و پشت سر خوشبختی میدوییم و خود کشی میکنیم و در میان ما چقدر کم است آنهائیکه جسارت خوشبخت شدن را دارند. (م. فون ورت)

۱۴ — مردم چقدر خوشبخت میتوانند بشوند با آن خوشبختی که از پیش آنها میگذرد و آنها اعتنا نمی کنند. چه فایده دارد که خوشبختی را بتو بدهند و تو او را نشناسی و ندانی که چقدر خوشبخت هستی. (چرووینا)

۱۵ — خوشبخت آن کسی است که خدا باو دلی بخشیده که شایستهٔ عشق و سوز و گداز اوست. هر کس اوضاع عالم و قلب انسانی را در آئینهٔ دو روی عشق و درد ندیده باشد او هیچ حقیقت ندیده و از دنیا چیزی قهמידه است. (ویکتور هگو)

۱۶ — بنا کردن عمارت خوشبختی انسانی بسیار سخت و خراب کردن آن بسیار آسان است. (بودنشت)

۱۷ — مرد، بیهوده خوشبختی را در بیرون از خود و در هوسرانیهای وحشیانه میجوید و نمیداند که دوزخ و بهشت هر دو در نفس اوست و قاضی او در سینهٔ خودش نشسته است.

(ا. اِکشتاین)

۱۸ — درین دنیا تنها يك خوشبختی هست: صلح درونی و سینهٔ که دوشهای آن از بار سنگین خطا آزاد باشد. بزرگی خطر ناک است و شهرت باز یچهٔ خالی. آنچه شهرت میدهد سایهٔ نابود

- است و آنچه بر میگیرد نا محدود. (گریل پارتزر)
- ۱۹ — آیا میخواهی همیشه هوسرانی کنی. بین نیکی چقدر بتو نزدیک است. تنها دست آوردن خوشبختی را یاد گیر زیرا همیشه او آنجاست. (کونه)
- ۲۰ — اگر نصیب تو از دنیا سخت و پر زحمت است پیش از شکایت نگاهی بدیگران کن. کسانی هستند که با بارهای سنگین تر از مال تو راه زندگی را باید پیمایند. (کورنر)
- ۲۱ — زمان سرعت میگذرد اما طالع از آنهام تندتر میرود. کسیکه از راه سستی، سعادت یکروز را از دست دهد دیگر باو نمیرسد و لو اینکه سوار برق شود. (کورنر)
- ۲۲ — هر که بدبختی را نشناسد، دست آوردن و نگاهداشتن خوشبختی را یاد نمیگیرد. (داوید وایت)
- ۲۳ — خوشبختی آرامی در تاریکی شب میآید، ای طالع روح بخش، اگر تو بیدار هستی خوابهای پریشان از پشت میگریزند و شادی ترا باغوش میکشد. (ی. شتورم)
- ۲۴ — خیال خود را با این مرنجان که آینده برای تو چه خواهد آورد بلکه بکوش تا از ته دل متین و روشن بمانی زیرا خوشبختی تو بسته بچگونگی مقدرات تو نیست بلکه بسته باین است که تو با آن مقدرات چگونه خواهی ساخت. (آ. فروم)
- ۲۵ — هر که خوشبخت است دیگرانرا نیز خوشبخت میتواند کند و هر که اینرا کند خوشبختی خود را می افزاید. (کلایم)
- ۲۶ — دست طبیعت در هر دل پاکی این حس شریفرا گذاشته است که او به تنهایی خوشبخت نمیتواند شود و او سعادت خود را در سعادت دیگران باید بجوید. (کونه)
- ۲۷ — از سعادت کامل محبت، من آنروز قلباً، حساً جسماً

و روحاً فیض یاب شدم که بادوستان خود عقد يك مودت روحانی بستم که ابدیت هم آنرا پاره نمیتواند کند. در روزهای زرین، در سینه طوفانها، در آغوش سکوت و در دل شبهاییکه از ستارگان، سیمین شده بود، طبیعت با زبان مقدس غیبگوی خود اسراری بر من ناش کرد. من میدام که در بالای سر و در زیر پاها و در اطراف من عوالمی رویهم چیده شده است. از دور بگوشهای من سلام سپیده دم ابدیت میرسد. باید چنین باشد و باید اقباس حیات من حالا در میان فضای پیکران نا بود شود. من شکایت نمیکم بلکه میخواهم با سری آراسته از تاج گل سرخ ازینجهان بروم
(کراف فون شاک)

۲۸ — مردن چیزی نیست، زندگی توانستن زشت ترین چیز هاست
(ویکتور هگو)

۲۹ — بیشتر اوقات، بدبختی ما ازینجاست که مانند بچه های بی تربیت نعمت های پیکران خود را فراموش کرده برای داشتن چیزی گریه میکنیم که آن بیرون از دسترس ماست. (م. ژ. ساواژ)
۳۰ — اگر يك در بروی تو بسته شود خدا دری دیگر باز خواهد کرد اگر حاصل نخود خوب نشده شاید محصول لویا بهتر باشد. اگر يك مرغ تخمهای خود را ضایع کرده شاید مرغ دیگر همه را جوجه خواهد کرد. موج بدبختی هر قدر بلند و قوی باشد، شادی همیشه يك گوشه خشک پیدا خواهد کرد که آنجا بنشیند و اگر هم پیدا نکند شنا کردن را یاد خواهد گرفت.

(س. ه. سپورژون)

۳۱ — با عایدات مختصر، بخوشی زیستن، بیش از تجمل بی نظافت رفتن، بیش از باهوش شدن شرافت داشتن، بیش از ثروت، استراحت اندوختن، ستارگان و حیوانات را بیش نظر

گرفتن، و دل خود را برای بچه‌ها و دانایان گشادن، زیاد تبع کردن و بآرامی تفکر نمودن، با راستی رفتار کردن و با ملایمت سخن راندن، منتظر فرصت شدن و هرگز شتاب نکردن و خلاصه با چیزهای معنوی و روحانی و باطنی چیزهای عامیانه را خاموش ساختن... این است ترانه خوشبختی من! (و. ه. چایننگ)

۳۲ — غمگینی يك تحريك کننده است. آن اول بنبض و جریان خون حمله میکند و بعد بقوة هاضمه و آنوقت انسان برای پذیرفتن دوپست و نود ناخوشی و چهل اختلال مزاج مستعد می‌شود. کسانیکه از ناخوشی می‌ترسند و می‌لرزند قبلاً ناخوش هستند. نسخه حاذقانه برای يك صحت کامل این است: «خودتان را فراموش کنید.» سلامتی يك عادت است. (البرت هوبارد)

۳۳ — صدمات، مرد را نیرومند می‌سازد و مانند آب سرد که بدن مرد عصبی پفشاند کارگر می‌شود این یکی داد میزند ولی با وجود این پس از تحمل آب سرد جوان‌تر و قوی‌تر می‌گردد. (ژان فینو)

۳۴ — يك شکست با شرافت را يك ظفر بی‌مایه ترجیح باید داد. این، مغزیت ما را بلند میکند. (ژ. روسکین)

۳۵ — هیچ چیز در روی زمین برای من دروغ در نیامده است و هر چیز خود را آنگونه که وعده داده بود نشان داده است. هر چه را که دوست داشته‌ام هر روز محبوب‌ترش دیده‌ام. هر روز عدالت در نظرم غنی‌تر جلوه کرده و آزادی زیاتر رونما شده. هر روز کلام را مقدس‌تر، صنعت را حقیقی‌تر و حقیقت را صانع‌تر، شعر را صادق‌تر و صداقت را شاعرانه‌تر، طبیعت را الهی‌تر و الهی را طبیعی‌تر یافته‌ام. (ادگار کینه)

۳۶ — طالع مانند آینه است. پیش آن ترشروئی کن عین آنرا

نشان خواهد داد و پیش آن تبسم نما آن نیز برای تو تبسم خواهد کرد.
(ا. س.)

۳۷ — من باید بمیرم اما آیا لازم است که با آه و افسوس بمیرم. مرا باید زنجیر کنند آیا لازم است که ناله هم بکنم. مرا باید تبعید کنند اما آیا میتوانند مرا از داشتن دل شاد مانع شوند. بلی اما تو را بزندان خواهم انداخت. — ای مرد چه میگوئی. تو جسم مرا بزندان خواهی انداخت اما روح مرا خدای معبود تو هم نمیتواند حبس کند. (ایک ت)

۳۸ — کسیکه از چیز کمی خوشنود نیست از هیچ چیز خوشنود نخواهد شد. (ایسکور)

۳۹ — زبور هر قدر باشد گلها بیشتر از آنهاست و دل‌های ماتمزده هر قدر باشد شادیاها بیشتر از آنهاست. (م. ا.)

۴۰ — انسان اکثر اوقات آنچه فکر میکند آن می‌شود. تلقین بنفس که دختر قوه اراده است و قتیکه تکیه بر عقل و احساس نمود مرد را منبع فضایل و سعادت میکند. بوجود مردان بهتر و خوشبخت ایمان بیاوریم زیرا بدون امید هرگز بچیزهائی که امید نداریم نمیرسیم. (ژان فینو)

۴۱ — شاد باشیم و فراموش نکنیم که بدبختیهای سخت‌تر آنهایی است که هرگز رو نمیدهند. (لودل)

۴۲ — اگر آن بدبختی‌ها را که میتوان جلوگیری کرد از حساب درباریم می‌بینیم که بدبختی و بدطالعی بی‌اندازه کم است. (بتون)

۴۳ — من این حقایق را قطعی میدانم: انسان برای خوشبختی خلق شده و خوشبختی جز از راه کوشش با فایده حاصل نمیشود. بهترین وسیله‌ها برای دستگیری خود عبارت است از دستگیری

دیگران. کوشش با فایده عبارت است از کار انداختن همه قوای ما و ما خود را فقط با این ورزش بدرجه کمال میتوانیم برسانیم. (البرت هوبارد)

۴۴ — چیزی را که ما در باطن خود نداریم آن را در خارج نمیتوانیم ببینیم. اگر در نفس شما بزرگی هست آنرا در حمال و جارو کش هم پیدا خواهید کرد. (امرسون)

۴۵ — خوشبختی لابد در يك جائی هست اما مردم آنجا نمیروند و خیال میکنند که از آنجا برگشته اند. (آرسین هوسی)

۴۶ — خوشبختی عبارت است از زیستن با طبیعت، او را دیدن و با او سخن گفتن. (تولستوی)

۴۷ — تدرستی پشت سر اعتدال و ضبط نفس و شادی میآید. خودپرستی، حرص و کینه زندگانی را پاره میکند. (ژ. دروز)

۴۸ — کسیکه شاد و خندان است همیشه وسیله شاد و خندان شدن را پیدا میکند از همین راه که شاد و خندان است.

(شونهاور)

۴۹ — بزرگترین موانع خوشبختی عبارت است از انتظار داشتن يك خوشبختی بسیار بزرگ. (فونتئل)

۵۰ — لذتی که از علم حاصل می شود بی آرایش است.

(افلاطون)

۵۱ — برای زنده نگاه داشتن حس عدالت و انسانیت در دل خود، بهتر از کوتاه کردن رشته آرزوها چیزی پیدا نیست.

(منچیوس)

۵۲ — ازینکه میان مردم معروف نیستید غمگین نباشید ازین اندوهگین باشید که چرا مردم را نمی شناسید. (کنفوسیوس)

۵۳ — حقیر شمردن مرگ، یکی از عمده ترین فضایل

اخلاقی است. (موتتی)
 ۵۴ — خوشبخت کسی است که راه قدردانی خدمت دیگران را بلد است و شادی دیگران را بقدر شادی خود حس میکند.

(گونه)

۵۵ — بیاید بخوشبختی زندگانی کنیم بدون کینه ورزیدن در حق کسانی که ما را دشمن دارند و در میان مردمانی که بر از عداوت هستند بدون دشمن داشتن آنها زندگانی کنیم! بیاید بخوشبختی زندگی کنیم بدون ناخوش شدن و در میان ناخوشان بسر بریم. بیاید خوشبخت شویم بدون هوسها و در میان کسانی که خود را اسیر حرص و طمع ساخته‌اند بی‌حرص و طمع زندگی کنیم. بیاید خوشبخت باشیم با این چیزها که هیچکدام در دست ما نخواهد ماند آنوقت ما هم مانند خدایان خود را از نور پرورش خواهیم داد.

(از کتب بودائی)

۵۶ — درخت جنگل را تماشا کنید و ببینید چگونه برگها و شاخه‌ها و ریشه‌های آن با هم سازش دارند و برای تکمیل زندگانی آن کار میکنند. هیچکدام از گل‌های آن نمیکوشد که دیگری را در سایه گذارد و مانع از مکیدن نور شود زیرا همه میفهمند که زیبایی آنها فقط در اتفاق و یگانگی با یکدیگر میباشد و باین جهت هر گاه شما یکی از آنها را بچینید در تنهائی و جدائی خواهد پژمرد و خواهد مرد.

ببینید چگونه میوه این درخت بی‌هیچ خیال خود را تسلیم میکند و با عشق تمام کاری را که بعهده او گذاشته‌اند انجام میدهد. اعضای بدن خودتان را از نظر بگذرانید. انگشت با انگشت کار میکند و دست بدست کمک مینماید و دندانهای بالائی با دندانهای زیرین با هم یاری میکنند و هر عضو بدن برای سلامت تمام بدن

خدمت مینماید چونکه میداند که هر چه برای اضرار عضو دیگر کند بخودش نیز ضرر خواهد آورد.

آن قطره کوچک را که در سینه دریا پنهان شده نیز دقت کنید. این قطره کوچک با صدای ضعیف خود به ترکیب نغمه بلند موجها کمک میکند و در برانداختن سنگهای بزرگ ساحل که روزی بعمل خواهد آمد شرکت مینماید. اگر این عوالم را بدیده بینا تماشا کردید حس خواهید نمود که يك مشارکت و تعاون عظیم تمام موجودات را بهم مربوط ساخته است. آنوقت خواهید فهمید که تیرهای افکار و آمالی که برضد دیگران پرتاب میکنید در حقیقت برسینه خودتان میزند و آن بدیها که در باره دیگران روا میدارید در واقع بنفس خودتان میکنید و بخودتان بر میگردد. (بهرساله)

ازین همه افکار حکیمانه که در باره خوشبختی و راههای آن ذکر کردم يك نتیجه مهم بدست میآید و آن این است که خوشبختی هر کس بسته است باینکه او اصلاً بعالم طبیعت چه نظر نگاه میکند یعنی روح او تا چه درجه تکامل کرده زیرا خوشبختی بیشتر مربوط بروح است و ریشه آن را در عقل و ادراك خود مرد باید جست. و اینهم موقوف بمعرفت نفس و شناختن طبیعت است. و چون درجه عقل و ادراك هر نفسی با دیگری تفاوت دارد لهذا احتیاجات روحی و آمال قلبی او هم از دیگران جدا میباشد و باین سبب، يك وسیله عمومی و شامل برای خوشبخت کردن تمام افراد بشر غیر ممکن است.

باوجود این، پاره دستورات و شرایط میتوان پیدا کرد تا هر کسی در هر درجه معرفت و تکامل که باشد و هر قسم آرزوها در دل پرورد با پیروی آنها بتواند بهتر و آسانتر بمرام خود برسد

و از آنرو بیشتر از آنچه هست کامیاب و خوشبخت گردد. من بامید اینکه باین خوشبختی که عبارت از خدمت بسعادت نوع است برسم آنچه را از عقاید و افکار دانشمندان و از تجربه‌های عمر خود ذخیره کرده‌ام درین کتاب خواهم نوشت.

برای اینکه بتوانیم تا آن درجه که عقل ما یارا و تواناست بحل مسئله خوشبختی کامیاب شویم و بدانیم که خوشبختی چیست و کجاست باید حقایق ذیل را تفکر کنیم و آنها را همیشه در همه اعمال و افکار و روابط خودمان با دیگران در نظر داشته باشیم.

۱ — خوشبختی عبارت است از حصول آرزوها بدون گسیختن رشته آنها.

۲ — گسیختن زنجیر آرزوها با گسیختن رشته حیات یکی است.

۳ — آرزوها را نمیتوان نابود ساخت اما میتوان آنها را تغییر داد و بشکل بهتر و لطیف‌تر درآورد.

۴ — حتی عیسا و «بودا» نیز که آزادترین و بی‌نیازترین فرد بشر بودند دلشان خالی از آرزو نبود. لیکن آرزوهای ایشان عالیت، پاکتر و الهی‌تر بود.

۵ — آرزوهای هر فرد بسته بتکامل و احتیاجات جسمی و روحی اوست.

۶ — دانستن هر فرد درجه تکامل خود را موقوف بشناختن نفس خویش است.

۷ — پس نخستین شرط و وسیله نیل بآرزوها یعنی تحصیل خوشبختی عبارت از معرفت نفس میباشد.



﴿ گفتار دوم ﴾

خودت را بشناس!

«ای نسخه اسرار الهی که توئی وی آینه جمال شاهی که توئی،
«بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی،»

ما اینکه اسباب آسایش و تنعم و تمیث و ترقیات مادی از روز خلقت زمین ما هیچ وقت بقدر امروز فراوان و فراهم بوده است و با وجود هزارها دستور اخلاقی و احکام دینی که برای تحصیل سعادت در دسترس عموم است چنانکه بعضی از آنها را در فصل گذشته ذکر کردم باز در صدی نود و نه مردم حتی توانگرترین و مقتدرترین و داناترین و بافوذترین آنها هم خود را خوشبخت نمی‌شمارند و از زندگانی خود خرسند نیستند و هر يك از ایشان روزهای تلخ و سخت گذرانده و داشته است، چنانکه تدقیق زندگانی و ترجمه حال هر يك از آنان ما را میتواند قانع کند. بعقیده من ما مردم يك سهو اساسی میکنیم و بآن سبب هر قدر از بی سعادت میدویم بآن نمیرسیم و حال ما شیهه است بحال آن اسبی که دهاتی با هوش برای دوآیندن او يك دسته علف بسر چوبی بسته و در نیم ذرعی ارا به پیش چشمهای اسب نگاه داشته است و حیوان بیچاره بامید اینکه اگر قدری تند بدود دهنش بآن خواهد رسید می‌دود و هرگز هم نمیرسد. ماها نیز پشت آرزوها و



هوسها میدویم و هر قدم که برمیداریم خیال میکنیم بسعادت نزدیکتر می شویم. لیکن بمحض حصول يك آرزو می بینیم که آرزوی دیگری جای آنرا گرفته است و باز فرسخها از سعادت دوریم. این حال در همه جا و در نزد تمام ملتها موجود است و حتی در تمدنتر و با ثروت ترین ملتها نیز اکثریت مردم گرفتار بدبختی و نارضائی است و اگر ثروت و ترقی و تمدن تولید خوشبختی میکرد اقلاً بایستی درین ملتها خوشبختان اکثریت داشته باشند ولی کار بر عکس است! خطای ما ناشی ازینست که نمیدانیم ما مرکب از روح و بدن هستیم و روح اصل است و بدن فرع، او آرام است و بدن مأمور را و مخدوم است و بدن خادم و لهذا همیشه برای تحصیل آمال و حظوظ جسم خود میکوشیم و سعادت را در آن می بنداریم و روح خودمان را بکلی فراموش میکنیم و آمال و مقاصد او را در نظر نمیگیریم این است که هر قدر آرزوهای ما حاصل می شود و هر چه استراحت جسمانی را فراهم می سازیم باز می بینیم که خوشبخت نیستیم و در میان نعمت و ثروت و استراحت و صحت و حظوظ و لذایذ باز دل ما گرفته است و احساس غم و سیری از دنیا میکنیم زیرا صدای درونی و ندای وجدانی روح بگوش ما میرساند که او خرسند و سیر نشده و هنوز آمال او در جا مانده است.

پس هر چه ما میکوشیم همه برای تحصیل آرزوهای جسم ما میباشد نه برای انجام دادن مقاصد روح، در صورتیکه انسان حقیقی اوست و سعادت حقیقی در تحصیل رضا و اجرای اراده او میباشد. ازینقرار مادر شناختن نفس خودمان بخطا میرویم و ثمرات خطای خود را می چینیم.

در بالای در معبد «آپولو» در شهر «دلفی» از بلاد یونان قدیم نوشته شده بود: «خودت را بشناس!» این کلام بعدها

بزرگان فلاسفه یونان مانند «فیثاغورث» و سقراط گذشته است و آن را به تشنگان زلال معرفت و طالبان حقیقت تکرار میکرده‌اند. در حقیقت، این کلام مبنای همه ادیان و فلسفه‌هاست زیرا وقتی که انسان نفس خود را شناخت و بمنشاء خود پی برد بحقایق طبیعت و اسرار خلقت نیز آشنا خواهد شد و خواهد فهمید که از کجا آمده و بکجا خواهد رفت و مانند خواجه شیراز خواهد گفت:

عیان نشد ز کجا آمدم کجا بوم

دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم.

باینان معبد «دلفی» که در آنجا برای محرمان اسرار غیبی، رموز خلقت را یاد میدادند بخوبی میدانستند که رسیدن بسعادتی جاودانی و شست و شو در چشمه حیات ابدی جز بوسیله شناختن نفس و روح ممکن نیست چنانکه محمد بن عبدالله نیز گفته:

«هر کس نفس خود را شناخت پس بدرستی خدای خود را هم شناخته است.» و بدیهی است که هر که خدای خود را بشناسد مشیت او را هم خواهد شناخت و خود را پیرو احکام آن مشیت خواهد ساخت و آنوقت خویشتن را مظهر قدرت و مشیت خدا خواهد نمود و از عالم ناسوت که محل موقتی اوست صعود کرده وارد مقام لاهوت که وطن اصلی خودش است خواهد کردید. چنانکه خداوند فرموده: «ای بنده من، فرمانبردار من باش تا تو را مثال خویش سازم!»

آیا از چه راهی میتوان بشناختن نفس خویش و بشناختن مشیت خدا موفق شد و آیا کدام وسیله برای این کار در دسترس انسان گذاشته شده است؟

بزرگترین اسبابی که درین دوره تکامل برای نوع انسانی میسر است عبارت از تعقل و تفکر میباشد! بعد از قوه وحی والهام

که تا کنون مخصوص زمره هادیان بشر بوده و در دوره‌های آینده تکامل، فیض عام و نصیب همه افراد نوع خواهد شد، عجلاناً درین دوره جز قوه فکر و عقل چراغی برای روشن کردن راه اسرار طبیعت در دست نداریم ولی باز همین نور ضعیف اگر خوب بکار برده شود ما را درین راه دور و دراز راهنمایی می‌تواند کند. قوه عقل و فکر بزرگترین فیض سبحانی است و منبع قدرتهای بیکران خدائی می‌باشد و شرح آن یک کتاب جداگانه لازم دارد (۱) همینقدر می‌توان گفت که منشاء الهامات و مصدر فیوضات ربانی که انبیا و اولیا بدان امتیاز یافته‌اند همین قوه عقل و فکر بوده است یعنی ایشان از اینراه داخل شده و با این قدم آغاز بسیر در عوالم علوی نموده و تفکر عمیق و مدید در تشکلات و تظاهرات آفاق و افس کرده‌اند و همینکه بمقام قاب قوسین و سرحد عبودیت و الوهیت رسیده‌اند یعنی در جائیکه دیگر طاقت عقل طاق گشته و پره‌های جبریل تفکر در آتش تحیر بسوختن آغاز نموده است در آن دم دست عنایت از پس پرده غیب بیرون آمده و با نور وحی و الهام رهنمائی‌شان کرده است تا قدم بعالم لاهوت گذاشته و اسرار و حقایقی چند با خود بجهان ناسوت ما همراه آورده بعضی را در پرده و برخی را بطور وضوح تعلیم داده‌اند! چنانکه پیغمبر اکرم اشاره بدان عالم کرده و گفته است که «ما را گاهی حالی دست می‌دهد که در آن حال ما اوئیم و او ماست و بازحالی دست می‌دهد که در آن حال ما مائیم و او اوست.» و نیز «مرا با خدا وقتی هست که در آن نه ملک مقرب و نه نبی مرسل در من نمی‌کنجد.»

این است که در همه ادیان قوه تعقل و تفکر را مقامی بلند

(۱) رجوع شود بمقاله «پیغمبران کنونی» در شماره ۸ - ۹ سال چهارم ایرانشهر.

قایل شده‌اند و مخصوصاً دین «بودا» و زردشت آن را تقدیس کرده و مقدم بسایر شئون بشری شمرده است چنانکه زردشت همه جا تکرار کرده است که بهدین باید دارای منش (فکر) نیکو و گویش نیکو و کنش نیکو باشد. در قرآن نیز میگوید: «ای مردم در خلقت آسمانها و زمین تفکر کنید!» و قوم گمراه آن را خوانده است که از قوه تفکر محروم است و پیغمبر نیز تفکر يك ساعت را افضل از عبادت هفتاد ساله شمرده است.

حالا من با قوه ضعیف عقل و فکر خود بشناساندن نفس انسانی و روح حقیقی خواهم کوشید تا از آنجا بی شناختن مشیت الهی ببریم و راهی که باید برویم روشن گردد و سعادت دائمی که در جستجوی آن خود را پروانه وار باتش سوزان شمع آمال میزنیم رخسار لاهوتی خود را جلوه گر سازد! این چراغ عقل هر قدر ضعیف و کم نور باشد تا روزی که عنایت الهی يك چراغ روشن تری بدست ما نداده نباید آن را خاموش کنیم.

من با این گستاخی، دعوی آنرا ندارم که پرده از اسرار غیب‌الغیوب خواهم برداشت و آنچه را که چندین هزار قافله از انبیا و اولیا و حکماء توانسته‌اند بگویند خواهم گفت! حاشا «من لاف عقل میزنم این کار کی کنم!»

من درین سطرها جز خوشه چینی از بوستان افکار همان برگزیدگان و همان واصلان حرم اسرار کار دیگر نخواهم کرد و فقط بعضی حقایق را که ایشان بر حسب مقتضای زمان و نسبت بدرجه تکامل عقول و اذهان عهد خود در پرده گفته و یا با انواع رموز و اشارات پوشانده‌اند با زبانی ساده تر و عبارات آزاده تر ادا خواهم کرد و شرح خواهم داد چه امروز عقول بشر مستعد فهم بسیاری از حقایق است که چند هزار سال پیش استعداد فهم

آن را نداشت و آنروز ناچار بایستی در شکل قصه و افسانه و یا در پردهٔ رمز و کنایه برای او اظهار شود. همهٔ انبیا و اولیاء بسیاری از حقایق غیبی را واقف بودند که بتودهٔ مردم نمیتوانستند اظهار کنند و بچند نفر از صحابه و پیروان خاص خود که ایمان کامل و قوهٔ ادراک کافی داشتند تعلیم میکردند و بکتم آن اسرار امر مینمودند مگر بوسیلهٔ رموز و اشارات و کنایات. چنانکه امام جعفر صادق بسینهٔ خود اشاره کرده و میگفته است که درینجا علوم عظیمی نهان است ایکاش برای آنها حاملی پیدا میکردم! در باب معرفت نفس، اولین پردهٔ جهالت که از پیش چشم خود باید برداریم این است که ما همیشه نفس خود را عبارت از این جسم عنصری و ظاهری میدانیم و هر وقت من و ما میگوئیم مراد ما همین بدن است که مرکب از استخوان و گوشت و خون و مایعات دیگر و دارای پارهٔ حسها و قوای مخصوص میباشد در صورتیکه نفس ما یعنی انسان حقیقی غیر از این بدن است و این بدن جز يك آلت در دست او چیزی دیگر نیست و غرض از شناختن نفس خویش شناختن آن انسان حقیقی و آن روح ازلی است که بدن ما مرکوب و نفس و جامه و اسباب کار او میباشد. چنانکه حکیم نیشابور گفته است:

خیام نت بخیمه میماند راست

سلطان، روح است و منزلش دار بقاست

فراش اجل ز بهر دیگر منزل

از پا فکند خیمه چو سلطان برخاست

این اشتباه ما شبیه است بحال آن کسیکه وارد ماشینخانهٔ يك فابريك می شود که در آنجا انواع ماشینها خود بخود کار

میکنند و هر يك كاری را انجام میدهد و همه خو دبخود در حرکت و در ساختن انواع چیزها هستند ولی انسانی در آنجا پیدا نیست. آن مرد ساده و نادان تصور میکند که این ماشین‌ها خود بخود دارای این قوه بوده و اینهمه چیزها را بعمل می‌آورند دیگر خبر ندارد که مهندسی هست که آنها را ساخته و بکار انداخته است و اوست که با يك اشاره مختصر و با يك فشار انگشت به تكمة الكتریک میتواند همه آنها را از كار باز دارد و باز با يك حرکت دیگر بکار اندازد.

ما هم وقتی که نگاهی بقالب خود میکنیم و اینهمه آلات و ادوات عجیب و قوه‌های حیرت بخش را که هزاران مرتبه باریکتر، قوی‌تر و دقیق‌تر از ساخته‌های دست بشری است تماشا مینمائیم خبر از مهندس حقیقی نداشته خیال میکنیم که نفس ما و روح ما که مهندس و انسان حقیقی است همین بدن است و با اینکه میدانیم که از روز خلقت عالم تا کنون هیچ جسمی پایدار نمانده است و هر روز می‌بینیم که مرگ چگونه این جسمهای خاکی را درو میکند و از هم میپاشد و خاک می‌سازد باز ما آنرا نفس خود می‌پنداریم و با «ما و من» بآن اشاره میکنیم و از روح حقیقی خبر نداریم.

علت اشتباه ما اینست که روح ما یعنی انسان حقیقی که بدن ما را اداره میکند برای اظهار وجود و برای تبلیغ اوامر خود ناچار است که همین اعضای بدن ما را بکار برد و با همین زبان و دهان و با همین لفظ ما و من مقصود خود را ادا کند چنانکه احکام آسمانی نیز بوسیله همین زبان و کلمات قالبی بر پیغمبران نازل و وحی شده و روح القدس نیز در همین قالب عنصری تجلی کرده است. از طرف دیگر ضعف عقول ما اجازه نمیدهد که

میان الفاظ «ماومن» که از روح ما صادر می‌شود با آن ماومن که مخلوق قوای عنصری ماست فرقی بگذاریم. بدین سبب بوده که در ظهور همه انبیا جمعی کثیر همیشه منکر رسالت ایشان می‌شد زیرا وقتیکه روح القدس با زبان ایشان تکلم می‌نمود مردم میان کلام حق و کلام بشر تشخیص دادن نمیتوانستند و مثلاً با اینکه محمد میگفت که من هم جز بشر چیزی نیستم لیکن بمن وحی می‌شود، عرب نمیفهمید و میگفت کسیکه مثل ما می‌خورد و می‌خوابد و حرف میزند کلام او چرا باید کلام خدا و وحی باشد! پس غرض از شناختن نفس، تمیز این فرق و شناختن روح است نه این جسم قالبی. وقتیکه عیسی میگفت که من و پدر یکی هستیم غرضش از «من» روح مجرد و لاهوتی او بوده نه جسم ناسوتی وی. و همچنین ابنت یعنی پسر خدا بودن عیسی که بجهت جهالت روحانیان مسیحی و ضعف عقول بشر اینهمه مورد تنقید و تعجب واقع شده تنها مربوط بروح مسیح بوده نه جسم خاکی او چنانکه گاهی خود را پسر آدم نامیده و گاهی پسر خدا که اولی اشاره بجسم عنصری و ناسوتی او بوده و دومی اشاره بروح لاهوتی او و این روح مانند همه ارواح زاده خداست و مسیحا حرف عجیب و نادرستی نزده است. اگر در معنی آیه قرآن که خلقت انسان را ذکر میکند و میگوید که «و قحقت فیه من روحی» یعنی از روح خودم باو دمیدم، دقت شود ظاهر می‌گردد که نه تنها عیسی بن مریم بلکه هر فرد بشر روح الله و ابن الله است چنانکه خواجه میگوید:

تا قحقت فیه من روحی شنیدم شد یقین

بر من این معنی که ما زان وی و او زان ماست.

منتها این است که در مسیح آن روح طوری از علایق دنیوی منزّه و پاک شده بود که جلوه گاه حقیقی پدر و مهبط انوار روح

القدس که شعاعی از ذات الوهیت است گردید و در مشیمهٔ ملیارها قرون روح هر يك از افراد بشر نیز بدان مقام خواهد رسید و پسر نزد پدر خواهد رفت و روح القدس باز تجلی خواهد نمود و هر قسی کار مسیحا خواهد کرد چنانکه باز خواجه میگوید:

فیض روح القدس از باز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد.

معراج محمد بن عبدالله نیز با روح خود بوده نه با جسم قالبی خود که چیزی است ترکیب یافته از عناصر طبیعت و در دست آخر هم از یکدیگر متلاشی شده باز طبیعت خواهد برگشت و همچنین جائیکه در تورات و در احادیث ما ذکر شده که «خدا آدم را بصورت خود آفرید» مراد از آدم باز همان روح مجرد است نه این جسم خاکی که زوال پذیر و فانی است. و نیز آیهٔ قرآن که میگوید: «اگر از تو در بارهٔ روح پرسند بگو که روح امری است از خدای من» اشاره باین میکند که فقط روح ما باقی و ازلی است چه آن امری است از خداوند نه این جسم که دیر یا زود با خاک یکسان خواهد شد. و نیز وقتی که محمد میگفت که: «هر کس مرا دیده است پس بدرستی حق را دیده است» مقصودش از «من» بدن او نبوده بلکه روح او بوده است که مانند همهٔ ارواح نوری از انوار الوهیت است. و نیز اینکه در بارهٔ اولیا در حدیث آمده که «بالارواح عرشون و بالابدان فرشیون» این معنی را ثابت میکند. و همچنین وقتی که علی بن ابیطالب میگفت که «من با هر پیغمبری در خفا بودم و با محمد هم در خفا و هم آشکار هستم» غرضش روح خود بوده که در زمان پیغمبران پیشتر بقالبی فرو نیامده بلکه نهان بوده است و در عهد محمد که بقالب بدن خود فرو آمد هم در ظاهر آشکار و هم در باطن

نهان بوده است. و نیز از آیه قرآن که میگوید: «و تراهم ينظرون اليك و هم لا يبصرون» یعنی ای محمد تو مردم را می بینی که بتو نگاه میکنند و ایشان تو را نمی بینند مقصود دیدن روح است نه جسم زیرا چشم باطن ایشان باز نشده و با چشمهای ظاهری تنها جسم ظاهری را توان دید چنانکه از آیه دیگر که میگوید: «مردم گوشها دارند اما نمی شنوند و چشمها دارند و اما نمی بینند» باز همین معنی مراد است و اشاره بچشمها و گوشهای باطنی و رؤیت روح حقیقی و ازلی است. آنچه از زبان منصور حلاج و امثال او در بالای دار و در عالم بیخودی ندای اناالحق می زد همان نور حق و روح مجرد بود که ناچار با آن زبان گوشتی حرف میزد و خود را معرفی مینمود لیکن آن ندا بنا بجهالت مردم و عدم ادراك اهل زمان مایه فتنه و غوغا گردید چنانکه گفته اند:

از زبانم چون تو خود گفتی اناالحق آشکار

پس چو منصورم چرا بر دار عشق آویختی

ازینقرار هرچه درین معنی از زبان عرفا و اولیاء جاری شده و در نظر اهل قشر باعث تکفیر و الحاد و قتل و فساد گشته همه در آن حال بیخودی و از زبان حال آن روح سرمدی جاری گشته است چنانکه یکی گفته و فرق میان نفس فانی و روح جاودانی را خوب نشان داده است:

من ندانم من هم یا من ویم	در عجایب حالتم من من نیم
عاشقم معشوقم و عشقم چیم	مست جام حیرتم من من نیم
من چیم عنقای بی نام و نشان	من نقاب قربتم من من نیم
من بچیان فانی بچیانان باقیم	من به اوج رفعم من من نیم
زیر پا آرم اسیر خود دو کون	شاهباز هتم من من نیم

یکی دیگر نیز گفته است :

چشمه خورشید رخشانی منم	رو بما دارند ذرات جهان
شاهباز دست سلطانی منم	هر دو عالم شد شکار جان ما
چون امیری گرهمی خوانی منم	مصحف آیات جمله کاینات

در مثنوی مولوی اشارات زیاد ددین باب هست و یکی از آنها را ذیلاً مینویسم :

وز قبول او زمین هم روی تافت	آن امانت کاسمانش برتافت
در درون جبه جا میکند	در دل يك ذره ماوا میکند
هم توداری باز جو از خود نشان	آنچه مطلوب جهان شد در جهان
عارف خود شو که بشناسی خدا	من عرف زین گفت شاه اولیا

پس اولین مرحله سعادت حقیقی دانستن فرق میان جسم خاکی و روح مجرد است که انسان واقعی اوست. لیکن مردم عموماً چنانکه گفتم این فرق را تشخیص نمیتوانند داد و همه مصایب و بلاها از آنجا سر میزند و بزرگترین آنها ترس از مرگ است در صورتیکه مرگ جز کردن لباس کهنه برای روح ما اهمیتی دیگر ندارد. انسان را عبارت از بدن خاکی دانستن بطوری در عقول و اذهان مردم جا گرفته که حتی بسیاری از عقلا و عرفا نیز ندانسته مرتکب این خطا شده و جان را فانی گفته اند بطوریکه گوئی بدن خاکی اصل و باقی است و فقط جان را امانت داده اند و آن را در موقع مرگ از ما میگیرند در صورتیکه تماماً بر عکس است تعبیر جان دادن و جان سپردن و قالب تهی کردن همه این عقیده را میرساند. چنانکه خواجه حافظ نیز که خود لسان الغیب

بوده است این معنی را بکار برده و گفته است :

جانى است مرا بعاريت داده خدا تسليم کنم چو وقت تسليم آيد
 اين جان عاريت که بمحافظ سپرده دوست روزى رخس بينم و تسليم وى کنم

پر واضح است که آنچه عاريتى است بدن ماست نه جان ما مگر اینکه بگوئيم لفظ جان در نزد عرفا معنى ديگر داشته و براى روح مجرد لفظ روان را استعمال ميکرده‌اند و صواب هم چنين ميباشد زيرا جان همان قوه و جوهر حيات است که در تمام کائنات مانند سيالة اتر جاريست و رابط بين روح حقيقي و بدن ما ميباشد و بايد آنها فحظة حيات بناميم و اين يکى با مرگ از بدن بيرون ميروند و نابود مي‌شود ولي آنچه يك شعاع مخصوص از انوار الهى است و استقلال بذاته دارد روح مجرد است که آنها بفارسي روان ناميده‌اند. ليکن اغلب شعرا و ادبا و حکما اين فرق معنى را منظور نداشته‌اند و غالباً جان و روان را يك معنى استعمال کرده و عوام را نيز با شتاب انداخته‌اند.

برای اثبات فرق بين جسم و روح مکالمه فيلسوف يونانى سقراط را با « آلكيباد » در باره شناختن نفس ذيلاً ترجمه ميکنم :
 سقراط — آيا شناختن خویش چيز آسان است و آيا آن کسی که در بالای درِ معبد « دلف » نوشته بود که « خودت را بشناس » آدم نا دانی بوده است و يا اینکه بر عکس ، اين چيز بسيار سخت و غير معمول است ؟

آلكيباد — من غالباً خيال ميکردم که اين چيز بسيار عمومي است و گاهی هم تصور ميکردم که کار بسيار سختی است .
 سقراط — پس بحرفهای من خوب دقت کن ترا به « ژويتر » سوگند ميدهم . آيا درين وقت با که صحبت ميکنی با من يا با ديگری .

— البته با تو — و آیا من هم با تو صحبت میکنم؟ — بلی —
 — آیا سقراط حرف میزند؟ — بلی — آیا آلکییاد است که
 گوش میدهد؟ — بلی اینطور است — آیا سقراط با الفاظ حرف
 میزند؟ — بلی و چه نتیجه میخواهی بگیری؟ — آیا حرف زدن
 و استعمال کلمات یکی است؟ — البته — آیا آن کس که چیزی
 را استعمال میکند و آن چیز استعمال شده دو چیز جداگانه
 نیست؟ — مقصود تو چیست؟ — مثلاً یک کفشدوز درفش و آلات
 دیگر بکار میرود و آیا این کفشدوز که این آلات را بکار میرود
 خودش غیر از این آلات است یا نه؟ — البته اینطور است. —
 همانطور مردی که مثلاً عود میزند آیا خودش غیر از عود نیست؟
 — کسی در آن شبهه ندارد — این همان است که من الان از تو
 می‌پرسیدم که آیا کسیکه چیزی را استعمال میکند در نظر تو غیر از
 خود آن چیز است یا نه؟ — البته غیر از آن است — آیا کفشدوز
 غیر از آلات با دست خود هم کار نمیکند؟ — بلی با دستهای هم
 کار میکند — پس دستهای را هم بکار میرود و آیا چشمهای را
 هم بکار نمیرد؟ — بلی — پس ما هم اتفاق کردیم که کسیکه
 چیزی را استعمال میکند خودش غیر از آن چیز است — بلی چنین
 است — آیا انسان تمام بدن خود را بکار نمیرد؟ — بلی من هم
 چنین خیال میکنم — پس انسان خودش چیست؟ — من نمیدانم
 — ولی این را اقلماً میدانی که انسان آن چیزی است که بدن را
 بکار میرود و درینصورت آیا غیر از روح چیزی هست که بدن را بکار
 میرد؟ — نه، چیز دیگری نیست — پس این روح نیست که امر
 و نهی میکند؟ — بلی قطعاً اوست — پس هیچ آدمی پیدا نمیشود
 که مجبور بقبول یکی از سه چیز نباشد — کدام سه چیز؟ — اینکه
 انسان یکی از سه چیز است — کدامها؟ — یا روح یا بدن و یا

چیزیکه مرکب از روح و بدن باشد — آنوقت چطور؟ — قبلاً ما تصدیق کرده‌ایم که انسان آن چیزی است که بدن را امر میدهد — بلی این را قبول کرده‌ایم — حالا ببینیم بدن خودش بخودش فرمان میدهد — نه هرگز — پس بدن آن انسان نیست که ما میجوئیم — بلی چنین دیده میشود — آیا آن چیز مرکب از بدن و روح است که بدن حکمرانی میکند؟ — شاید — هرگز ممکن نیست زیرا وقتیکه يك جزو چیزی تواند ماتد جزو دیگرش امر کند مجموع آن دو جزو هم نمیتواند آمر شود — این مسلم است — پس حالا که نه بدن به تنهایی و نه بدن با روح در يك جا نمیتواند انسان باشد یکی از دو چیز میماند یا اصلاً آن چیزی که ما انسان مینامیم وجود ندارد و یا اینکه روح به تنهایی انسان است — بلی صحیح است — آیا لازم است بیش ازین واضح و ثابت کنم که روح تنها انسان است — نه، تصدیق دارم که بخوبی مسئله ثابت شد...»

اکثریت مردمان امروزی نه تنها فرق میان نفس حیوانی و نفس ناطقه و روح را نمیدانند بلکه جسم خود را هم نمی‌شناسند و از چگونگی ترکیبات و کار کردن ملیونها اجزای آن خبر ندارند تا چه رسد بادرک روابطیکه میان جسم و روح میباشد. قسمتی دیگر و محدود از مردم که در نتیجه اطلاعات سطحی از علوم بر تشکل اجزای بدن و ترکیبات و وظایف آنها واقفند و میداند که این بدن يك روح مجرد جداگانه دارد باز آن را مشتبه میکنند با نفس حیوانی که مرکز مجموع احساسات و آمال و عواطف انسانی است. این طایفه وقتیکه از «ما و من» صحبت میکنند همیشه نفس حیوانی و یا این شخصیت که در ظاهر خارج از بدن دیده می‌شود در نظر ایشان مجسم میگردد.

طبقه سیم که قدری داناتر و واقفتر بوده و پاره حقایق و اسرار اطلاع یافته‌اند تصور میکنند که نفس ناطقه که حامل قوای عقلیه ماست انسان حقیقی و روح واقعی ما می‌باشد و قوه تفکر و محاکمه و ادراک و مقایسه و وجدان و اراده و غیره اشعه اوست و هرچه هست همین است و بالاتر ازین چیزی نیست و انسان حقیقی و روح مجرد همین نفس ناطقه می‌باشد. این، عقیده علمای فنون مثبت و مادیون است که خود قوای عقلیه را هم محصول ترکیبات شیمیائی اجزای بدن و کیفیات دماغ، میداند و در خارج ازین روح مجردی را قایل نیستند.

ولی در حقیقت آنچه ما روح میدانیم و انسان حقیقی می‌شماریم هیچ کدام ازینها نیست بلکه همه اینها خود آلت و وسایط کار و فعالیت او می‌باشد و این روح نسبت بتکمل و لطافت و صیقلی بودن این آلات و ادوات کمابیش و گاهگاهی تجلی مینماید. بدبختانه چون هنوز نوع بشر در مدارج تکامل، مراحل زیادی طی نکرده است و قوای خود را دقیق‌تر و لطیف‌تر ننموده لهذا این تجلی بندرت اتفاق می‌افتد و ما هم پی بکنه و کیفیت روح نمیتوانیم بریم و اینمسئله باعث اشتباه و خطای ما می‌شود و ما را از نیل بسعادتی باز میدارد. ولی چون این بدن ما معبد و منزل همان روح است و بر حسب مشیت الهی آن روح فقط بوسیله این جسم و قوای آن باید کار کند لهذا ما از یکطرف ناچار و موظفیم که آنرا بقدر مقدور زنده نگاه داریم و حق محو کردن آنرا نداریم چه ما خالق آن نیستیم و محو آن برخلاف اراده خداست و ازینرو انتحار کردن گناه و خطای عظیمی است و بسیار نادر است که این کار بنفسه مشروع و مایه شجاعت و شرافت باشد آیا می‌توانید یکی از انبیا و اهل حق را نشان بدهید که در سخت‌ترین مصایب اقدام بانتحار کرده

باشد! و از طرف دیگر نیز باید این جسم را پروریم و هر چه ممکن است پاکتر و مقدس تر نگاه داریم تا روح ما بر غبت و شوق تمام بتواند در آن مسکن گزیند. ما باید این نفس خاکی را مبدل بیک معبد مقدس و نورانی سازیم که روح ما در آنجا با ذوق بترنم آید و بال و پر گشاید چه او نوری است از ذات الوهیت که بعالم سفلی نازل شده و پس از کسب تجربه‌ها و سیر در اکناف این عالم باز بمبدء خود خواهد برگشت و آنچه در قرآن و احادیث ذکر شده که انسانها بخدا رجعت میکنند مقصود رجعت این روح است که انسان حقیقی اوست نه این جسم خاکی! و همچنین غرض از نفس مطمئنه که در قرآن ذکر شده و در تلقین میت هم گفته می‌شود که «ای نفس مطمئنه بخدای خود برگرد» همین روح ازلی و ابدی است! و نیز وقتیکه در شنیدن خبر مرگ يك نفر و یاد دیدن يك نفس بزبان می‌آوریم که «بدرستی ما مال خدا هستیم و بسوی او خواهیم برگشت» مقصود از لفظ «ما» نه این جسم خاکی و فانی است بلکه آن روان جاویدان است که پرتو یزدان می‌باشد. درین زمینه در کتب سماوی و در احادیث، اشارات و قصص بسیار است از آن جمله در قرآن مجید در سوره انعام مسطور است که ابراهیم خلیل الله همینکه شب فرا رسید ستاره دید و گفت که این خدای من است و همینکه آن ستاره غروب کرد گفت من غروب کنندگان را دوست ندارم و وقتیکه دید ماه طلوع کرد گفت این است خدای من و وقتیکه ماه غروب کرد گفت اگر خدای من مرا هدایت نکند هر آینه از قوم گمراهان خواهم شد. پس همینکه آفتاب را طالع دید گفت خدای من این است و این از هم بزرگتر است ولی وقتیکه او هم غروب کرد گفت ای قوم! من بری هستم از آنچه شما شرکت می‌دهید بدرستی که من روی خود را

بسوی آن یکی برمیگردانم که آسمانها و زمین را آفرید و من از مشرکین نمیباشم!»

درین مثال نکات بسیار لطیف و اشاره باریک بمراحل تکامل مندرج است. البته میفهمید که کسی مانند ابراهیم خلیل الله که هر روز ستارگان و ماه و خورشید را در طلوع و غروب میدید اساساً نمیتوانست آنها را خدا فرض کند. درین مثال اشاره ببدن و نفس حیوانی و نفس ناطقه و روح حقیقی میباشد چنانکه مرد نادان که بمنزلهٔ بچهٔ نابالغ است و قنیکه بدن خود را که مانند آسمان بر از کواکب اعضا و جوارح است که هر یکی در محور خود موظف بکاری است می بیند تصور میکند که نفس او همین بدن است و در خارج آن چیزی نیست و این بدن برای او حقیقت یگانه میباشد چنانکه اکثریت مردم این زمان همین بدن را مقصود و معبود خود قرار داده و مانند بتی او را می پرستند ولی همینکه مرد کمی ترقی کرد و مانند بچه بحد رشد رسید می بیند که تمام اعمال بدن او را پارهٔ حسها مانند شهوت، محبت، حسد، کینه، طمع، کرسنگی و امثال اینها اداره میکنند و محرك حقیقی همهٔ کارهای او همین هاست آنوقت نفس حیوانی را که حامل این حسیات است معبود خود قرار میدهد و جز او خدائی نمی شناسد. پس از چندی باز ملتفت میشود که اغلب این حسها خطا آلود و گمراه کننده هستند و بمحض نزدیک شدن ایام کهولت و پیری و نمو قوای عقلی غروب میکند و پشت سر این حسها قوای دیگر طلوع مینماید که قادرتر و قاهرترند و زمام حسیات را در دست خود میگیرند و امر و نهی آنهاست که هم بدن و هم حسیات را اراده میکند و اینها عبارت است از قوهٔ عقل و شعاعات آن مانند تفکر و اراده و محاکمه و وجدان و غیره که رویهمرفته مجموع آنها را نفس

انسانی و یا نفس ناطقه می‌نامیم. لیکن بمرور زمان می‌بیند که این نفس نیز خطا می‌تواند کند و زوال پذیر می‌باشد و در پیش‌حمله مرگ و حتی یارهٔ امراض تاب مقاومت ندارد این است که از آن هم روگردان شده باز جستجو مینماید تا ببیند چیست آن نیر اعظم که افول ندارد و خطا نمی‌کند و او را زوال و فنائی نیست! آنوقت که از همه جا مأیوس و در وادی تفکر متحیر گردید، روح حقیقی و ازلی جمال عالمتاب خود را نشان می‌دهد و می‌گوید که منم آن محبوب حقیقی و منم آن معبود بی‌زوال و منم آن نفس مطمئنه که از مصدر فیض سبحانی طلوع کرده و باز هم بهمانجا خواهیم برگشت. آنوقت شخص متفکر واصل بمقام معرفت نفس خویش گشته مانند ابراهیم خواهد گفت: «انی وجهت وجهی للذی فطر السماوات والارض...!»

شمارهٔ این قبیل مردان خدا که بمعرفت نفس نایل شده باشند هر قدر کم باشد باز کاروان ارواح بشر رو بسوی این مقصود رهسپار است زیرا این قانون تکامل در تمام عوالم علوی و سفلی اجرای حکم میکند و همهٔ موجودات در صفحات مختلف این تکامل قدم می‌زنند و هر یک در مرحلهٔ از مراحل آن داخل شده و طی راه می‌کند! چنانکه یک درخت اول سبز می‌شود و بعد برگ می‌دهد و سپس غنچه و شکوفه می‌آورد و بعد میوه می‌دهد و پس از آن همهٔ اینها را میریزد و برهنه می‌شود و خود را برای یک دور دیگر از حیات خویش آماده می‌سازد یعنی مراحل تکامل طبیعی خود را می‌بیماید و چنانکه هر چه منازل کودکی و جوانی و بلوغ و کهنوت و پیری را بسر میبرد و آنچه را طبیعت در نهاد او ودیعه گذاشته بروز می‌دهد همانطور کاروان اقوام و ملل نیز درجات تکامل جسمی و حسی و عقلی و روحی را طی مینمایند

و نیز بهمان وجه سایر کره‌ها و عوالم علوی و منظومه‌های شمسی که شماره آنها بیرون از دایره عقل و فهم بشر است همه با يك انتظام حیرت بخش در اطراف محور این قانون، ادوار تکامل خود را که حکیم علی‌الاطلاق مقرر کرده بسر می‌برند!

شخص متفکر، تجلیات و ظهورات این قانون ازلی و ابدی را در هر يك از ذرات کاینات جلوه‌گر می‌بیند و سعادت حقیقی را در پیروی از احکام این قانون الهی پیدا میکند. شناختن نفس خود عبارت از همین است و وقتیکه ما باین مقام رسیدیم و چگونگی جریان این قانون را در کل عوالم پیش نظر خود مجسم کردیم آنوقت خواهیم فهمید که ما چه هستیم و چه بوده‌ایم و چه خواهیم شد.

ازین قانون دو حکم لایتغیر استخراج می‌توانیم کنیم. یکی این است که هر يك از موجودات که یکی از مراحل تکامل رسیده است آن مرحله برای او حقیقت است و نمیتواند از آن مرحله صرف نظر کند مثلاً برای طفل عالم طفولیت يك حقیقت است و از عوالم بالاتر چیزی نمی‌فهمد با اینکه روز بروز بآن عوالم نزدیک‌تر می‌شود ازینرو نمی‌توان او را ملامت کرد و از بازه، کردن مانع شد و بخیال کسی هم نرسد که او را ازین حیث پست شمارد و یا آزارش دهد بلکه او را یاری میکند و تربیتش مینماید تا این دوره را موافق مقتضیات آن بگذراند. همینطور است حال طوایف و امم که هر یکی از آنها یکی از مراحل ترقی رسیده و نسبت بملل دیگر یا در عقب و یا در پیش است و مرحله که در آن داخل شده برای او حقیقت است مثلاً زندگانی و آداب و رسوم و اخلاق و عبادات و افکار يك قوم وحشی برای او عین حقیقت است و بتدریج خود آنها را تغییر خواهد داد چنانکه طفل نیز بمحض نزدیک شدن ایام بلوغ بازپچه‌های طفلانه خود را خود

بخود دور می‌اندازد و موافق سن خود بازیچه‌های دیگر می‌جوید و اینحال تا آخر عمر دوام دارد و هر سنی احتیاجات و مقتضیات خود را بعمل می‌آورد. اگر عوالم را ازین نظر تدقیق کنیم میبینیم که همه مانند اهل يك کاروان بزرگ راه معینی را پیش گرفته می‌روند منتها بعضی‌ها در جلو و برخی در عقب و جمعی در وسط هستند و يك روزی بسر منزل مقصود خواهند رسید و لهذا حق تحقیر و تجاوز و خصومت بهم‌دیگر ندارند چه وحشیت و ترقی و تمدن همه‌اش نسبی و لازمه تکامل است و یگانه وظیفه که بر عهده هر فردی مرتب است عبارت از کمک کردن بترقی اشخاص پائین‌تر از خود میباشد تا ایشان نیز بآن درجه که وی رسیده برسند و از کاروان پر دور نیفتند. بدینقرار روز بروز حس وحدت و محبت که شیرازه عوالم است حکمران شده حس قنوت و ضدیت و خصومت را از میان خواهد برد و بشر سرنوشت خود را موافق مشیت الهی ساخته نایل سعادت ابدی خواهد گردید.

حکم دوم که از قانون تکامل استخراج می‌کنیم این است که تکامل عوالم تعطیل بردار نیست و این قانون ازلی که انعکاس مشیت خداوندی است در هر جا و در سینه هر موجودی حکم خود را اجرا خواهد کرد چنانکه يك نظر به تشکیلات این عوالم پیکران و به دورهای کره زمین ما را قانع می‌تواند کند و چنانکه هیولا بتدریج جماد شده و جماد مبدل به نبات گشته و نبات ترقی بدرجه حیوان کرده و حیوان بمقام انسان رسیده است همینطور هم انسان بتدریج و با طی مراحل تکامل، بدرجه فوق بشری و ملکی و ملکوتی و لاهوتی خواهد گذشت و چنانکه کفتم هر روح بشر در نتیجه ملیارها سال بدرجه مسیحائی و ابن‌اللهی ارتقا خواهد یافت و از درجه عبودیت بمقام ربوبیت خواهد رسید

چنانکه امام جعفر صادق گفته: «العبودية جوهره کنهها الربوبية!...»
 امروز برخی از ملل و اقوام مانند بعضی از افراد در مرحله
 مادیت و جسمانیت‌اند و مشاعر آنها مراحل دیگر و بالاتر را ادراک
 نمیکند و لهذا جز سیر کردن شکم و تسکین شهوت و طیفه و
 سعادت و حقیقتی نمیدانند و برخی در مرحله حسی و یا نفس
 حیوانی هستند که فقط احساسات سفلی زمام مقدرات آنها را اداره
 میکند و طبقه سیم در مرحله عقلی و یا نفس انسانی و نفس ناطقه
 هستند که قوای فکری و عقلانی محور اعمال آنهاست و فقط
 این قوا در نظر آنها حقیقت و قیمت دارد. طبقه چهارم که عدد
 ایشان بسیار کم است آنهایی هستند که نفس مطمئنه پیشوای آنهاست
 و روح ازلی در آنان گاهگاهی تجلی میکند و خوارقی ظاهر
 می‌سازد. طبقه پنجم که هنوز نماینده در روی زمین در میان
 زندگان ندارد آنهایی خواهند بود که نفس مطمئنه در تمام حیات
 آنان تجلی خواهد کرد و در طبقه ششم روح القدس در نفس مطمئنه
 ایشان ظهور و تجلی خواهد نمود و در مقام هفتم که آخرین دوره
 تکامل زمین ماست روح القدس سراپای نفس مطمئنه را استیلا و
 غرق انوار خود خواهد ساخت و هر چه از ماده جسمانی و نفس
 حیوانی و نفس ناطقه باقی مانده بوده خواهد سوخت و نفس
 مطمئنه هم یک پرده لطیف نورانی خواهد گشت که روح القدس
 در آن متجلی خواهد شد!

این است آن معرفت نفس که باید دارا باشیم و این است آن
 مقامی که باید برسیم چنانکه مولوی گفته:

وز نما مردم ز حیوان سرزدم	از جدای مردم و نامی شدم
پس چه رسم کی ز مردن کم شدم	مردم از حیوانی و آدم شدم
تا بر آرم از ملائک بال و پر	حمله دیگر بمیرم از بشر
آنچه اندر وهم ناید آن شوم	از ملک هم نایدم قربان شوم
کل شیء هالک الا وجهه	بار دیگر بایدم جستن ز جو

﴿ گفتار سیم ﴾

ترقی و تمدن

«ای مردم مست بکجا میدوید؟ شما از بادۀ جهل مست شده‌اید و تاب آنرا نیاورده استفرغ میکنید. بیائید قناعت کار باشید و چشمهای دل‌تان را باز کنید تا ببینید چگونه دیو جهالت تمام سرزمین را تسخیر کرده و روحها را در ابدان مجسوس و پریشان ساخته نمیکندارد وارد بندر سلامت شوند. نگذارید این سیل شما را ببرد و بکشید تا بساحل سلامت برگردید. بروید يك کشتیانی جستجو کنید تا شما را بدروازۀ معرفت رهنمائی کند. در آنجا نور فروزان میدرخشد و از تاریکی پاك است. در آنجا همه خرسند هستند و چشمهای قلب خود را بطرف آن یکی برمیکردانند که دوست دارد او را تماشا کنند؛ آن یکی که نه شنیدنی و نه محو شدنی است، آنکه بر دیده‌ها ناپیداست و آنکه تنها بچشم عقل و قلب او را توان دید.»

(هرمس الهرامسه)

س ازینکه فهمیدیم که در دایرۀ وجود چه هستیم و چه راهی در پیش داریم و پس ازینکه دانستیم وجود ما غیر ازین جسم ظاهری يك روح حیوانی و يك نفس ناطقه و يك روح جاودانی یا نفس مطمئنۀ دارد و انسان حقیقی این یکی است تکلیف ما درین دنیا معلوم و آسان خواهد شد و خواهیم دانست که خوشبختی چیست و آنرا کجا باید جست.

از روی حقایقیکه در فصل گذشته ذکر کردم بخوبی میتوان



ادراك نمود که خوشبختی حقیقی و دائمی را فقط در فراهم آوردن وسایل خورسندی روح حقیقی و در تحصیل حظوظ معنوی یعنی مشیت الهی و در پیروی از قانون تکامل باید جست. چنانکه بروز يك مرض نشان میدهد که از جاده قواعد حفظ الصحه کج رفته‌ایم همچنین ظهور مصایب و بلايا و بدبختیهای فردی و نوعی وسایلی هستند که طبیعت با آنها ما را میخواهد متنبه سازد که از جاده قانون تکامل و از احکام مشیت الهی دور افتاده‌ایم و راه خطا پیش گرفته‌ایم. پیروی و انجام دادن آرزوهای ما وقتی تولید خوشبختی میکند که موافق قانون تکامل و احتیاجات روح ما باشد و چون اکثر آمال امروزی بشر مخالف این قانون است بآن جهت او هم از خوشبختی این همه دور مانده است. ما باید فراموش نکنیم که مراحل این تکامل مانند پله‌های يك نردبان است و هر يك از افراد بشر در روی یکی ازین پله‌هاست و همیشه رو بالا میرود و از يك پله قدم به دیگری میگذارد. این مراحل را هفت شمردیم مانند جمادیت، نباتیت، حیوانیت، انسانیت، ملکوت، جبروت و لاهوت.

نوع بشر میلیارها سال است که مراحل جمادیت و نباتیت را گذشته است و حالا در مرحله حیوانیت و انسانیت قدم میزند و البته هر عاقلی میفهمد که هر يك ازین مراحل نیز چندین درجه میتواند داشته باشد. چنانکه این تفاوت را در حیوانات و انسانها میبینیم و مثلاً در میان حیوانات بعضیها هست که از حیث هوش و ذکاوت و احساسات و اراده نزدیک به مرحله انسانیت شده‌اند و همچنین در میان آدمیان هم افرادی هست که از مرحله حیوانیت چندان دور نمیباشند و بلکه هنوز در اکثریت انسانها روح حیوانی نافذتر است.

حالا هر يك از ماها باید بنور چراغ عقل و تمیز، مقام

خود را پیدا و معین کنیم که در کدام مرحله و یا پله از درجات تکامل هستیم و مثلاً آیا جنبه حیوانیت در ما غالب است یا جنبه انسانی و بمبارت دیگر آیا در افکار و اعمال خود بیشتر تبعیت از قس حیوانی میکنیم یا از قس ناطقه انسانی و آیا از عالم علوی ملکوت پرتوی و انعکاسی در ما هست و یا اینکه ابدآ از وجود چنین عالم خبری نداریم و فروغی نمی بینیم.

پس از تعیین جای خود در نردبان ترقی، میتوانیم خط حرکتی برای خود معین کنیم و وسایل مخصوص برای رسیدن بآمال خود را ایجاد و استعمال بنمائیم. برای نیل باین مقصود باید حقایق ذیل را پیشوای خود سازیم و احکام آنها را بجا بیاوریم:

۱ — هر مرحله که ما در آن هستیم موقتی است یعنی باید آنرا بگذریم و در آن توقف نکنیم و همیشه قدم بمرحله بالاتر گذاریم چنانکه بچه نیز همیشه در عهد طفولیت نمی ماند بلکه قدم بدور شباب و کهولت و شیخوخت میگذارد. پس ما بیوسته باید به پیش و بالا نگاه کنیم نه پائین و عقب. کسیکه از پله های نردبانی بالا می رود البته هر پله را که میگذرد میدانند که در پشت سر خود چند پله را گذشته اما دیگر بآنها نظر نمیکنند و همیشه نگاهش بطرف بالاست و الا بزمین می افتد و وقت خود را تلف میکند!

ازین جهت هر قدر در مدارج ترقی و تکامل انسانی بالا رویم باید بدانیم که همه اینها منزلهای میانه است و بالاتر از آن هنوز بسیاری درجات هست که باید صعود نمائیم و بمحض رسیدن بیک مرحله بلند نباید بدان قانع شویم و تکبر و غرور بخود راه دهیم و انکاریم که بمقصد رسیده ایم زیرا چنانکه دیدیم این مراحل تا مقام لاهوت هی بالا می رود و منزل مقصود ما آنجاست و هر چه در میانه است فقط مراحلی است که ناچاریم از آنها بگذریم مانند

کاروانسراهائیکه در سر راه ساخته باشند و کاروان مدتی در آنها استراحت و توقف و مایحتاج خود را تدارک کند و یا مانند کلاسهای مدرسه که آنچه را در عرض سال در آن کلاس میآموزند باید یاد گرفت و بکلاس بالاتر گذشت!

۲ — هیچ يك از این مراحل را نمیتوان اهمال و لغو کرد و مثلاً از بلهٔ سیم به پنجم پرید چنانکه يك بچه نیز نمیتواند از کلاس اول بسیم بگذرد و از دوس کلاس دوم صرف نظر نماید و یا يك کاروان دو منزل را یکی کند و یا طفلی بدون گذراندن دورهٔ جوانی بدورهٔ پیری برسد و یا درختی قبل از دادن برگ و شکوفه میوه بدهد مگر اینکه آن بچه در نتیجهٔ کوششهای فوق العاده و کشیدن زحمات بزرگ درسهای دو کلاس را در یکسال حاضر کند و یا آن کاروان بخستگی و بیخوابی و درماندگی تن داده مشقات سفر را تحمل نماید تا دو منزل را یکی کند. همچنین افراد و اقوام در هر مرحلهٔ ترقی که هستند باید آنرا طی نمایند تا بمرحلهٔ بالاتر بگذرند ولی سرعت طی آنمرحله موقوف بدرجهٔ استعداد و قوت و کوشش آنهاست و تأسیس ادیان و فلسفه‌ها برای این میباشد که نوع بشر این مراحل را زودتر و آسانتر طی کند این است که ترقی و تکامل همیشه سخت و پر رنج دیده می‌شود و با انقلابها و عصیانهای مادی و روحی توأم می‌باشد. لیکن کسیکه آرزوی رسیدن بمراحل بالاتر می‌رورد باید صدمات راه را هم تحمل نماید و یا ببارت دیگر کسیکه در عالم ذر این تکلیف را قبول کرده حتماً اقیاد بمصایب و شداید را هم بمهده گرفته است و الا بی هیچ رنج نعمتی نتوان رسید و بدون شکنجهٔ خارگلی نتوان چید چنانکه همهٔ انبیا و اولیا و عرفا و حکما را می‌بینیم که برای طی چند مرحله از تکامل در یکبار متحمل چه مصایب و صدمات شده

و با چه سختی بتزیت و تزکیه نفس حیوانی و انسانی خود کامیاب گشته‌اند. چنانکه در حدیث آمده که خداوند بلا یا را بر اولیاء ذخیره کرده است و یکی از عرفا نیز سروده:

ما بر سر تخت دشمنان را داریم هر جا که بود دوست ته تیغ آیم
این است طریق ما پندیش و بیا گر آبی و خواهی بروی نگذاریم

بنا برین اولاً هیچ کسرا برای اینکه در پله‌های پائین‌تر از ماست نباید خوار شمرد و دشمن داشت زیرا همه در يك آن دريك پله نمی‌توانند شوند و ازین سبب تأسیس مساوات در میان افراد بشر محال و مخالف طبیعت است و باین میماند که برای صد فقر بچه که سنها و قدهای مختلف دارند صد دست لباس که همه در يك اندازه دوخته شده باشد بپوشانند و یا همه آنها را بجهیدن از روی يك جوی مجبور کنند و ثانیاً تبلی و تکاهل و توقف هر يك از ماها در پله ترقی نه تنها وقت خودمانرا تلف میکند و ما را از رسیدن بقیض عوالم بالاتر عقب و دور می‌اندازد بلکه ترقی دیگران را هم مانع می‌شود و مسئولیت آن هم بار سنگینی برای ما می‌گردد. تصور کنید اگر کسی در یکی از پله‌های يك نردبان عمومی ایستاده مشغول پختن خیالات پیهوده شود و نخواهد بالا رود البته آنهایکه در پله‌های پائین هستند نمی‌توانند صبر و تحمل کنند و تا چار باید او را مجبور سازند و یا او را بزمین بیندازند تا راه صعود آنها باز شود. همچنین يك فرد و یا يك ملت نمیتواند در سر راه ترقی بایستد و جلو نرود و عناد کند و الا سیل تکامل بجبر او را از میان میبرد و تابع جریان خود میسازد چه برای این سیل تکامل، محو شدن یکفرد و یا يك قوم ابداً اهمیت ندارد. او باید مقصد خود را تعقیب کند! بلند و پست

شدن و زائیدن و مردن ملتها و ترکیدن انقلابها و جنگها همه ناشی ازین مقاومت و عطالت است در مقابل سیل طبیعت!

۳ — آنچه برای ترقی و صعود ما در مراحل تکامل یاری کند مفید و موافق مشیت الهی است و آنچه ما را باز دارد مضر و مخالف احکام طبیعت است. عبارت دیگر تمام افکار و اعمالیکه ما را بطرف پائین و بله زیرین میکشد و یا در یکحال نگاه میدارد بد و مضر است. این قانون، باید مبنای اخلاق شمرده شود! چنانکه در مادیات نیز چنین است و مثلاً کسیکه مسافرت میکند نباید چیزهایی را که محتاج نیست با خود بردارد چه این قبیل چیزها مانع آسایش اوست یعنی برای مقصود او مضر است. و همچنین در هر منزلی از بعض چیزها بی نیاز و محتاج برخی چیزهای نازه و مفید خواهد شد.

بنا برین در نظر من معرفت عبارت است از شناختن مراحل تکامل و فضیلت عبارت است از طی کردن آن مراحل و سعادت عبارت است از ادراک موفقیت در اجرای فضیلت.

پس هر فرد که میخواهد قدم بمرحله انسانیت گذارد باید از مرحله حیوانیت دور شود و زنجیر شهوت حیوانی را از پای عقل خود بیرون آورد و گرنه بالا رفتن برای او سخت و بلکه محال خواهد شد.

حالا اگر درجات ترقی را صد فرض کنیم هر کس باید پیش خود فکر کند و ببیند در کدام يك ازین درجه ها می باشد یعنی مقام نفس خود را بشناسد و اینهم چندان سخت نیست و ما برای این سه میزان در دست داریم اولاً چون در هر يك ازین صد درجه نفوسی هستند که مشغول بالا رفتن می باشند اگر ما قدری دقت کنیم خواهیم دید که در میان افراد نوع بعضیها از

ما عقب‌ترند زیرا قوای عقلی و فکری و روحی آنها بقدر ما کامل نیست و ما همهٔ اعمال و افکار آنها را تصویب نمی‌کنیم و آنها در نظر ما مثل بچه‌ها دیده می‌شوند که با بازیچه‌های دلخوش کن بازی میکنند و با آنها شاد و از عالم ما بیخبرند و از طرف دیگر اگر نظری هم بی‌الاتر از خود بیفکنیم اشخاصی را پیدا میکنیم که از ما جلوترند و افکار و اخلاق و اعمال آنها برای ما سرمشق میتواند شود و از نه دل آرزو میکنیم که بمقام ایشان برسیم. البته با مقایسهٔ حال خودمان با این دو طبقه از مردم موقع خود رادر مدارج ترقی میتوانیم معین کنیم.

ثانیاً اگر ادوار مختلف عمر خودمان و سالهای گذشته را هم تدقیق کنیم از آنجا نیز پی بدرجهٔ ترقی خود میتوانیم برد مثلاً اگر هر کس ده بیست سال گذشتهٔ عمر خود را مانند فیلمهای سینما پیش چشم عقل خود بیاورد میتواند بفهمد که سابق چه بوده و حالا چه میباشد. اگر در آن ایام کارهایی کرده و افکاری می‌پرورده است که حالا عقل او آنها را تصویب نمیکند و بلکه از آنها پشیمان است پس یقین باید کند که ترقی کرده است و اگر بر عکس در دوره‌های گذشته کارهای خوب و فکرهای نیک بجا آورده که امروز از اجرای آنها عاجز است و یاد ایام گذشته برای او مایهٔ حسرت میباشد و آن روزهای خوش و پاک و بی‌آلایش را آرزو میکند آنوقت قطعاً میداند که از حیث ترقی عقب رفته و تنزل نموده است. لیکن با اینحال باز نباید دلتنگ و نومید شود زیرا هیچوقت برای اصلاح نفس و ترقی دیر نمی‌شود و بقول معروف در توبه همیشه باز است و طبیعت همیشه در دستگیری و حمایت فرزندان خود آماده و شایق و مانند مادر مهربان آغوش خود را برای پذیرفتن اولاد گناهکار و حق‌نشناس خود گشاده

میدارد. این کتاب مخصوصاً برای این قیل اشخاص که بر گذشته خود افسوس‌ها می‌خورند و خود را سست و نا توان می‌بینند و لیکن آرزوی شدیدی در دل خود برای زنده شدن و رسیدن به خوشبختی می‌پرورند رفیق صمیمی و رهبر ددشناسی خواهد بود.

ثالثاً آرزوهای ما هم میزان خوبی است برای تعیین مقام خود در مدارج ترقی و تکامل. اگر روزی با کمال آزادی بزرگترین و پنهان‌ترین آرزوهای خودمان را بروی کاغذ بیاوریم و سپس با نظر عقل سلیم و صایب و بیطرفانه آنها را تدقیق کنیم باسانی میتوانیم بفهمیم که در کدام یک از درجات حیوانی و انسانی قدم میزنیم و کدام یک از عناصر روحی و تکامل در نفس ما بیشتر قوذ دارد!

همینکه مرد بشناختن نفس خود موفق شد شناختن دیگران نیز برای او آسان خواهد گشت. آنوقت مقام هر کس و هر ذی‌روح. ا خواهد شناخت و موافق درجه تکامل هر فرد با وی رفتار خواهد نمود و باعمال و افکار هر نفسی ارزشی متناسب خواهد داد. در نتیجه این معرفت خواهد فهمید که در تمام عوالم مشهود و غیر مشهود یک سلسله قوانین ازلی و منتظم حکمفرماست و بقول حکیم نیشابوری عمر خیام:

هر چیز که هست آنچنان میباید

هر چیز که آن چنان نمیباید نیست.

از روی این معرفت باین نکته پی خواهد برد که هر فرد و هر قومی در هر مرحله ترقی که میخواهد باشد پاره احتیاجات و استعدادها دارد که مخصوص بخود اوست و در دایره آن استعدادها و احتیاجها باید ترقی کند و هر وقت پا از دایره تکامل بیرون

گذاشت و راه خطا پیش گرفت دست طبیعت او را بوسیله مصایب و انقلابهای سیاسی و دینی و اجتماعی برای راست هدایت خواهد کرد چنانکه تاریخ اقوام شاهد اینحال است و امروز هم می بینیم که ملل متمدن که در نتیجه ترقی قوای عقلی چند مرحله از ملل دیگر پیش افتاده اند چون این قوای خود را برخلاف قانون طبیعت و تکامل استعمال میکنند و قوای حیوانی را بیشتر بکار می اندازند و ظفریاب میسازند و روز بروز بر طمع و نفس پرستی و استیلا و غارت و ظلم بر ضحای می افزایند لهذا دست قاهر مشیت ایشان را تنبیه مینماید و با انواع انقلابها و جنگها و خونریزیها و فلاکتها دوچار ساخته میخوهد از نو برای راستشان هدایت کند. این است که بعضی از متفکرین غربی بوخامت اوضاع و آفات تمدن کنونی برده مردم را ایقاز میکنند و حتی انقراض این تمدن را حتمی می شمارند! از طرف دیگر ملل شرق نیز چون بیش از اندازه گرفتار خواب سنگین جهالت و سستی و تمصب گشته و قدرتها و استمدادهای خدائی را در نفس خودشان خفه نموده و عاطل گذاشته اند و از جاده ترقی و تکامل بسیار دور افتاده و زحمت جنبش بخود نمیخواهند بدهند این است که همان دست طبیعت به بیدار کردن آنان نیز همت میگذارد و ایشان را هم از راههای دیگر بایغای وظیفه وادار میسازد بینه مثل يك مادر مهربان که همیشه مواظب حال فرزند خود است و بمحض دیدن اینکه بچه خود نزدیکاً يك خطر است فوری او را خبردار میکند و یا با جبر و زور از محل خطر بکنار میکشد و یا مانند رئیس يك قافله که قبل از کوچ نگاه میکند تا اگر کسی در خواب رفته باشد بیدار سازد و یا اگر کسی از قافله دور افتاده است او را صدا زند و بقافله بیاورد. بدینقرار کل روان بشر در میان تبدلات و انقلابات و پستی ها

و بلندی‌ها منازل تکامل را می‌یمايد!

از همین نقطه نظر است که امروز بیدار کردن حس ملیت و وطنپرستی و شهامت ملی و قلع ریشهٔ تعصب برای ملل مشرق زمین از فرایض است و تولید حس انسانیت و محبت نوع و برادری در قلوب افراد ملل غرب نیز واجب می‌باشد!

و تیکه مرد متفکر پی باین حقایق برد و صفحات عالم خلقت را با این چشم جهان‌بین مطالعه کرد خواهد فهمید که تکون اینهمه عوالم، گردش روزگار و زمان و چرخیدن اینهمه ذرات و کاینات چیز خودسرانه نیست و هیچ کدام از موجودات و هیچ يك از حرکات آنان اثر يك تصادف محض و يك شور کورکورانه نمی‌باشد بلکه تمام این عوالم تابع قانون تکامل است. آنوقت یقین خواهد کرد که رسیدن بيك خوشبختی جاودانی جز در شناختن و پیروی کردن این قانون ممکن نیست چونکه این قانون مظهر مشیت الهی است و ما هر قدر از مشیت خدا پیروی کنیم بهمان درجه بسعادت حقیقی نزدیک‌تر خواهیم شد.

پس برای اینکه از نعمت سعادت بهره‌مند شویم و از بلايا و مصایب محفوظ بمانیم باید پیوسته رو بطرف ترقی و تجدد رهسپار شویم و همیشه بر وفق جریان سیل تکامل حرکت کنیم. از تجدد و ترقی نباید بترسیم و از تمدن و تکامل نباید گریزان شویم لیکن باید دقت کنیم که مانند دیگران دوچار خطا و اشتباه نگردیم. آفات تمدن عصر جدید از همین جا سر زده که آن خطا را که در شناختن نفس و روح میکند در تشخیص ترقی و تمدن نیز ارتکاب و تکرار مینماید و لهذا به بدبختی نوع انسان افزوده است، زیرا آنچه این تمدن درخشان بعمل آورده است ترقی می‌باشد نه تمدن و فرق میان این دو بزرگ است. هر آنچه را که خدمت بر فراه

و آسایش و تربیت حواس و قوای جسمانی کند ترقی مینامیم و هر آنچه را که بتزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب و تأمین وسایل تجلی روح یعنی سعادت جاودانی یاری کند تمدن می‌شماریم. پس تمدن صحیح آن است که بتواند بتکامل طبیعی بشر خدمت کند. ترقی بیشتر برای تأمین وسایل آسایش مادی و جسمانی است نه برای تهیهٔ اسباب تجلی روح که انسان حقیقی می‌باشد. ترقی مانند بزرگ شدن بچه است که طبیعت قهرماً آنرا بعمل خواهد آورد یعنی بچه روز بروز بزرگتر و قویتر و تا يك درجه هم عاقلتر خواهد شد ولی تا تربیت نشود و قوای او تنمیه و ارشاد نگردد او را مرد کامل نتوان شمرد. همینطور است حال ملت‌ها و هیئت جامعهٔ بشر. اینها هم طبیعتاً و قهرماً پش میروند و ترقی میکنند ولی تا روزیکه بوسیلهٔ يك تمدن صحیح تربیت نشده‌اند بدرجهٔ کمال نزدیک نخواهند شد.

در نظر من تمدن صحیح آن یکی است که بکمال معنوی نوع انسانی خدمت کند و راه آن هم عبارت است از تولید وحدت و محبت و فضیلت. هر ملتی که این سه حقیقت را در نهاد افراد خود پرورش دهد و در اعمال و اقدامات و افکار خود آنها را نافذ سازد او را يك ملت متمدن توان شمرد و توان گفت که او بطرف کمال انسانی رهسپار است.

غرض من از وحدت این است که در نظر مرد که خود را انسان مینامد تمام افراد بشر برابر باشد و او همهٔ اینای جنس خود را برادر خود شمارد و مانند برادر با ایشان رفتار کند. آیا واقعاً هم چنین نیست؟ اگر قبول داریم که همه را يك خالق آفریده و زمین هم مسکن مشترك و طبیعت هم مادد و مربی عمومی نوع بشر است دیگر چرا نباید همدیگر را برادر بشماریم

و بریختن خون یکدیگر کمر بندیم. اگر این حقیقت قبول شود حقیقت دوم که محبت است خود بخود در دل‌های افراد انسانی میزاید. و تمام زنگهای خصومت و قرت و تکبر و حقارت را نسبت یکدیگر از دل‌های اقوام و افراد میزداید و ازین دو قره، حقیقت سیم یعنی فضیلت بعمل می‌آید و هر چه از خس و خاشاک اخلاق ذمیمه مانند ظلم و غارت و خودپرستی و طمع و حسد و غیره باقی مانده باشد همه را می‌سوزاند و نوع آدمی را بمرحله کمال و بمصطفی سعادتمیرساند! و همچنین اگر از فضیلت آغاز کنید بمرحله وحدت میرسید زیرا فضیلت تولید محبت میکند و محبت نیز وحدت و سعادت میزاید!

حالا خودتان تفکر کنید و انصاف دهید از تمدنات کنونی کدام يك باین حقایق خدمت کرده و کدام وسایل را برای از قوه بفعل آوردن اینها اختراع نموده است. آیا کاملاً برعکس این راه نرفته و بانتشار و سرایت انواع مظالم و استیلا و قس پرستی و تزئید فلاکت و مصایب و شداید و قتل و خونریزی و غلبه حرص و شهوت خدمت نموده است؟

هیچ کس انکار نمیتواند کند که تمدنات کنونی جنبه‌های خوبی هم داشته و نه تنها از حیث تأمین آسایش و تسهیل قلبیات و آبادی بلاد و تزئید ثروت و محصولات و سایر وسایل مادی خدمات بزرگی نشان داده بلکه در عالم علم و معرفت و حریت و صنایع مستظرفه و حقوق و فلسفه و غیره نیز ژنی‌ها و نایفه‌های بزرگی بوجود آورده که با آثار جاویدان و با فداکاریها و زحمات خود بسیاری از گوشه‌های تاریک حیات بشر را روشن ساخته‌اند و بسیاری از آلام و اکدار زندگانی را تسکین نموده‌اند! اما با وجود این، که میتواند ثابت کند که جامعه بشر رویهم‌رفته خوشبخت‌تر شده و به

درجه کمال نزدیکتر آمده است. آیا در مقابل این همه اختراعات و کشفیات علمی و فنی و تسهیلات نقلی و اقتصادی و ترقیات مادی و فکری، مقدار مصایب و آفات و امراض و تلفات هم زیاد نشده است؟ آیا در برابر اینهمه آثار حیرت بخش علمی و فنی، جنگ جهانگیر گذشته را هم نباید زاده طبیعی همین تمدن شمرد؟ و آیا همین تمدن با تسلیحات کنونی و فریبهای سیاسی امروزی خود، چنانکه بعضی از متفکرین و مجبان بشر حدس میزنند و بلکه پهن دارند، يك قتلگاه تازه برای ملتها حاضر نمیکند؟

پس اگر غرض اساسی از يك تمدن، خوشبخت کردن آدمیزادگان و نزدیک نمودن ایشان بدرجه کمال میباشد آیا تمدن کنونی باین مقصد خدمت کرده و میکند؟ طبیعی است که نه! چه می بینیم که شمار بدبختان و مصیبت زدگان و اتمحارکنندگان و گرسنگان و بیکاران و دزدان و مختلسان و دیوانه شدگان روز بروز بیشتر می شود و آه و فریاد بیچارگان و فقیران در تمام ممالک اروپا و آمریکا بسوی آسمان و خالق جهان بلند است و از ته هزاران دلها گاهی ناله شنیده می شود که گفته شاعر حساس و حقیقت بین ایرانی را بیاد می آورد و انعکاس آن را در قبه نیلگون سپهر تکرار میکند:

«ای مرگ بیا که زندگی ما را کشت»

بعضی از مدققین احوال روحی و اجتماعی ملل بمحذورات و خطرات آفات تمدن غرب ملتفت شده و در آن زمینه اظهار عقیده کرده اند و چند قمر هم درین باب بسیار بدین بوده و برین تمدن لعنت فرستاده اند. احصائیه های اخلاقی و جنائی و تلفات قوس و غیره این بدبینی را تا يك درجه تأیید میکند لیکن این کتاب مساعد بشرح دادن این عقاید نیست و فقط بچند اشاره

اکتفا باید کرد.

«تولستوی» مانند «ژان ژاک روسو» میگوید: «برای خوشبخت شدن باید از ریاکاریهای تمدن کنونی دست کشید. آیا تمدن چیست؟ ممکن است کسی تلفون داشته باشد و با وجود این وحشی بماند. تلفون و راه آهن و الکتریک تولید تمدن نمیکند. تمدن صحیح آن است که مرد بتواند نفس خود را اداره کند و نیک را از بد جدا سازد. محسنات تمدن صحیح نه در کارهای ظاهری و خارجی بلکه در امور باطنی مرد و در کارهاییکه از باطن سر میزند ظهور باید کند.» (۱) فیلسوف فرانسوی «ارنست رنان» نیز نوشته است که نیکی کردن و نیک شدن احتیاج بعلم ندارد. حکیم آمریکائی «امرسون» هم چنین میگوید:

«قدرت صنایع و تکنیک که ما اینهمه بآن مباحات میکنیم آقدرها اهمیت ندارد که ما بآن میدهیم. بزرگترین مردان جهان بدون تکنیک هم مرد بزرگ بوده اند. «نیوتون» بی داشتن تلگراف و چراغ گاز و واگونهاى بخار و گالوش و کبریت و یا جوهر لآتر که دردها را تسکین میکند باز مردی بزرگ بوده است و همچنین «شکسپیر» و «آلفرد» و «سیدون» و «سقراط» بسیاری از حقایق ما را دعوت میکند باینکه خوشبختی را در جاهای عمیقتر باید بجوئیم نه در قوه بخار و در عکاسی و بالون و فن نجوم. این آلات و اسباب دارای بعضی خصایص قابل سؤال است یعنی مولد عکس العمل میباشد. اما ماشین و آلات خاصیت تسخیر کردن دارد و مثلاً کارگر ماشین نساجی خودش نیز بمنزله یک قماش تنزل میکند و ماشینست هم ماشین میگردد. اگر ما این آلات را بکار نبریم آنها ما را بکار میبرند. بمعنای حقیقی، تنها

ترقیات معنوی و اخلاقی از کارهای متمایز تمدن شمرده می‌شود. شخصیت آن مرد عبرانی یعنی موسی و آن مرد هندی یعنی بودا و حکمای هفت‌گانه یونان و سقراط و «زنون» و طلوع عیسی در میان یهود و وجود حقیقت‌شناسانی مانند «هوس» و «ساوونارولا» و «لوتر» در میان عیسویت جدید همه يك سلسله ظهورات ترقی‌بخشی هستند که به نژادهای بشر افکار و عقاید تازه آوردند و میزان حیات آنها را بی‌الا بردند. در مقابل این قوه‌های قادر و مؤثر آیا چقدر بی‌معنی خواهد شد اگر ما از اختراع باروت و صنعت چاپ و قوه بخار و چراغ‌گاز و کبریت و کالوش دم‌بزیم. اینها پاره‌بازیه و افزارهائی است که بوسیله آنها امنیت و آزادی و آسایش را فراهم می‌سازیم در صورتیکه خود اینها نتایج صحت اخلاقی هیئت جامعه است. ما البته ازین هنرها و صنعت‌ها متشکریم که زندگانی خانگی و خارجی ما را آسان‌تر و فرح‌بخش می‌سازد اما باید بدانیم که آن قوه عالی که آتش دها (ژنی) را شعله‌ور و تمدن را متمدن می‌سازد عبارت از فضیلت اخلاقی است و بس. بلی این فضیلت اخلاقی است که اگر پرورده شود همه آن چیزهائی را که ما امروز مقدس و مایه شرافت میدانیم عقب خواهد زد و در سایه خواهد گذاشت مانند يك نور عظیم الکتریک که چراغ فظی را چون سایه تاریک نشان می‌دهد!

آری تمدن غرب با اینهمه ترقیات فکری و عملی خود که در نظر اقوام وحشی هر يك از آنها يك معجزه شمرده می‌شود آنقدر بسعادت بشر کم خدمت کرده که بعضیها باین عقیده افتاده‌اند که اساساً سعادت با تمدن نمی‌سازد و خوشبختی جز در سایه سادگی و قناعت و ترك دنیا ممکن نیست. صفحات این کتاب اجازه نمیدهد که درین موضوع عقاید متفکرین را شرح دهم ولی همینقدر

میگویم که اگر يك احصائیه بین المللی ترتیب داده شود و اشخاص خوشبخت و بدبخت ممالک را بشمارند یقیناً نسبت بعدد نفوس مقدار بدبختان ممالک غرب بیشتر خواهد شد. درینصورت معرفت نفس و شناختن قانون تکامل برای احراز خوشبختی کافی نیست بلکه باید اولاً میان ترقی و تمدن فرق گذاشت و ثانیاً ترقی و تمدن را خادم تکامل و سعادت قرار داد چنانکه در فصل آینده شرح خواهم داد و گرنه تمدنی که در آغوش وی میلیونها افراد بشر بمنزله اسیر افتاده و کرورها خانواده دوچار سفالت گردد و حس محبت فامیلی و وظایف مادری از میان برود و شیطان نفس و شهوت و حرص و طمع کوس لمن الملکی زند هرگز ضامن سعادت نتواند شد. در شماره ۱۲ مجله «علم فکر» (۱) که در انگلستان منتشر می شود مؤسس آن مستر «هانری توماس هامبلین» در زیر عنوان «عیسی و يك دنیای دیوانه» چنین مینویسد:

«ما در يك دنیای دیوانه و در میان يك محیط دیوانه زندگی میکنیم. دنیا دیوانه و زمان هم دیوانه شده و هر چیز از شیرازه خود بیرون آمده است زیرا عیسی فقط اسم بلاسمی گشته و عیسویت عبارت از يك تصویر شده که در اطراف آن پاره مسائل و نظریات فقهی بافته می شود. دنیا از روی اقوال غیبگویان و حتی سیاسیون خودمان، رو بطرف يك جنگ تازه میرود و علت آن هم این است که ماها نمیخواهیم حرفهای عیسی را پیروی کنیم و بصحبت کردن از آنها قناعت مینمائیم.

«اگر مجادله لفظی دنیا را نجات میداد خیلی وقت پیش ازین نجات داده بود و اگر علم فقه و عقاید دینی دنیا را نجات می بخشید یقیناً تا حال که هزار و نهصد سال از زمان عیسی گذشته است نجات

بخشیده بود، در صورتیکه عیسی تعلیماتی بدینا آورد که اگر آنها را پیروی میکردند، انسانها را از بلای جنگ و خصومت و حرص استیلا میرهانید و همه مصایب هم از جهان رخت برمی‌بست. فقط معدودی پیروی از وی کردند و آنها را مردم دیوانه شمردند. امروز هم اگر کسی آن حرفها را تعقیب و تعلیم کند او را مستحق انداختن، بمریضخانه دیوانگان می‌شمارند. حرف زدن و فکر نمودن بر وفق تعلیماتیکه عیسی در بالای کوه داده بود طوری در نظر مردم کنونی غریب و خارق‌العاده شده که هر کس این کار را کند او را متهم باختلال شعور می‌سازند...!»

عنوان این مقاله را نویسنده آن از عنوان يك کتاب برداشته که یکی از رهبانان انگلیسی مستر «والتر وین» بتازگی منتشر ساخته و در آن مینویسد که از روی تفسیر آیات انجیل چنین برمیآید که در سال ۱۹۲۸ يك جنگ تازه ظهور خواهد کرد. صاحب مقاله هم علاوه میکند که اگر ملتها از کرده خود پشیمان شده و افکار خود را عوض کنند ازین بلای عظیم جلوگیری تواند شد! بمقیده من اگر جنگی هم پیش نیاید اثرات وخیمه اوضاع کنونی کمتر از نتایج يك جنگ نیست.

البته خواهید پرسید که پس چاره چیست. من باین اظهارات خود نمیخواهم بگویم که باید دست از هرگونه ترقی کشید و بر زندگانی چند هزار سال پیش برگشت و مانند جفدها در بیغوله‌ها و خرابه‌ها مسکن گزید و این تمدن را با همه آثار خود نابود ساخت. نه! بلکه میخواهم بگویم که باید راه تکامل را پیدا کرد و میزان اعتدال را بدست آورد یعنی هرگز جلو ترقیات فکری و فنی و مادی را نباید گرفت بلکه آنها را در راه سعادت و کمال بشر بکار برد و باین مقصد مقدس آنها را بوجود آورد. این راه

هر قدر سخت و دور و محال بنظر بیاید چاره جز بیمودن آن نیست و نیل به سعادت و کمال منحصر به پیروی این شاهراه است و بس.

برای این کار باید اولاً اساس تعلیم و تربیت را در روی نوع خواهی قرار داد و حقایق سه گانه کمال را که در بالا ذکر کردم یعنی وحدت و محبت و فضیلت را شرط اساسی تعلیم و تربیت نژاد نو ساخت تا افراد نسل جدید در آغوش این محیط روح پرور نشو و نما بیابد و اقلاً زمامداران و سیاست مداران نسل آینده با این افکار جدید و روح پرور تربیت شوند و میان ترقی و تمدن صحیح فرق لازم گذاشته افراد نوع و ملت خود را در جاده ترقی و تمدن صحیح سیر دهند. و ثانیاً ارباب اختراعات و کشفیات و همه انجمنها و فرقه ها و محفلها و متفکرین و علما و بخصوص مطبوعات ملل این حقایق را محور اعمال و هدف آمال خود سازند تا بتدریج حسیات و افکار مردم عوض شود و زمام مقدرات بشر بطرف کمال برگردد.

مقصود من از تمدن صحیح این است که از یکطرف دست از ترقی دادن علوم و فنون و سعی و عمل با آن سرعت و شدت که مردم حالا معتاد شده اند نکشند ولی از طرف دیگر در پشت سر هر عمل و هر اقدام و هر اختراع و هر فکر يك روح منوی و يك ایده آل اخلاقی جا دهند و چنانکه گفتیم وحدت و محبت و فضیلت را محور افکار و اقوال و اعمال خود سازند زیرا رسیدن بدرجه کمال و باستان خوشبختی جز ازین راه ممکن نیست!



﴿ گفتار چهارم ﴾

تکامل و اعتدال

« ما که در آغوش زمان زیست میکنیم باید با زمان هم پیش برویم و گرنه او ما را بزور میکشد و میرد. خوشبخت آن کسی است که به اختیار خود بسوی کمال پیش می‌رود. »
(ای . گ . هردر)

« اعتدال همیشه ریشه شادبهای حسی خواهد ماند، او زاینده لذت و روح زندگانیست. » (ف . ل . مان .)
« ضروریترین فضیلتها دو چیز است : اعتدال و فطانت . بدون آنها هر اقدام بی نتیجه میماند و ثمره سخت‌ترین کوششها ضایع می‌شود. »
(شیلر)

زین بیانات و حقیقت‌ها ثابت شد که سعادت در زیر سر اعتدال است و مرد عاقل باید حق روح و حق جسم خود را ادا نماید و بتغذیه و تقویت هر دو بکوشد ولی يك نكته اساسی را فراموش نکند و آن این است که روح باقی و اصل است و جسم فانی و فرع ! پس بیشتر از جسم بروح باید پردازد و احتیاجات او را رفع کند و آمال او را بجا بیاورد چونکه تنها باین وسیله میتواند يك خوشبختی جاودانی تحصیل نماید . چون جسم ما فانی است آمال و لذایذ او نیز فانی و موقتی است و لهذا سعادتی که از آن حاصل می‌شود مجبوراً آنهم موقتی و فانی خواهد شد لیکن سعادت روحانی و معنوی اینطور نیست چونکه



آن در آغوش گرم روح جاویدان بوجود میآید و مانند او میتواند ابدی، و خدائی باشد.

برای صعود بمدارج کمال، روح حقیقی و جاودانی ما جز این بدن و قوای او که نفس حیوانی و نفس ناطقه هم جزو آن است اسبابی دیگر ندارد و ناچار باید اینها را بکار بریم. ازین سبب، اهمال و یا محو کردن جسم و کشتن نفس، غلط و اشتباه است. جسم را باید پاک و قوی نگاه داشت و نفس را بجای کشتن، خادم مطیع روح باید قرار داد لیکن باز تکرار میکنم که بیش از يك آلت در دست روح که انسان حقیقی اوست نباید به جسم قیمت و اهمیت بدهیم. بنا برین من نه عقیده ریاضت پیشه گان و پیکاران و مرده دلان را تصدیق و قبول میکنم و نه رفتار نفس پرستان و هوسرانان را که اسیر پنجه نفس حیوانی شده ابداً روزه برای تجلی اشعه روح باز نمی گذارند این هر دو صفت بر خلاف قانون تکامل است زیرا در وجود مرد مرتاض تارك دنیا روح او وسیله ای برای فعالیت و ابراز اراده خود و برای جمع آوری تجربیات پیدا نمیکند و اگر واقعاً این جسم عنصری یلزوم بود روح جاودانی اصلاً بامر ربانی باو داخل نمی شد و اساساً این دنیای ما با اینهمه آثار طبیعت و تظاهرات خلقت کسوت آفرینش نمی پوشید. اما در جسم مرد نفس پرست، روح جاودانی حبس می شود و از بوی کند هوسها و شهوات حیوانی طوری متأذی میگردد که رغبت بجلوه کردن نمیکند و با قدرت و اکراه در آن بدن مسکن میگزینند و آنرا زندان می شمارد و بندرت رهنمائی و تجلی مینماید. این است که ازین قبیل اشخاص که شبها و روزهای خود را در پی تسکین شهوات حیوانی و در زیر فشار طمع و حرص شهرت و سیر کردن شکم و نفس شیر خود بسر میبرند و شرایط انسانیت و اخلاق

ناضله را فراموش و متروک میگذارند اعمال شریفه انسانی سر نمیزند و انوار روحانی نمیدرخشد. اینگونه مردم نه تنها خود را بدرکه حیوانیت می اندازند و روح خود را گرسنه میگذارند بلکه مانع ترقی هزاران قوس دیگر نیز میشوند چونکه با مجالست و کارهای خود اخلاق مذمومه خود را انتشار و سرایت میدهند و محیط خود را آلوده و کثیف می سازند.

برای ایضاح عقیده خود و تعیین رابطه حقیقی میان روح و جسم، باز قسمتی از مکالمه «سقراط» و «آلکییاد» را در باره این موضوع ترجمه میکنم:

سقراط — پس آنکه ما را بشناختن نفس خودمان امر میکند مقصودش شناختن روح ماست. «آلکییاد» — من هم چنین میدانم — پس کسیکه بدن خود را می شناسد در حقیقت خودش را نمی شناسد بلکه چیزی را می شناسد که متعلق باو و مال اوست — بلی چنین است — درین صورت يك طبیب بمحض طبابت خودش را نمی شناسد و يك استاد ورزش ازین حیث که استاد است نفس خود را نمی شناسد — بلی نمی شناسد — پس بطریق اولی برزگران و سایر پیشهوران بیشتر از همه از شناختن خود دورند و برآستی ایشان حتی آنچه را هم که مال آنهاست نمی شناسند و حرفت ایشان آنانرا بچیزهائی علاقه دار کرده که بیش از بیش از آن چیزیکه نعلق بایشان دارد دور مانده اند زیرا از بدن خودشان فقط آن قدر میداند که بکار آنها مفید و لازم است — همه اینها راست است — اگر حکمت در شناختن نفس است پس هیچ کدام از ایشان بواسطه حرفت خود حکیم نیست — من هم در عقیده تو هستم — پس بدین جهت است که اینهمه حرفتها برای يك مرد آزاد شایسته تتبع نمی باشد — این یقین است — حالا برای برگشتن بموضوع

خود میگویم هر کس که از بدن خود مواظبت میکند مواظبت از چیزی میکند که مال اوست نه خود او — من هم دین رأی هستم — پس هر شخص که ثروت را دوست دارد در حقیقت نه خود را دوست دارد و نه چیز را که متعلق باوست بلکه چیز را دوست دارد که از چیز متعلق بخود هم دور است — من هم بنظرم چنین میآید — پس کسیکه خودش را با ثروتها مشغول میدارد نمیتوان گفت که بکارهای خاص خود می بردازد — قطعاً چنین است.»

باز سقراط میگوید که روح آمر بدن است و اوامر خود را بوسیله عقل اجرا میکند و این عقل جزوی است از روح و از جانب خداست و قتیکه در آینده این عقل، يك جوهر خدائی یعنی جمال الهی و حکمت او را تماشا کردیم آنوقت کاملاً خود را خواهیم شناخت.

پس برای اجرای امر الهی و برای حکمرانی بطبیعت و برای پیمودن مراحل تکامل با سرعت کافی، پس از شناختن نفس و جسم و روح خویش و پس از واقف شدن به احکام ترقی و تمدن و تکالیف خود، رعایت درجه اعتدال نخستین شرط و وظیفه هر مرد عاقلی است چنانکه من بارها این نکته را در نوشته های خود ذکر و تکرار کرده و همیشه گفته ام که باید فضیلت را با معرفت، علم را با دین و جسم را با روح و ماده را با قوه آشتی و انیت بدهیم تا بتوانیم موافق مشیت الهی رفتار و کسب يك سعادت پایدار کرده باشیم.

فلسفه توحید که در مقدمه جلد دوم کتاب راه نو شرح داده ام مبنی بر این حقایق است و مخصوصاً برای ملت ایران و نژاد نو که در آغاز يك دوره جدید ایستاده و درهای تمدن و ترقی اروپا را بروی خود باز کرده است فهمیدن و عمل کردن این فلسفه واجب است و تنها باین وسیله میتواند از یکطرف همه استعدادهای

خصایص فطری و نژادی خود را بکار برد و بروز دهد و از طرف دیگر هم يك تمدن خاص که مغنویت و ایده آل شریفی در بر داشته باشد نایل و سر مشق اقوام جهان گردد.

نکهداری میزان اعتدال در پرورش روح و جسم بسته بحفظ صحت بدن و روح است که مرد دانا و عاقل باید هیچ کدام ازین دو وظیفه اساسی را ترك و یا اهمال نکند. من شرایط مهم این وظیفه اصلی را درینجا یادآوری میکنم.

۱ — حفظ الصحه بدن: درینخصوص احتیاج بشرح ندارم چونکه شرایط حفظ الصحه بدنی را در کتب مخصوص بتفصیل نوشته اند و هر کس لامحاله اینقدر هوش و اراده باید داشته باشد که زندگانی خود را موافق شرایط حفظ الصحه بسازد. با وجود این باید گوشزد کنم که روز بروز مضرات گوشت خوارگی و مسکرات و دخانیات ثابت تر می شود و اطبای جدید که غالباً طرفدار زندگانی و نداوی طبیعی هستند بکلی برضد گوشت خوارگی رأی میدهند گو که اساساً گوشت خوارگی انسان بکلی مخالف طبیعت و یادگار دوره حیوانیت اوست و علاوه برین بسیار ضررهای اخلاقی دارد چونکه جنبه حیوانیت را در مردم تقویت میکند و ازین جهت جنایتها و قتلها و فتنه ها و فسادها اینهمه شیوع پیدا مینماید.

زندگانی مردمان کنونی بقدری دور از عقل و اعتدال می باشد که میتوان گفت اکثریت آنها پرستش شکم و عبادت بدن میکنند و نه تنها اغلب مردم خبر ندارند که يك روح جاودانی در آنها مسکن دارد بلکه آنهائی هم که قایل بوجود روح هستند، نمیدانند که روح آنان هم پرورش و غذا لازم دارد. ازین حیث بیشتر اهل این زمان فرقی با حیوانات ندارند و تمام کوشش و تقلای بی تابانه خود را منحصر بسیر کردن شکم و تسکین شهوات حیوانی خود میکنند و

مانند جانوران در سر همین شکم و شهوت بجان همدیگر می افتند و خون همدیگر می خورند و بلکه از جانوران هم بدتر می باشند چونکه اینها فقط در حین ضرورت و بقدر احتیاج روزانه خود به شکار طعمه می بردازند ولی مردم این عصر فقط بهوای نفس و برای سالها و قرنهای آتیه جمع ذخیره و زخارف میکنند و بدون ضرورت قطعی همدیگر را پاره کرده و خون یکدیگر میریزند و ازینقرار در افراط هم افراط میکنند. مکالمه حکیم الهی سقراط را در باره خوراک و پوشاک ذیلاً ترجمه میکنم تا بهینید میان عقاید فلسفی آن حکیم و افکار مردم امروزی که خود را متمدن می شمارند چه فرق بزرگی موجود است.

« روزی « آئیتفون » بسقراط گفت: من خیال میکردم که تعلیم کنندگان فلسفه بیشتر از مردم دیگر خوشبخت می باشند اما بنظرم میآید که تو از فلسفه خود بهره معکوس میبری. باین ترتیب که تو زندگی میکنی اگر يك غلام از طرف ارباب خود مثل تو پرورده می شد پیش او نمیمانند. خوراکیهای خشن و مشروبات ناگوار ترا خورسند. میسازد. علاوه بر اینکه تو يك پالتویی پیری داری که تابستان و زمستان آنرا بکار میبری تو نه يك کفش بلند داری و نه يك قبا (تونیک). بیش از همه اینها پولیرا که بتو می بخشند رد میکنی با اینکه این پول تو را مساعدت میکرد که با خوشی و آسودگی زندگی کنی. در همه صنعتها شاگردان پیروی از استاد خود میکنند و اگر اشخاصیکه پیش تو میآیند تو را سر مشق خود سازند یقین بدان که از تو بدبختی یاد خواهند گرفت.

سقراط — آئیتفون! بنظرم چنین میرسد که تو خیال میکنی من بطلاکت زندگی میکنم و یقین دارم که تو مردن را باین زندگانی من ترجیح میدهی. حالا بین چه چیز سختی در زندگانی

من پیدا میکنی. اولاً مردمانیکه پول میگیرند مجبورند شرایطی را که لازمه آن پول است بجا بیاورند اما من که چیزی نمیگیرم هیچوقت مجبور نیستم با کسانی که خوش ندارم صحبت کنم. تو خورا کهای مرا تحقیر میکنی آیا آنها بقدر غذاهای تو صحنی نیستند و کمتر مفدی هستند و آیا پیدا کردن آنها سختتر است و یا بسیار نادر و گران می باشد؟ و یا اینکه آن غذاها که برای تو حاضر میکنند در دهان تو لذیذتر است از غذاهای من در دهان من. آیا نمیدانی که با داشتن اشتهای کامل احتیاج به لطافت غذا نیست و هر که برای رفع تشنگی آب بخورد اصلاً خیال مشروباتی را که خود ندارد نمیکند؟ اما رختها! تو میدانی که آنها را برای حفظ کردن خود از سرما و گرما عوض میکنند و کفشها را برای این می پوشند که در راه رفتن پاها زخم نشود. تو میدانی کسانی که طبیعتاً بدن ضعیفی دارند بوسیله ورزش دائمی قوی می شوند و آنها که قوی هستند در نتیجه اهمال ورزش ضعیف میگردند و زود خسته می شوند ولی تو خیال میکنی که من پس از عادت دادن بدن خودم باین محرومیتها بقدر تو که با این کار مشغول نشده تاب مقاومت نخواهم داشت. آیا چرا من اسیر زن و خواب و شهوت نشده ام؟ باین جهت که من بسی حظوظ دیگر می شناسم که نه تنها موقتی نیستند بلکه لذایذ دائمی برای من تأمین میکنند. تجمل و تمیص چیزی است که در نظر تو تولید سعادت میکند اما من تصور میکنم که چون تنها خداوند است که بی نیاز از هر چیز می باشد پس هر که کمتر احتیاج دارد یقیناً بخدا نزدیکتر است و چون هیچ چیز بقدر خدا کامل نیست پس کسیکه بخدا نزدیکتر شد بدرجه کمال هم نزدیکتر می باشد!»

۲ — حفظ الصلحه روح: وقتیکه از صحت روح صحبت میکنم غرض ما نفس ناطقه است نه روح جاودانی که شعاعی از مشیت الهی

است و او را حال صحت و مرض تصور نتوان کرد. خود نفس ناطقه نیز که حامل و منبع قوای عقلی و فکری است پرتوی می باشد از همان روح جاویدان و چون امروز فناً ثابت شده که قوای روحی بیش از آنچه تصور می شود در صحت مزاج و بدن تأثیر بسیار عظیم دارد لهذا بی فایده نیست که از شرایط حفظ الصحة روحی و یا عقلی نیز جداگانه بحث شود. ددین موضوع هم کتابهای زیاد و بسیار مفید ددین اواخر منتشر کرده اند و حتی تداوی روحی یکی از شعبات مهم فن طب گردیده است و در قرون آتیه بیش از پیش قووذ و شیوع پیدا خواهد کرد و آن کلام حکیمانه را که گفته «عقل سالم در بدن سالم می باشد» معکوس ساخته خواهند گفت «بدن سالم در عقل سالم»! زیرا اطبای متجدد ثابت کرده اند که در صدی نود از امراض منشاء آنها در ضعف عقل و فکر و سایر قوای روحی است و تداوی آنها هم بوسیله تقویت همان قوا ممکن است.

من در اینجا بجهت عدم کنجایشن این اوراق، فقط بعنوان یاد داشت شرایط اساسی صحت روحی و یا فکری را ذکر میکنم و آنها را منقسم بوسایل حظوظ قلبی و حظوظ عقلی میسازم ولی اینرا قبلاً باید بگویم که این تقسیم من ظاهری است و گر نه از چیزهایی که مایه حظ قلب است عقل ما هم بهره میرد و از لذایذ عقلی ما قلب ما نیز مسرور و محظوظ می شود.

۱ — وسایل حظوظ قلبی: بوسیله اشتغال با صنایع مستظرفه از قبیل شعر و ادبیات و موسیقی و نقاشی و بیکر سازی و معماری و ورزش و نمایش و غیره احساسات لطیفه و بدیمه را در قلب خود بیدار و تربیت میتوانیم کنیم و اینها کم کم جای احساسات سفلی را میگیرند و حظوظ روحپرور برای ما آماده میسازند که زندگ

اکدار و آلام و سیاهی ایام و دقائق تاریک زندگانی را از لوح دل ما میزدایند و ما را بیک جهان روشن و لطیف رهنمائی میکنند.

۲ — وسایل حظوظ عقلی: کسب علم و معرفت، تماشای عالم طبیعت، تفکر در آفاق و افس، مطالعه کتب و آثار نیک، مصاحبت با دوستان صمیمی با فضیلت، مسافرت در اقطار و امصار، پیروی از فضایل اخلاقی و پروردن فکرهای علوی و قوی، وسایلی است که هر کس بآنها عمل کند یک حظ روحانی و جاویدان احساس خواهد کرد و همیشه زنده دل و سالم خواهد ماند. مخصوصاً در فضایل اخلاقی، غفو و اغماض از خطای بدکاران، نیک بینی و خیر خواهی در باره دیگران و حسن استقلال و آزادگی از عالیترین حظوظ روحانی است. (۱)

اگر نگاهی بساعات عمر گذشته خودتان بیندازید خواهید در یافت که شیرین ترین و الهی ترین دقائق زندگانی شما آنها بوده است که در آغوش یکی ازین حظوظ عقلی و قلبی غنوده و از عوالم سفلی بیخبر بوده اید! آیا چه سعادت و چه علویتی بهتر و بالاتر ازین تصور توان کرد؟

برای تکمیل این مبحث لازم می بینم که خلاصه فلسفه «فیثاغورث» حکیم را که مسلک اعتدال را تعلیم مینموده و یکی از پیروان زی «لیزیس» نام افکار او را در زیر عنوان «اشعار زرین» جمع کرده است در اینجا ترجمه کنم. این اشعار را که روح فلسفه فیثاغورث می باشد «هیپه روکلس» یونانی تفسیر نموده و از روی آن هم به زبانهای اروپائی ترجمه کرده اند. من اینها را از کتابی که «فابردولیوه» عضو آکادمی فرانسه نوشته و در آن با یک مقدمه بسیار مطول ترجمه منثور اشعار و تفسیر مذکور را شرح داده است

(۱) جدول صفات و اندرزها در جلد سیم «راه نو» مراجعه کنید.

ترجمه می‌کنم. (۱) مومی الیه می‌نویسد:

«قدما عادت داشتند که هر چیزی را که زیبا و خالی از عیب
میدیدند تشبیه بزر میکردند چنانکه با «عصر زرین» عصر فضایل
اخلاقی و خوشبختی را منظور داشتند. با «اشعار زرین» هم
اشعار را در نظر میکردند که حاوی پاکترین عقاید بود. این اشعار
را که به فیثاغورث نسبت میدادند نه ازین حیث بود که خیال
میکردند این فیلسوف خود آنها را نوشته است بلکه ازین جهت بود
که یقین میدانستند که آن شاکرد که آنها را تألیف نموده بطور
صحیح و کامل عقاید استاد خود را در آنها گنجانده و آنها را
مبنی بر کلمات و جملیکه از دهان آن فیلسوف شنیده ساخته است
این شاکرد «لیزیس» نامیده می‌شود و از حیث وسعت اطلاعات
و مخصوصاً بجهت علاقه صمیمی که بتعلیمات استاد خود داشته
شایسته تمجید و توصیه می‌باشد.

«پس از مرگ فیثاغورث همینکه دشمنان وی موقتاً غالب
آمده در شهر «کروتون» و «مزاپون» عده کثیری از پیروان او را
بقتل رسانیدند چنانکه بعضی‌ها در زیر خاکستر مدرسه فیثاغورث
که آنرا آتش زده بودند ماندند و برخی هم در معبد «موز» ها
از کرسنگی جان دادند، خوشبختانه «لیزیس» ازین مهالک جان
بدر برد و یونان آمد تا در آنجا تعلیمات استاد خود را منتشر سازد.
چون عقاید فیلسوف را سوء تأویل و متهم مینمودند لازم دید که
دستور نامه از اصول اخلاقی و قواعد عمده حکمت عملی استاد
خود ترتیب دهد. این اشعار زرین، محصول این فکر بود و یگانه
متروکاتی است که بطور صاف و دست نخورده از افکار آن حکیم
بزرگ عهد قدیم پیادگار مانده است.

«هیهروکلس» که متن این اشعار را با يك تفسیر کافی برای ما محفوظ داشته ما را تأمین میکند که اینها چنانکه شاید تصور شود، حاوی احساسات يك مرد عادی نیست بلکه دارای ریثه عقاید همه انجمنها و تأسیسات فیثاغورثی است. و نیز علاوه میکند که در آن ایام قانونی بوده است که امر مینموده تا هر کس در حین برخاستن از خواب و در وقت خوابیدن بدهد این اشعار را بعنوان «معجزات دارالعلم فیثاغورث» برای او بخوانند. از اغلب آثار «سیسرون» و «هوراس» و «سنهک» هم ظاهر می شود که در عهد ایشان این قانون کاملاً مجری می شده است. حتی ما بموجب شهادت جالینوس که در کتاب خود موسوم به «شناختن و مداوا کردن امراض روحی» اشاره کرده میدانیم که خود این حکیم هر صبح و شام این اشعار زرین را میخوانده و پس از خواندن از حفظ تکرار میکرد است.

«اینرا هم باید بگویم که «لیزیس» از پرتو تألیف این اشعار شهرت کامل در یونان احراز کرد بطوریکه در آنجا معلم و دوست «ایا مینونداس» گردید. اینکه «لیزیس» اسم خود را روی این اشعار نگذاشت جهتش این بود که در عهد او هنوز آن عادت جاری بود که مردم بافکار اهمیت میدادند نه باشخاص و باین سبب با فلسفه فیثاغورث سر و کار داشتند نه با هنرمندی «لیزیس» که آن فلسفه را منتشر می ساخت. شاگردان يك مرد بزرگ نام دیگری جز نام استاد خود نداشتند و تمام آثار ایشان منسوب باو می شد. ذکر همین نکته بسیار اهمیت دارد چه این مسئله را حل میکند که چگونه مردم در هند «ویازا» را و در مصر «هرمس» و در یونان «اورفهئوس» را صاحب آفتقد تالیفات میدادند که عمر چند قر برای خواندن آنها هم کفایت نمیکند...»

«لیریس» اشعار خود را با ایسات ذیل بعنوان مقدمه شروع میکند:

«در باره خدایان نافانی آئین مخصوص را بجا یاور، و سپس ایمان خود را نگهدار. نام قهرمانان نیکوکار و ارواح نیمه خدا را بحرمت یاد کن.»

در اینجا لازم میدانم بگویم که اولاً در آن عهد که یونانیان بوجود خدایان متعدد قائل بودند و تعصب زیاد در آنباب داشتند و پس از قتل طرفداران فیثاغورث اصلاً عقاید فلسفی آن حکیم را بدعت می‌شمردند، «لیریس» ناچار بود که اشعار را با چنین مقدمه شروع کند و ثانیاً بر حسب تعالیم فیثاغورث که همه مبنی بر اعتدال در هر چیز بود این خود حکمت محض و موافق عقیده آن حکیم بود که یروان او بایستی عقاید موجوده عهد خود را هر چه اباشد حرمت کنند و مراسم و آئین معمولیرا بجا یاورند و ضمناً اعتقاد و ایمان فلسفی خود را هم نگاهدارند ولی نه از روی ریا و قبه بلکه فقط از روی آزادی متقابل عقیده و فکر.

حالا بترجمه تری اشعار زرین می‌پردازم و هر جمله و یا فکر حکیمانه را در زیر نمره میگذارم تا از هم جدا بماند و فهم آنها آسان شود. من خواهم کوشید که آنها را تحت اللفظ ترجمه کنم و لیکن اگر یکی از ادبای فاضل و حقیقت دوست کنونی ایران اینها را برشته نظم کشد خدمت بزرگی بحکمت و ادبیات زبان فارسی کرده خواهد شد.

﴿ ۱ ﴾ — ترکیه نفس

۱ — در فرزندی خوب، در برادری درست، در شوهری با ملاحظت و در پدری نیکو باش.

۲ — کسی را بدوستی خود برگزین که دوستدار فضیلت است. به پندهای شیرین او عمل کن و با زندگانی او خودت را تربیت نما و برای يك خطای سبک او را هرگز ترك مکن تا آنقدر که از دستت بر آید زیرا يك قانون سخت، قدرت را با ضرورت همراه ساخته است. (۱)

۳ — با وجود این، آنقدرت را بتو داده‌اند که با هوسهای دیوانه خود بجنگی و آنها را مغلوب سازی. پس رام کردن آنها را یاد گیر.

۴ — قانع، کارکن و پاکدامن باش و از غضب پرهیز.

۵ — نه در میان مردم و نه در پنهانی هرگز کار بد مکن و مخصوصاً خودت احترام خودت را نگاهدار.

۶ — هیچ وقت پیش از فکر کردن حرف مزین و کاری را انجام مده.

۷ — دستکار باش.

۸ — پیاد آور که يك قوه قاهره مردن را امر میکند و اموال و افتخارهاییکه بآسانی کسب شده بآسانی هم از دست میرود.

۹ — اما دردهائیرا که تقدیر با خود می‌آورد بخوبی بسنج و آنها را تحمل کن و بکوش تا هر قدر میتوانی آنها را تسکین ده. خدایان، عاقلان را بدست ظالمان نسپرده‌اند.

۱۰ — مانند حقیقت، خطا نیز برای خود هواخواهانی دارد: مرد فیلسوف هر چیز را با احتیاط تصدیق و یا توییح میکند و اگر خطا غالب آمد او خودش را بکنار میکشد و منتظر می‌شود.

۱۱ — گوش کن و حرفهای مرا بخوبی در دل خود حک نما:

(۱) مقصودش این است که روح ما بر حسب بقای خود قادر و فاعل مختار است ولی بجهت تعلق بدن که چیز فانی است مجبور به تبعیت از قانون ضرورت یعنی تقدیر میباشد. این عقیده که در مصر قدیم نیز بوده منشاء فلسفه جبر و قدر را نشان میدهد.

چشم و گوش خود را به ظنیاات بسته نگاهدار: از تقلید دیگران بترس و با قوهٔ خودت فکر کن؛ مشورت و مذاکره نما ولی آزادانه تصمیم بگیر.

۱۲ — بگذار دیوانگان بدون مقصد و بدون علت حرکت کنند.

۱۳ — تو در آینهٔ حال، جمال استقبال را تماشا باید کنی.

۱۴ — چیزی را که نمیدانی هرگز توانستن آنرا ادعا مکن.

۱۵ — علم پیاموز: هر چیز با استقامت و زمان اکتساب می‌شود.

۱۶ — بصحت خود مواظبت کن: با اعتدال بدن خود غذا و

بروح خود استراحت بده.

۱۷ — از مواظبت بی‌اندازه زیاد و یا بی‌اندازه کم باید پرهیزی.

زیرا در هر دو این افراطها، هوس علاقه‌مند است.

۱۸ — اسراف و خسیسی نیز همان نتایج را دارد.

۱۹ — در هر چیز حد میانهٔ خوب و درست را برگزین.

۲ — تکمیل نفس

۲۰ — از آندم که بیدار شدی بآرامی تدقیق کن و بین چه

کارها هنوز مانده است که باید انجام بدهی.

۲۱ — هرگز خواب مزگان تو را نه‌بندد پیش ازینکه از خود

پرسی: آیا چه چیز را فراموش کرده‌ام و چه چیز را بجا آورده‌ام.

اگر آنچه کرده بد بوده پس دیگر از آن پرهیز و اگر خوب بوده

در آن پافشاری نما.

۲۲ — پندهای مرا خوب بذائقه بسپار، اینهارا دوست دار و همهٔ

اینهارا پیروی کن: آنها تو را بفضایل خدائی رهنمائی خواهند کرد.

۲۳ — من قسم میدهم بآنکه در دلهای ما «سه کانهٔ مقدس» که

علامت پاك و عظیم و منبع طبیعت و مثال خدایان است حك کرده

است. (۱)

۲۴ — اما پیش از هر چیز روح تو، با ادای وظیفه خود، باید با حرارت دل باین خدایان مناجات کند زیرا یاریهای آنان تنها می‌تواند اعمالی را که شروع کرده بانجام برساند.

۲۵ — همینکه بوسیله آنان صاحب معرفت شدی هیچ چیز تو را فریب نخواهد داد؛ تو پی بجوهر همه موجودات مختلف خواهی برد و اساس و سرانجام کل را خواهی شناخت.

۲۶ — تو اگر خدا بخواهد خواهی دانست که طبیعت که دوا هر چیز یکی است در هر مکان هم همان است: بدینقرار تو بحقوق حقیقی خود آشنا خواهی شد و دل تو خود را از هوسهای بیپوده تغذیه نخواهد کرد.

۲۷ — تو خواهی دید که آن مصایب که دلهای مردم را پاره میکند میوه انتخاب خودشان است و این بدبختان نعمتهائی را که منبع آنها در خودشان است در جاهای دور از خود میجویند.

۲۸ — کمتری از مردم راه خوشبخت شدن را می‌شناسند: بازیچه هوا و هوس شده و نوبت بنوبت دستخوش امواج متخالف گشته در روی دریائی که ساحل ندارد چرخ میزنند و مانند کوران در مقابل طوفان نه مطاوعت میتوانند و نه مقاومت.

۲۹ — ای خدا! تو آنها را با باز کردن چشمهایشان نجات خواهی داد.

(۱) مقصود از سه گانه مقدس سه قوه است که در وجود انسان جا دارد: ۱ — قوه احساس که مخصوص بدن است ۲ — قوه ادراک که مخصوص نفس ناطقه است ۳ — قوه امر که مخصوص روح است. قوه اول شعور حیوانی را می‌پرورد و قوه دوم شعور انسانی را و قوه سیم عقل را. شعور حیوانی که در درجه پائین است در حال انفعال و مطاوعت است و عقل که در درجه بالا و سیم است فعال و نافذ است و شعور انسانی که در وسط است بیطرف (یعنی گاهی تابع شعور حیوانی و گاهی تابع عقل). قوه احساس حسیات را درک میکند و قوه ادراک افکار را و قوه امر از میان آنها بر میگزیند. (از تفسیر فابرو لیوه)

۳۰ — لیکن نه! این در دست خود انسانهاست نه خطا را تمیز دهند و حقیقت را به بینند زیرا نژاد آنان نژاد خدائی است.

۳۱ — طبیعت بایشان خدمت میکند.

۴۲ — تو ای مرد عاقل و ای مرد بختیار که بآن طبیعت تقوٰذ کرده در ساحل نجات تنفس کن.

۳۳ — اما این اوامر مرا بجا آر و از چیزهایی که روح تو باید از آن بترسد پرهیز. آنها را خوب تمیز ده و عقل خود را بگذار در بدن تو حکمران شود: تا اینکه خودت را به فضای اثیر درخشان بلند کنی و در آغوش زندگان جاوید تو نیز يك خدا بشوی!



﴿ گفتار پنجم ﴾

اراده و متانت

« در هر کار، شرط اساسی داشتن يك اراده قوی است
با يك متانت بزرگ. شرطهای دیگر چندان اهمیت ندارد. »
(کونه)

« اگر حرفهای تو را اراده و عمل تعاقب نکنند پس از
کجا میتوان قیمت و قدرت تو را شناخت. دوست عزیز من
همیشه اینطور بوده و باز هم اینطور خواهد ماند. یقدرتی
برای خود قانونی دارد اما اراده جز کامیابی قانونی نمیشناسد. »
(شیلر)

ندگانی بازار دادوستد است و روح ما بازرگان و
جسم ما سرمایه اوست. چنانکه سرمایه در دست
بازرگان جز واسطه و اسباب چیز دیگر نیست هم
چنین بدن ما هم برای روح ما فقط يك آلت تجربه و وسیله اظهار
قدرت می باشد. چنانکه بازرگان بحفظ سرمایه و بتزئید آن جهد
میکند ما هم موظفیم که بحفظ صحت بدن و بتزئیت و تقویت آن
بکوشیم.



تا روزیکه ما این حقیقت را فراموش نکرده ایم و همه اعمال
و حرکات خود را مخالف آمال و مقاصد روح خود قرار نداده ایم
همیشه از خوشبختی و تندرستی و شادی کامیاب خواهیم شد.
روح ما بوسیله عقل که فروغی است از وی راهبر که در دوره

زندگانی باید پیمائیم بما نشان میدهد. اگر ما این عقلا خودمان نداشته باشیم اهمیت ندارد و سلب مسئولیت از ما نمیکند زیرا عقلا در جهان بسیار بوده و هستند و ما میتوانیم ایشانرا سر مشق و پیشوای خود قرار دهیم و همین قدر عقل داشته باشیم برای ما کافی است. روح ما برای اینکه اوامر او را بجا بیاوریم و احکام عقلا اجرا کنیم قدرتی دیگر هم بما بخشیده که آنرا قوه اراده می نامند. قوه اراده منبع جرئت و متانت است و محور دایره موفقیت! اگر مرد گرسنه نانی پیش خود پند ولی آنقدر اراده نداشته باشد که دست خود را دداز کرده آنرا بر دارد البته از گرسنگی خواهد مرد. همچنین کسیکه بسیار افکار و نقشه های صحیح و عاقلانه دارد اما بطوری اسیر پنجه عطالت و سستی و نا توانی است که اراده اجرای آنها را ندارد هرگز به آمال خود نخواهد رسید! تصور کنید که اگر افراد انسانی از قوه عزم و اراده محروم می شدند زمین ما چه شکلی میگرفت و نوع بشر چه حالی پیدا میکرد و قانون تکامل و ترقی در کجا میماند. اینکه در امثال فرانسه گفته شده که «خواستن توانستن است» بسیار درست است و اصلاً بدون خواستن یعنی داشتن اراده زیستن محال است چونکه خواستن حرکت و نمود روح است و بی آن روح ما محکوم بسکوت میشود و سکوت جز مرگ چیز دیگر نیست!

لیکن اکثر مردم در باره قوه اراده اشتباه بزرگی دارند و آن این است که تصور میکنند کسیکه هر چه دلش میخواهد آنرا بجا میآورد دارای قوه اراده است. ولی اینطور نیست و اراده عالی که موضوع صحبت ماست غیر از تهور و تعند می باشد. ما کسی را که عزم ننماید و خود را بی سبب از بالای بامی پرت کند هرگز دارای قوه اراده نمی شماریم. بلکه این قبیل عزمها و تهورها را دیوانگی

باید نامید و یا اگر مرد نیرومند و دلیری که فقط برای نشان دادن قوت بازوی خود و یا برای تسکین شهوت حرص و غضب خویش جمعی را از پا در آورده و اسیر و یا نا بود سازد هرگز شایسته ستایش و تحسین نیست چونکه او خود محروم از قوه عقل و حس انسانیت و محبت است و خود بسختی اسیر زنجیر نفس حیوانی است ولی خبر ندارد. ازین نقطه نظر در صدی نود و نه انتحارها که مردم ساده و عوام آنها را علامت شجاعت و مردانگی می‌شمارند از قوه اراده متین اتری پیدا نمی‌شود بلکه این خود ضعف عقل و اراده را ثابت میکند و مغلوبیت آنان را در مقابل نفس می‌رساند!

پس برای اینکه ما اراده صحیح داشته و همیشه نتایج مثبت و نمر بخش از آن بگیریم باید اراده ما دارای دو شرط اساسی باشد: یکی اینکه بایک عقل سلیم توأم باشد و دیگری اینکه با متانت و استقامت همراه شود. اگر يك قوه اراده دارای شرط اول نباشد مایه بدبختی و ظلم و تخریب و فساد میگردد چنانکه صفحات تاریخ بشر از آثار مخربه این نوع اراده‌های بی‌لجام پر و خونین است. و اگر شرط دوم را فاقد باشد و لوائیکه پیروی از احکام عقل کند نمری نمیدهد و بهدف خود نمیرسد چونکه ضعیف است و در پیش اندک سختی و موانع درهم می‌شکند و از هم می‌پاشد. نمونه این قبیل اراده‌های نا توان و نارس و نارسا را هم در میان افراد متوسط و آشنایان خودتان میتوانید پیدا کنید.

قطرات لطیف باران که سینه سنگخارا را می‌شکافد و سوراخ میکند تنها از پرتو متانت و استقامت اوست و اگر تخمی را که بسینه خاک سپرده‌ایم هر چند روزی او را در بیاوریم و تماشا کنیم و نگذاریم با استقامت و ثبات خط نشو و نمای خود را سیر کند هرگز نخواهد روئید و نمری نخواهد داد.

اگر خوب صفحات تاریخ بشر را کنجکاوی کنیم می بینیم که در میان آنهمه مردان با عزم و بلند همت که بسعدت و ترقی نوع بشر خدمت کرده اند آنهائیکه عزم و اراده خود را با قوه عقل و متانت مسلح داشته اند پیش از دیگران کامیاب شده اند. این زمره عبارت از پیغمبران و هدایت کنندگان عقول بشر و فدائیان راه حقیقت و عدالت و آزادی و فضیلت است. آیا قدرت و جلالی بالاتر از اعمال و مقام این قوس زکیه می تواند تصور کنید و آیا متانت و جرئت و استقامتی بر تر از آنچه این پیشروان آدمیت و نجات دهندگان بشر از زنجیرهای حیوانیت ظاهر ساخته اند نشان می توانید بدهید. ما ها چقدر مدیون صفات متینه و فضایل عالیّه این زمره مردان خدا هستیم و اگر پیروی از اعمال خارقه و متانت و برد باری و شهامت و شجاعت اخلاقی ایشان می کردیم تا چه درجه بسعدت حقیقی نزدیکتر می شدیم و حیات خود را موافق مشیت الهی می ساختیم!

برای اینکه معنی حقیقی قوه اراده را خوب بفهمید و بشرایط اساسی آن پی ببرید و برای خودتان سرمشقهای روح پرور تهیه کنید چند صفحه از کتاب نویسنده انگلیسی «ساموئل اسمایلس» را درینجا ترجمه می کنم: (۱)

«شاعر انگلیسی چارلس ماکای» میگوید:

«اگر تو نقشه های نجیبانه طرح ریزی کنی و از هیچ فداکاری فروگذاری نکنی تا آنها را بجا آوری و اگر هرگونه شك و تردید را که در دل تو تولد میابد دور بیندازی و اگر در میان خطرهای بزرگ و بسیار، تو با جسارت پیش بروی، یقین دان که درین بازی مبارزه، ظفر نصیب تو خواهد شد و تو بمقصد

خواهی رسید.

«دنیای ما بوجود مردان و زنان نامور جسور بسیار مادیون است. غرض ما جسارت مادی و جسمانی نیست زیرا درینصورت سگهای معروف به «بولدوک» که در میان جنسهای سگ چندان هم با هوش نیستند، درجسارت بدنی اگر بالاتر نباشند اقلاناً با انسان برابرند. ما آن جسارت را در نظر داریم که در يك كوشش دائمی و متین رونمایی میکند و در زیر تأثیر حس و وظیفه و عشق حقیقت بهمه گونه سختیها تاب میآورد. این نوع شهامت، از آن تهورهای قهرمانانه و جسمانی که بوسیله نام و تنگ و تاج خونین افتخار، مکافات خود را می یابند، بسیار عالی تر و شجاعانه تر است.

«جرئت و متانت اخلاقی، صفت بارزه مردان و زنان نجیب و باشرافت است. این نوع جرئت عبارت است از جستجو و اعلام حقیقت، از درستکار و باشرف ماندن، از مقاومت در پیش هوسها و ازبجا آوردن وظیفه. اگر مردان و زنان این فضیلت اخلاقی را دارا نباشند باطمینان نمیتوان گفت که مالک يك فضیلت دیگر هستند. «در سر راه ترقی و تکامل نوع بشر خیلی موانع پیش آمده است و فقط مردان جسور و شجاع و صاحب قوه فکر توانسته اند آن موانع را از میان بردارند مانند مخترعین و وطنپروران و کارکنان در هر يك از رشته های فعالیت بشری. تقریباً همه حقیقت ها و تعلیمات دینی و غیره مجبور شده اند که از میان افتراها و تکذیبها و شکجهها و ظلمها راهی برای خود باز کنند و خود را بموم بقبولانند.

«شاعر آلمانی «هاینریش هاینه» میگوید: هر جا يك روح با عظمت، افکار خود را ظاهر سازد آنجا يك قتلگاہ خواهد شد.»
«سقراط در سال هفتاد و دوم عمر خود از طرف اهالی

« آتن » محکوم بنوشیدن زهر شد چونکه تعلیمات او مخالف عقاید افکار فرقه‌ها و اهالی بود. مدعیان او وی را باین متهم میکردند که جوانان « آتن » را گمراه می‌سازد چونکه بایشان تعلیم میکند خدایان و رب‌النوع‌های « آتن » را تحقیر کنند. لیکن او آن جرئت و جسارت متین را داشت که نه تنها باستبداد قاضیها بلکه به بغض و غضب توده ملت نیز مقاومت و تحمل کرد. در حالتیکه در بستر مرگ و نزدیک بسپردن جان بود از ابدیت روح حرف میزد و آخرین حرفهای او که خطاب بقاضی کرد این بود: « حالا وقت است که ما از همدیگر جدا شویم. من میمیرم و شما هنوز زندگی خواهید کرد اما بجز خداوند هیچکس نمیداند که سرنوشت کدام یک از ما بهتر خواهد شد. » چقدر مردان بزرگ و متفکرین دانا بنام دین دوچار شکجه شده‌اند. « جیوردانو برونو » در شهر « روم » زنده در آتش سوزانده شد چونکه او فلسفه خوش منظر ولی خطاکار عهد خود را رد میکرد. وقتیکه رؤسای محکمه « انگریسیون » او را باعدم محکوم کردند باکمال متانت بایشان گفت: « شما از اعلام حکم محکمه بیشتر ترس دارید تا من از شنیدن آن! » پس ازو نوبت « گالیه » هیئت شناس معروف رسید. مزایای علمی او را شهید شدن او در سایه گذاشت. بجهت اینکه او حرکت کره زمین را تعلیم میکرد و او را از مقام خود عزل کرده و در هفتاد سالگی به « روم » آوردند تا برای این بدعت او را باز خواست کنند. محکمه « انگریسیون » او را در محبس انداخت و زنجیر کرد و حتی در حین مرگ نیز از ایذاء او دست نکشیدند زیرا پاپ از دفن جسد او امتناع نمود.

« روزر باکون » که یکی از تارک دنیاهای طریقت « فرانسس کان » بود برای اینکه با علوم طبیعی اشتغال مینمود و به

تدقیقات شیمی می برداخت مؤاخذه شد و او را متهم بجادوگری کردند، و نوشته های او را سوزاندند و خودش را هم بزدان انداختند و دو سال در آنجا بسربرد و بنا بقولی در همانجا هم مرد. «در موقعیکه طرفداران «کوپرنیک» را بنام «بی دین» تعقیب مینمودند هیئت شناس دیگر «کپلر» را متهم بیدعت میکردند. خودش سبب آنرا چنین میگفت: «زیرا من عقیده را قبول کرده ام که بنا بادراك خودم با کلام خدا موافقت کامل دارد.» حتی «نیوتون» که يك مرد پاك و بی آزار بود و در حق او کشیش «بورت» میگفت که معصوم ترین روحی است که تا کنون شناخته است متهم شد باینکه با کشف کردن قانون جاذبه خدا را از تختش بزیر آورده است و يك چنین اتهامی هم در باره «فرانکلن» آمریکائی که طبیعت برق و طوفان را ایضاح میکرد جریان داشت. «حکیم هولندی «اسینوزا» را که خود موسوی بود از جامعه یهود بیرون کردند چونکه میگفتند عقاید فلسفی او مخالف مذهب است و بهمان علت بعدها بقصد کشتن او افتادند. اما وی تا دم مرگ جسور و متحمل و صاحب ایقان ماند با اینکه در ایام اخیر عمر خود بی چیز و بی کس شده بود.

«مخترعین بزرگ که از راه مذهب هدف تیر اتهام و آزار نمی شدند کمتر از شهدای دین معروض هجوم و خصومت حکومتها و مردم نبودند. وقتیکه دکتر «هاروی» نظریه خود را در باره دوران خون منتشر ساخت نه تنها اعتبار خود را در نزد مردم کم کرد و مجبور شد از طبابت دست کشد بلکه اطبا نیز او را تقال و افسانه گو نامیدند.

«جون هنتر» می گوید که «کوچکترین نیکی که من میخواستم بعمل آورم فقط در سایه سختیهای بزرگ و در مقابل

مقاومت‌های هولناک از قوه فعلی می‌آید. زمانیکه «چارلس بل» با تحقیقات راجع بجهازات عصبی مشغول بود و او را بکشف مهمترین قوانین علم‌الروح موفق کرد یکی از دوستانش چنین نوشته بود: «چقدر خوشبخت می‌شدم اگر اینقدر بی‌چیز نبودم و این همه تلخی‌ها برای مبارزه نداشتم.»

«همینطور است در بارهٔ مدققین رشته‌های علوم و فنون که خواسته‌اند ما را بهتر از سابق بحقایق آسمان و یا زمین و یا قس خودمان آشنا سازند. این حقایق بوسیلهٔ شجاعت، قدرت، فدای قس، محو شخصیت و همت متفکرین بزرگ قرنهای گذشته برای ما مکشوف شده است. این رجال با وجود آن زحمتهای و شکنجه‌ها که از طرف معاصرین خود دوچار شده بودند امروز از طرف تمام مردمان متمدن با مسرت مخصوص تقدیس می‌شوند. «عظمت شهامت و شجاعت شهدای دین کمتر از قدرت متانت و جرئت شهیدان علم و فن نبوده است. آن تحمل ساکنانهٔ مرد و یا زن که برای حفظ ایمان و عقیدهٔ خود حاضر شده است که در گوشهٔ تنهایی با درد و رنج هم‌آغوش شود و از هرگونه تسلی و از هر قسم همدم دور بماند يك جرئت و متانت عالیتر در بردارد تا آن جسارت بهادرانه که در میدان جنگ بروز داده میشود. زیرا در اینجا عاجزترین لشکریان نیز در زیر تأثیر سحر آمیز احساسات مشترك و مثال، حاضر بغلیان و هیجان آتشین میتوانند شود. اوراق این کتاب گنجایش آنرا ندارد که نام آن همه رجال نامور و زندگان جاوید را که در راه ایمان و اعتقاد خود با هرگونه فلاکت و مشقت و خطرهای روبرو شده و فدای قس خود با کمال قوت قلب و جاذبه و شوق معنوی حاضر شده‌اند ذکر کنیم. مردانی که درین زمینه زندگانی کرده‌اند با عالیترین حس

ادای وظیفه مجهز بوده و در روزگار گذشته و تاریخی، شجیعترین صفات فاضله انسانی را در نفس خود تجلی داده‌اند امروز و در آینده نیز اینگونه عالی هم‌تان نمونه شریفترین اخلاق متینه را پیش چشم تاریخ گذارده و خواهند گذاشت.

« لیکن زنان نیز درین رشته گاهی بقدر مردان يك جسارت و اراده مین نشان داده‌اند با اینکه ایشان متعلق بیک جنس لطیف و ملایم میباشند. خانم انگلیسی «آنا آسکهو» که یکی از شهدای مذهب پروتستان بود يك چنین متانت خارقه را نشان داده است. وقتیکه او را برای برگشتن از عقیده خود تازیانه میزدند هیچ ناله و صدائی درنمی‌آورد و هیچ يك از عضلات بدن خود را حرکت نمیداد بلکه با کمال آرامی بروی شکنجه دهندگان خود نگاه میکرد و از تلفظ کلمه ندامت و اعتراف بعقاید ایشان امتناع مینمود تا بالاخره او را بامر محکمه کشیشها سوزاندند. (۱) همچین روحانیان معروف به «لاتیمر» و «ریدلی» که در انگلستان باصلاح مذهب موفق شدند بدون اینکه زبان بشکایت باز کنند با وجد مخصوص مرگ را مانند عروس باغوش کشیدند و وقتیکه ایشان را بقتلگاه میبردند یکی بدیگری میگفت: «جسارت خود را از دست مده زیرا امروز ما بفضل الهی يك مشعلی در انگلستان روشن خواهیم کرد که هرگز خاموش نخواهد شد.

«یکی از زنان طایفه «کوویکر» که «ماری دیبر» نام داشت نیز يك چنین رشادت و متانت از خود نشان داد. او را پیروان فرقه مذهبی «پورتانیسم» در «نیوانگلند» از ممالک آمریکا بدار آویختند بیهانه اینکه او بمردم وعظ کرده بود. او بدون هیجان و بآرامی بچوب دار بالا رفت و پس از ایراد يك وعظ بمردم

(۱) در تاریخ ایران هم در میان زنان فقط قره العین را نشان می‌توان داد.

خود را تسلیم دستهای جلاد نمود و با سکون و شادی جان داد. «آن وطنپرست که برای خاطر يك چیز گم شده می‌جنگد و آن شهید عقیده که در زیر هلهلهٔ ظفر دشمنان خود رهسپار دیار مرگ می‌شود و آن اختراع‌کنندهٔ شبیه به «کریستوف کولومب» که در تلخترین ایام عمر خود باز خیال سفر کشف آمریکارا از کلهٔ خود بیرون نمی‌کرد همهٔ این ناموران، تمثال بی‌عدیل علویت اخلاق هستند که بقلوب بشر بهتر و بیشتر از موفقیت‌های کامل، قوت می‌بخشند. در پهلوی این اعمال عظیمه، تهورها و شجاعت‌های جنگجویان که در میدان رزم خود را بی‌پروا باغوش مرگ انداخته و در زیر تهبجات دیوانه کن جنگ جسمانی بدرود زندگانی میکنند چقدر محقر و بی‌قدر دیده می‌شود.

«اما جسارتی که در دنیا برای زندگانی روزانه لازم است همیشه دارای صنعت شجاعت نیست ولی مرد در هر کار آنرا لازم دارد مثلاً برای اینکه باناموس بماند جسارت لازم دارد و برای مقاومت بهوسهای نفسانی و برای اظهار حقیقت و برای اینکه مرد آنچه هست آنطور خود را نشان دهد همیشه جسارت و شجاعت اخلاقی در کار است و همچنین برای اینکه مرد برنج دست خود قانع شده و زندگانی خود را باندازهٔ عایدات خود وسعت دهد و چشم طمع و غارت باموال دیگران نداشته باشد باز جسارت لازم است.

«هرچه بدبختی و فلاکت در روی زمین دیده می‌شود روپهمرفته قسمت اعظم آن در نتیجهٔ فقدان قوهٔ اراده و عزم و عبارت دیگر از نقصان جسارت بعمل آمده است. البته يك مرد ممکن است که میان نيك و بد تشخیص بتواند بدهد اما برای اجرای نيك جسارت نداشته باشد و شاید اجرای آن را وظیفهٔ

خود شمارد و آن را حس کند و باز جسارت اِهای وظیفه را در خود نبیند مرد ضعیف‌الاراده و بی‌عزم بازیچه همه گونه تحریکات و فریبها می‌شود و هرگز لفظ «نه» نمیتواند بگوید و باید مطیع صرف شود و اگر در مجمع اشخاص ناجور و بدسرشت مداومت نماید زودتر از همه اخلاق زشت ایشان را قبول میکند و آلوده بمعصیت می‌شود.

«بهترین راه کامیابی این است که مرد اخلاق خود را بوسیله جد و جهد دائمی و شدید خود مراقبت و تقویت کند تا قوه تصمیم عادت طبیعی او شود و گرنه موفق نخواهد شد که از زشتی‌ها و ذمائم خودداری کند و اخلاق فاضله را ملکه خود سازد. قوه تصمیم، ما را قادر می‌سازد که در مواقع مهم که يك مختصر سستی و تردید میتواند تمام زحمات ما را بیاد دهد پای ما را محکم نگاه دارد و از لغزش حفظ کند.

«در موقع گرفتن يك تصمیم، مراجعه برای و معاونت دیگران کردن بی‌فایده است. مرد باید خود را عادت دهد تا در هنگام ضرورت بقوت و جسارت شخص خود تکیه و اعتماد کند. «پلوتارک» حکایت میکند که یکی از پادشاهان «مکدونیا» (ماسه‌دووان) در يك جنگ دفعاً رزمگاه را ترك کرد تا در یکی از شهرهای کوچک همجوار يك قربانی برای «هرکول» بعمل آورد، در صورتیکه دشمن او «آمیلیوس» در همان وقت که آن پادشاه از يك رب‌النوع استمداد می‌جست، تکیه بشمشیر خود کرده می‌جنگید و ظفریاب شد. در مبارزه روزانه زندگی هم کاملاً اینطور پیش می‌آید.

«بسیاری از نقشه‌های جسورانه کشیده می‌شود که سرانجام آنها جز لفظ چیز دیگر نمی‌شود. چه عملیات بزرگ که در نظر

گرفته می‌شود که اجرا نمی‌گردد و چقدر طرحها ریخته می‌شود که هرگز از قوه فعل نیآید. سکوت بهتر از آن مشغولیتی است که عبارت از چانه زدن میماند. چه در زندگانی و چه در معامله کاری را انجام دادن بهتر از حرف زدن می‌باشد و کوتاه‌ترین جوابها يك عمل است. «تیلوتسون» میگوید که در کارهای فوق‌العاده مهم که باید فوریت انجام داده شود مرد ضعیف‌الاراده از گرفتن تصمیم عاجز میماند و متردد می‌شود در صورتیکه قضیه بسیار واضح و ضرورت اقدام اینقدر شدید می‌باشد. هر کس که همیشه يك زندگانی تازه میخواهد پیش بگیرد ولی هیچوقت جرئت شروع کردن آن را ندارد شبیه است بآن شخص که خوردن و نوشیدن و خوابیدن خود را از يك روز بروز دیگر میاندازد تا وقتی که از گرسنگی و خستگی بمیرد.

«عدم تزلزل فکری یکی از شرایط استقلال اخلاقی است. مرد باید آنقدر جسارت داشته باشد که شخصیت خود را نشان دهد نه اینکه سایه و برگشت صدای يك فرد دیگر واقع شود. او باید قدرتهای خود را بکار برد و افکار خود را بیان کند و احساسات خویش را ظاهر سازد نه مال دیگران را. او باید برای خود يك عقیده مخصوص پیدا کند و بکوشد تا دارای يك ایمان و يك قناعت وجدان خاص بخود گردد!

«یکی از شرایط اراده و متانت هم جسارتی است که در اظهار حقیقت نشان باید داد. «جون یم» یکی از جمهوری طلبان آمریکا می‌گفت: «برای اینکه حقیقت را گفته باشم حاضریم که خود را بزحمت بیندازم و این زحمت بر من گواراتر است از اینکه خاموش نشینم و حقیقت را دوچار زحمت سازم.»

«وقتی که مرد پس از يك تجربه صحیح و جدی در يك مسئله

یقین کامل حاصل کرد باید با تمام وسایل مشروع بکوشد تا آن اعتقاد و یقین خود را در امور زندگانی بکار برد. در حیات اجتماعی و در روابط اقتصادی و تجارتی پاره کارها و چیزها هست که ما باید خود را دشمن آنها قرار دهیم زیرا درین موقع موافقت و تصدیق ما نه تنها دلیل ضعف اراده و فقدان جسارت ماست بلکه خود يك گناه شمرده می شود. بعض حالات زشت و بد داریم که باید بهر شکل باشد جلوگیری از آنها کنیم و اگر بتوانیم آنها را با ملایمت ریشه کن کنیم ناچار باید با آنها بجنگیم و مغلوب سازیم. میتوان گفت که حواریون عیسی خود يك دسته جنگجویان منظمی بودند لیکن جنگ ایشان با قوای تکبر و خودپرستی و خرافات و بی دینی بود.

«مردان قوی و جسور امور عالم را اداره میکنند و مردان ناتوان و ترسو هرگز نمیتوانند آثاری در پشت سر خود بگذارند. زندگانی مرد توانا و کارکن مانند چراغی است که بزودی خاموش نمی شود. مردم مدتها او را فکر آ و عملاً سرمشق خود می سازند و افکار و شجاعت و درایت او دلهای چندین نسل را لگرم و مشتعل نگاه خواهد داشت.

«مخصوصاً قوه قدرت (انرژی) که مرکز قوه اراده میباشد در همه ازمان اعجازها بوجود آورده است. در هر جا که يك قوه اخلاقی پیدا میکنیم می بینیم که محرك اساسی آن همین قوه «انرژی» بوده است. برخی از مردم بتحمل سختیها و برفع موانع موفق می شوند چونکه یقین دارند که باین کار قادر میباشند. اعتمادیکه ایشان بر نفس خود دارند اعتماد دیگران را هم جلب میکند. وقتیکه قیصر روم در يك کشتی بود طوفانی عظیم بلند شد و کشتیان دست و پای خود را گم کرد. قیصر جهانگیر او را گفت:

« از چه میترسی در حالیکه کشتی تو حامل قیصر و طالع مسعود او است! » جرئت مردان جسور و شجاع بدیگران نیز سرایت میکند و آنها را هم با خود پیش میبرد. طبیعت قاندر ایشان طبایع ضعیف را محکوم بسکوت مینماید و یا جوهر قدرت و اراده خود را بدن آنان جاری میسازد.

« مرد يك پهلو و جسور در جلو هیچ مانع متزلزل نمی شود و نمی رمد. وقتیکه « دیوژن » حکیم یونانی، آرزو داشت که یکی از شاگردان « آتیس تنس » بشود پیش او رفت و خواهش خود را اظهار کرد لیکن رد شد. اما « دیوژن » مرعوب نشده و اصرار نمود و از جای خود حرکت نکرد. آنوقت « آتیس تنس » غضبناک شده چوب گره دار خود را برداشت تا بسراو بزند. « دیوژن » گفت: « بزنی اما خیال مکن که با يك چوب هر قدر هم محکم باشد عزم من مرا خواهی شکست! » در مقابل این حرف دست « آتیس تنس » سست شد و بدون حرف او را بحلقه شاگردان خود قبول کرد. « يك طبیعت سرشار از قدرت « انرژی » که با يك مقدار کافی از عقل همراه باشد مرد را بیشتر ترقی میدهد تا يك مقدار کلی ذکاوت بی « انرژی ». مخصوصاً « انرژی » يك فعالیت عملی تولید میکند و کارهای مرد را متین و مؤثر میسازد. « انرژی » چرخ گردونه اخلاق و سجایاست و همینکه با قوه عقل و ضبط نفس همراه شد مرد را مقتدر میسازد که در همه شئون زندگانی بمفیدترین وجهی احراز موفقیت کند. ازینجاست که گاهی می بینیم مردمان کم استعداد و کم قابلیت، در سایه قوه « انرژی » کارهای خارق العاده بعمل میآورند. رجالیکه مقدرات دنیا را پیش از همه در زیر قوذ خود گرفته اند غالباً آنها نیستند که يك ذکاوت متمایز دارند بلکه بیشتر آنها هستند که يك ایمان قوی و يك فعالیت

دائمی داشته‌اند که با يك «انرژی» مقاومت ناپذیر و با يك عزم آهنین همیشه پیش رفته‌اند مانند محمد ، «لوتر» ، «کنوکس» ، «کالوین» ، «لوبولا» و «وسلی» .

«جرئی که با قوه «انرژی» و استقامت مسلح است تمام آن سختی‌ها را که در نظر ناقابل مقاومت دیده می‌شود از میان برمی‌دارد. این جرئت يك قدرت و تحمل خلق میکند که شکستن و رجعت کردن نمی‌شناسد. «تیندال» در باره طبیعت «فارادای» چنین میگفت که این مرد بزرگ و قتیکه از آتش يك هیجان شعله‌ور می‌شد يك تصمیمی میگرفت و همینکه دوباره با کمال خونسردی تعقل میکرد آن تصمیم خود را با متانت بموقع اجرا میگذاشت.

«اگر مرد قوه اراده خود را در يك رشته صحیح بکار بیندازد این قوه خود بخود و بتدریج قوت میگردد و بزرگ می‌شود و حتی بوسیله ورزش دائمی در نزد اشخاصیکه ضعیف‌الاراده هستند، همیشه بمنزل مقصود میرسد. تکیه کردن یاری دیگران از حیث نتیجه چندان مضر نیست. و قتیکه یکی از حامیان و مشوقان مهم نقاش معروف «میکل آنگلو» رحلت کرد او پیش خود میگفت: «حالا من میفهمم که قسمت اعظم وعدهای این دنیا خیال خام و خالی بوده است و بهترین و امین‌ترین راهها این است که مرد تنها بر نفس خود تکیه و اعتماد کند و همیشه بکوشد که خود ارزش خویش را احراز نماید!»

«کسیکه خیال میکند ملاطفت با جسارت نمی‌سازد بر خطاست. برعکس، این ملایمت و ملاطفت را نه تنها در نزد زنان بلکه در طبیعت بسیاری از مردان نیز می‌یابیم که جسورانه‌ترین کارها را بعمل آورده‌اند. چنانکه «سر چارلس راپر» از شکار کردن دست

کشید زیرا دید که کشتن موجودات بی زبان ناقابل تحمل است. همینطور بود حال «سر جیمس اوترام» که یکی از جسورترین و با وجود این از مهربان‌ترین و ملایم‌ترین رجال بود. در باره زنان، حرم‌تکار و شرافت‌شناس بود و در مقابل بچه‌ها پراز محبت. در حق ضعیفان یاری‌کننده و در باره اشرار بی‌ترحم و برای اشخاص فداکار و صمیمی مانند نسیم تابستان لطیف و ملایم بود. او علاوه بر این مانند روز باشرف و بقدر فضیلت، پاک بود. انسان می‌توانست بدرستی حرفهای ذیل را که «فولکه گره‌ویل» در باره «سیدنی» گفته شامل حال او سازد: «او یک مثال صحیحی بود از ارزش مردانه. مردی بود که می‌توانست تسخیر ممالک کند، اجرای اصلاحات نماید، تأسیس مستملکات کند و یا هرگونه کار مهم و سخت را از قوه بقل بیاورد ولی با وجود این همیشه نظر او معطوف بود باینکه آسایش همجنسان خود را فراهم سازد و به پادشاه و وطن خود خدمت کند.

«از یک پیشه‌ور فرانسوی حکایتی نقل میکنند که نمونه خوبی برای فدای نفس می‌باشد. در پیش یک عمارت بلند که در ساختمان بود چار طاقی از چوب ساخته بودند که آلات و اسباب کارگران در آن بوده و چند نفر عمه در روی آن کار میکردند. این چارطاق تاب نیاورده خراب می‌شود و تمام کارگران بغیر از دو نفر افتاده می‌میرند. این دو نفر یکی شاگرد بنا و دیگری مردی میانه سال بود و هر دو در بالای یک چوبی آویزان مانده بودند که از سنگینی نزدیک بود بشکند. مرد میانه سال آن جوان را صدا زد و گفت «بهر»، تو چوب را ول کن من زن و بچه دارم» «بهر» گفت راست می‌گوئی و خودش را بزمین انداخت تارقی عیالدار خود زنده بماند!

«انقیاد اخلاقی و اعتیاد هم در تشکل طبیعت مرد کمتر قنوذ ندارند و بدون اینها در ادارهٔ زندگانی نه ترتیب و نه انتظام باقی میماند. انضباط اخلاقی حس احترام بنفس را میپرورد، اطاعت را یاد میدهد و حس وظیفه را بکمال میرساند. همچنین مردیکه دارای استقلال و ضبط نفس میباشد باید همیشه خود را در تحت مراقبت و نظارت نگاه دارد و هر قدر این تربیت نفس کاملتر باشد هماغقدر درجهٔ اخلاقی او نیز بلند خواهد شد. او دسترس خواهد شد که آرزوهای خود را بزیر لجام درآورد و مطیع قوای عالیهٔ طبیعت خود سازد. این آرزوها باید بفرمان قاضی درونی یعنی وجدان او کردن نهند و گرنه او در دست هوسها و احساسات خود اسیر و بازیچه خواهد شد.

«هربرت اسپنسر» فیلسوف انگلیسی میگوید: «در قدرت جابرهٔ ضبط نفس، یکی از فضایل مهم اخلاقی پیدا می‌شود. مرد باید بطوری نفس خود را تربیت کند که نه تنها فوق‌العاده متحسس شود و مانند برگ درخت در پیش باد آرزو و هوسها گاهی باین سو و گاهی بآن سو حرکت کند بلکه متین و پا برجا و مالک نفس خود بماند و حکم عمومی هیئت شورای احساسات و عواطف خود را مأخذ قرار داده قبل از تصمیم گرفتن هر کاری را با سکونت تمام و از ریشه تدقیق کند. این است آن مقصد عالی که هر فرد بوسیلهٔ تربیت و اقلاباً با تربیت اخلاقی، خود را بسوی آن هدایت باید کند!»



﴿ گفتار ششم ﴾

استقامت

هر اقدام بزرگ در ابتدا محال بنظر میآید. (کارلایل)
ظفر متعلق بکسانی است که بیش از دیگران استقامت دارند.
(نابلیون)

در اغلب مواقع، کامیابی بسته بشناختن وقتی است که برای
نایل شدن بان لازم است. (مونتسکیو)

استقامت و اعتماد، موانع را از ریشه میکند و چیزهایی را که
محال دیده میشد ممکن میسازد. (ژریمی کولیه)

چیزیکه مرد را بظفر میرساند عبارت است از اعصاییکه هرگز
ضعیف نمیشود، چشمیکه خسته نمیکردد و فکری که هرگز راه
کج نمبرود. (بورک)

یا برای موفقیت در برانداختن کوههای موانع و
مشکلات که در جلو آمال ما بلند شده و می شونند
عقل و اراده ما کافی است؟ و آیا عزم و متانت



برای کندن ریشه یأس و سستی که اغلب اوقات حمله بما میکنند
و نقشه خیالات و آمال ما را برهم میزنند چه شرایطی لازم دارد؟
يك شرط لازم دارد و آن داشتن استقامت است. ما هیچ

تعمری از اعمال خود نمیتوانیم بچنین مگر در سایه ثبات و پایداری.
استقامت و پایداری تاج آفرینش و مشعل راه ترقی و تکامل است.
قوای ما هر قدر ضعیف و کم باشد از پرتو قدرت استقامت و
ثبات فقط میتوانیم قوی تر و کامل تر شویم. آیا در سینه این همه

عوامل که بحیرت تماشا میکنیم چیزی میتوانید نشان بدهید که محصول استقامت و ثبات نباشد؟ آیا خود طبیعت جز استقامت چیز دیگر است. آیا میدانید که يك پاره سنگ که در نظر ما بی قیمت و در نظر خداوند با عالیترین مخلوقی برابر است چقدر کوشیده و ثبات و استقامت نشان داده تا بدرجه سنگی رسیده است؟ و آیا تخم نباتی و یا نطفه حیوانی و انسانی تا چه پایه در مراحل ترقی و تکامل تکاپو باید کند و ثبات و پایداری نشان بدهد تا بمقام تکمیل نفس خود برسد و آیا کدام يك از اختراعات و ترقیات را میتوانید نام ببرید که ثمره استقامت و ثبات سالها و بلکه قرن‌ها تمرکز افکار و اعمال بشر نبوده است! بلی هیچ چیز و هیچ آفرینش جز در آغوش استقامت و ثبات که انعکاسی از ازلت و جلوه‌ای از ابدیت است قسم بعرضه وجود نمیتواند گذارد. خلقت و طبیعت، زمان و مکان، ازلت و ابدیت جز استقامت چیز دیگر نیست. برای اثبات معجزات این صفت ممتاز در حیات مادی و معنوی بشر يك فصل از کتاب نویسنده معروف آمریکائی «ماردن» را از کتاب او موسوم به «معجزات اراده» در اینجا ترجمه میکنم:

روزیکه «ادموندکین» — بازیگر تیاتر در انگلستان —
 دفعه اول در نمایش تیاتر موفق شد و با هیجان فوق العاده بمنزل
 خود برگشت، زن خود «ماری» را که با حال اضطراب و لرزان
 در انتظار او بود صدا زد و گفت: «ماری»، درشکه را که میخواستی
 داشته باشیم خواهیم خرید و «شارل» — پسرش — هم بشهر «آنون»
 خواهد رفت! این مرد آتقدر با جدیت کار کرده بود که بالاخره
 با موفقیت خود قهوذی عجیب در افکار عصر خود احراز کرد.
 این، مردی بود کوتاه قد و صدای درشتی داشت اما از وقت جوانی

تصمیم گرفته بود که بایستی وظیفه (رول) «سر جیلس اوه رریج» را در نمایش درام «ماسین جر» تصویر و تفسیر کند و تا آنوقت کسی این کار را نکرده بود. با يك استقامتی که خستگی نمی شناخت، طبیعت «سر جیلس» را تدقیق و مشق کرد بطوریکه يك موفقیت کامل بدست آورد و تمام لندن برای اظهار تحسین پای او افتاد. «برنارد پالیسی» در ۱۵۲۸ وقتیکه خانه خود را در جنوب فرانسه ترك کرد ۱۸ ساله بود و میگفت: «من جز کتاب طبیعت یعنی آسمان و زمین که صفحات آنها بروی همه باز است کتاب دیگر نخوانده‌ام.» این جوان که يك نقاش ساده پیش نبود و در روی شیشه نقاشی میکرد يك روح صنعتکار و صانع داشت! تماشای يك جام مینا که مأخذ آن معلوم نبود صفحه هستی او را بکلی عوض کرد زیرا درین تاریخ، میل دانستن کیفیت ساخت مینا که آن جام را پوشانده بود مانند يك عشق سراپای وجود او را گرفت.

ماهها و سالها انواع تجربه‌ها کرد تا بفهمد که موادی که این مینا از آن ساخته شده چه بوده است. تنورها و اجاقهای مخصوص ساخت و هیزم‌ها سوزاند و دواها بکار برد و ظرفها و سفالها تلف کرد که باین کشف موفق شود ولی نتیجه نگرفت و فقیر شد اما هرگز ناامید نگشت و باز تجربه نمود و باز سیصد عدد گلدان در تنور پخت و ازینها فقط یکی درآمد که مینا را بخود گرفته بود. برای تکمیل تجربه‌ها يك اجاق تازه ساخت و مصالح آن را خودش در دوش خود حمل کرد! با اینکه شش روز متمادی آتش اجاق را در يك درجه حرارت نگاه داشت مینا آب نشد. مقداری پول قرض کرد و باز چند گلدان و مقداری هیزم خرید و پس از اینکه این هیزم‌ها هم تمام شد باز نتیجه حاصل نگشت. چیرهای چوبی باغچه خود را برکند و باجاق ریخت و سوزاند ولی اثری

نکرد. تخته فرشهای اطاق خود را درآورد و بسوزاند و بالاخره در نتیجه حرارت کافی مینا بآب شدن شروع کرد. بدینقرار اسباب میناسازی را بدست آورد و استقامت او ظفریاب شد.

«کارلایل» — نویسنده انکلیسی میگوید: کلر خودت را بخوبی بهم و آنرا بجا آور و مانند یک قهرمان خود را با آن کار مشغول کن. «راینولدس» گفته است: هر که عزم کرده باشد که در صنعت نقاشی و یا یک فن دیگر بدرجه عالی برسد باید تمام افکار خود را بکار خود منحصر سازد و تمرکز بدهد از آن دقیقه که برمیخیزد تا آن دقیقه که میخوابد. «ویلیام ویرت» میگوید: کسیکه میان دو کار کردنی تردد داشته باشد که کدام را اول باید بجا بیاورد، او هیچکدام را نخواهد کرد. مردیکه تصمیمی بگیرد اما بحرف یک رفیق از آن تصمیم برمیگردد و همیشه نقشه و عقیده خود را عوض میکند و با هر بادی مانند برهای آسیای بادی یک طرف چرخ میزند هرگز کاری مهم و مفید نخواهد کرد. بجای پیشرفت اگر هم عقب نرود همیشه متوقف خواهد ماند!

اهرام مصر را استقامت بنا کرده است! معبد بیت المقدس را استقامت برپا نموده، سد چین را استقامت کشیده، قله های سرتیز و بلند کوههای آلپ را استقامت هموار ساخته، از میان امواج محیط اطلس راه سیر سفائن را استقامت باز کرده و جنگلهای دنیای جدید را استقامت قابل زراعت نموده است!

استقامت از سنگهای بی شکل مرمر، حیرت بخش ترین آثار صنعتی دهای انسانی درآورده و روی پرده های نقاشی زیباترین جلوه های طبیعت را تصویر کرده و در روی صفحه های حساس، عکس اشیاء و اشخاص را حک نموده است!

استقامت، ملیونها دستگاہ و مکوکها را بحرکت آورده، هزارها اسبهای آهنی (لکومتیف) را به واگونهای باری بسته و آنها را از شهری بشهری و از مملکتی بمملکتی فرستاده است. او کوههای سماقی را شکافته و سوراخ کرده و فضا را بوسیله قطارهای سریع برق آسا از میان برداشته است. او دریاها را با صدها کشتیهای ملل مختلف فرش کرده و هر یک از مملکتها را کنجکاوی نموده است. او عالم طبیعت را تدقیق و قوانین آن را کشف و تغییرات آتیه آن را پیشگوئی نموده، مسافتهای ناقابل قطع را اندازه گرفته، میلیارها عوالم را شمرده و مسافتهای آنها را حساب و مساحت و سیر آنان را معین کرده است!

ذکاوت و دها (ژنی) مانند یک تیر پیش میجهد ولی بی تاب و خسته میکند اما استقامت بآرامی میرود و بمقصد میرسد.

روزی یک خبر نگار مطبوعات از مخترع آمریکائی «ادیسون» پرسید که آیا اختراعات شما الهامی است و یا اینها وقتیکه میخواهید در رؤیا بشما تجلی میکنند؟ «ادیسون» چنین جواب داد: «من هیچ کاری نکرده‌ام که نتیجه تصادف باشد و هیچ یک از کشفیات من بجز فونوگراف محصول یک حادثه نیست. نه خیر! وقتیکه من مصمم شدم که فلان کار بزحمتش میارزد خودم را بآن کار می‌بندم و تجربه بروی تجربه میگذارم تا موفق می‌شوم. من همیشه خودم را در رشته اختراعات تجارنی و مفید نگاه داشته‌ام. من هرگز وقت نداشته‌ام که با عجایب الکتریک مشغول شوم زیرا این عجایب ارزشی جز اینکه مانند چیزهای نوظهور نظر دقت مردم عوام را جلب کند ندارد. من کار خودم را دوست دارم و هیچ اسرار دیگر ندارم کاریکه شروع میکنم همه خیالات مرا مشغول می‌سازد و تا آن را بآخر نرسانم راحت ندارم.»

کسیکه خود را باین ترتیب کاملاً بکار خود تسلیم کند بموفق شدن یقین دارد و اگر دارای قابلیت و شعور باشد موفقیت عظیم پیدا خواهد کرد.

چقدر بیچاره «بولومر» (نویسنده انگلیسی) برضد ظالم خود برای تغییر دادن مجرای سرنوشت ظاهر خود جنگید! رومان اول او يك شکست شد، غزلهای اول او هیچوقت پیدا نکرد و خطابه‌های شادی بخش او مایه استهزاء دشمنان وی گردید ولی او از میان این تمسخرها و شکستها راهی برای خود باز کرد. «گیون» برای نوشتن کتاب تاریخ مسمی به «نزول و سقوط سلطنت روم» بیست سال زحمت کشید. «نیوتون» کتاب خود، «تاریخ اقوام قدیم» را پانزده بار عوض کرد. «تیتین» به «شارل پنجم» چنین نوشت: «من «سنت‌سن» را برای تو میفرستم پس از اینکه هر روز در عرض هفت سال در آن کار کرده‌ام.» «جورج استفانسون» لکوموتیف خود را در هشت سال تمام کرد و «جیمس وات» برای تکمیل ماشین بخار بیست سال عمر صرف کرد! دکتر «هاروی» پیش از نشر کردن کشف خود راجع بجریمان خون، هشت سال تمام در آن خصوص کار کرد و با وجود این همکاران و همدرسان طب، او را مهمت بشارلاتانی و خبط دماغ کردند. در میان این استهزاها بیست و پنج سال تحمل و صبر کرد تا اینکه قبول شدن کشف خود را از طرف اطباء بیچشم خود دید! «نیوتون» قانون جاذبه را قبل از بیست سالگی پیدا کرد اما يك خطای کوچک در باره اندازه گرفتن محیط زمین صحت کشف او را برهم زد. سی سال بعد این سهو را تصحیح نمود و نشان داد که کواکب در روی محور خود چرخ میزنند در زیر تأثیر همان قانون که يك سیب را از درخت بزمین میافکند!

«سوترن» بازیگر بزرگ میگوید که قسمت اول مسلک بازیگری او بدین طریق گذشت که هر جا میرفت او را رد میکردند که قابلیت این صنعت را ندارد! «جون روسکین» میگفت: هرگز باستمداد خودتان تکیه نکنید. اگر آن را دارید کار کردن آن را تکمیل خواهد کرد و اگر ندارید کار جانشین آن خواهد شد.

جریانهای مخالف، قوت خلق میکنند و ضدیت در وجود ما قوهٔ مقاومت را تکمیل میکند. يك مانع را از میان برداشتن ما را برای رفع مانع آینده قابل تر می سازد. در ماه فوریه ۱۶۹۲ يك مرد فقیر با موهای خاکستری رنگ، سرش را از کتورت یأس پائین انداخته در روی يك قاطر از دروازهٔ بزرگ الحمراء از شهر ماریدید بیرون می شد. از بچگی این خیال مغز او را استیلا کرده بود که زمین مدوراست. او ایمان داشت که آن يك پارچه چوب مثبت کاری شده که در چهار میلی درپا پیدا شده بود و جسدهای دو مرد بسیار عجیب که هیچ شباهت بمردهای دیگر نداشتند و در سواحل پورتگیز بدست آمده بود، از آثار يك مملکت مجهولی در مغرب زمین میباشند! اما آخرین امید وی برای تحصیل وسایل کشتی رانی بآن سمت از دست او گرفته شده بود! پادشاه پورتگیز «ژان» با اینکه دعوی معاونت میکرد پنهانی يك هیئت کشفیه بحساب خود براه انداخته بود.

این مرد فقیر یعنی «گریستوف کولومب» نان خود را دریوزگی گیر می آورد و برای اینکه از گرسنگی نمیرد با دست خود نقشه های جغرافی می کشید و می فروخت. زنت مرده و دوستانش هم او را ترك کرده بودند. يك محفل مرکب از عقلاى آن عهد که پادشاه و ملکه اسپانیا دعوت کرده بودند خیال این بیچاره را بلباس مضحك در آورده بود و این عقیدهٔ وی را که اگر با يك

کشتی از غرب حرکت کنیم بشرق زمین میتوان رسید، مایه خنده و تمسخر قرار داده.

اما او میگفت در صورتیکه ماه و آفتاب گرداست چرا زمین ما کرد نباشد. جواب میدادند: اگر زمین مانند گلوله است آن را که در هوا آویزان نگاه داشته؟

او — آنکه ماه و آفتاب را نگاه داشته. يك دكتر عالم باز پرسید: پس آنوقت چطور مردم پاهایشان در هوا و سرشان در روی خاک راه میروند مانند پشه‌ها که در روی سقف راه میروند و درختها چگونه میتوانند برویند در صورتیکه ریشه آنها در هوا میماند. يك فیلسوف دیگر میگفت: آنوقت آنها از حوضها میگریختند و ماها از روی زمین میافتادیم. يك کشیش هم چنین اعتراض میکرد: این عقیده مخالف انجیل است که در آنجا گفته شده که آسمانها مانند چادر گسترده شده این میفهماند که زمین ما مسطح است و مدور شناختن زمین يك بدعت می‌شود.

«کولومب»، ازین اوضاع ناامید شده شهر مادرید را ترك میکرد و از دروازه الحمراء بیرون میرفت که از پشت سر او صدا کردند. او میخواست برود و عقیده و خدمات خود را به «شارل هفتم» پادشاه فرانسه تقدیم کند. یکی از دوستان قدیم وی بلکه «ایزابل» گفته بود که اگر آنچه این کشتیان ادعا میکند ثابت شود در مقابل يك مخارج كوچك سلطنت او يك شهرت فوق‌العاده کسب مینماید. «ایزابل» گفته بود: «این کار را انجام میدهم او را صدا بکنید من حاضرم جواهرات خودم را بفروشم تا پول لازمه تحصیل شود!»

«کولومب» برای شاهی برگشت و تمام مردم بهیجان آمد. هیچ يك از ملاحان نخواست با او رفاقت کند. پادشاه و ملکه

بعضی از آنها را مجبور کردند. سه روز پس از حرکت یکی از کشتیها که کمی بزرگتر از يك کرچی بود و «پنتا» نام داشت خبر کرد که سکان وی شکسته است این خبر ولوله میان عملۀ کشتیها انداخت اما «کولومب» آنها را تسکین داد و با وعده‌های جواهرات و طلا آرام کرد. پس از خطرهای زیاد در ۱۲ ماه اکتبر ۱۴۹۲ «کولومب» یبرق «کاستیل» رادروی خاک قطعه جدید نصب کرد...!

شاعر انگلیسی «چارلس دیکنس» میگفت: اگر بدانید چقدر من برای یاد گرفتن «استوگرافی» (رمز و تند نویسی) کار کرده‌ام! فقط باید بگویم که استقامت من درین دوره عمر در من يك قدرت صبورانه و دائمی بوجود آورد که از آنوقت از من کم نشده است! «سیروس و. فیلد» ترونی کافی دست آورده از کارها خود را بکار کشیده بود. درینحال فکری از دماغش سر زد و آن این بود که آیا بوسیله يك سیم (کابل) زیر دریائی نمیتوان مخابرات تلگرافی میان آمریکا و اروپا برقرار نمود؟ برای این مقصد يك شرکت تأسیس و تمام قوا و مساعی خود را صرف آن کرد. کارهای مقدماتی لازم میداشت که اول يك خط تلگراف میان شهر نیویورک و شهر «سن جان» در قطعه «ترنوو» تأسیس شود و این ساختن يك جاده بود بطول صدها میل از وسط جنگلها. و بالاخره بایستی مخارج و زحمات هنگفتی را تحمل کرده جزیره «کپ بره تون» را گذشت و بعد يك کابل از میان «سن لوران» کشید. با زحمات کلی، «فیلد» از حکومت انگلیس معاونت حاصل کرد ولی در مجلس ملی آمریکا فقط يك رأی اکثریت تحصیل نمود. سیم‌ها را بدو کشتی یکی موسوم به «آکامنون» مال دولت انگلیس و دیگری «نیاگارا» یکی از بهترین کشتیهای جنگی آمریکا

حمل کردند.

يك سلسله طوفانها و گردابها كم مانده بود كه چند بار اين شبك را عقيم گذارد ولي در نتيجه استقامت «فيلد» كه خستگي نمي شناخت با موفقيت انجام يافت. «فيلد» براي تحصيل اين كاميابي شب و روز كوشيد و حتي اغلب اوقات بي خواب و خوراك كار كرد!

رجالي كه كامياب مي شوند بيشتر از مواهب شخصي باستقامت خودشان مقروضند و بيشتر از حمايت دوستان و شرايط مساعد محيط مديون خصلت استقامت هستند. ذكاوت جاي خود را بكوشش و اميگذارد و موهبت هاي بزرگ از يك قابليت بزرگ عقب مي ماند. هنر يك صنعت آرزو كردني است اما استقامت بالاتر از آن است. مردی جوان از موسيقي شناس و ويولون زن معروف «جراديني» پرسيد كه چقدر وقت براي يادگرفتن موسيقي صرف کرده. گفت دوازده ساعت هر روز و در عرض بيست سال. از واعظ روحاني لي مان بيچر پرسيدند كه براي ترتيب دادن موعظه مشهور خود كه بنام «سلطنت خدا» معروف است چقدر وقت صرف کرده است. جواب داد: تقريباً چهل سال!

يك محصل چيني بسكه در تحصيلات خود ناكام شده بود از شدت يأس كتابهاي خود را دور انداخت ولي درين حال ديد كه زن فقيري يك پارچه آهن را بدون خستگي سوهان ميزد تا از آن سوزني بسازد. اين درس عبرت و صبر او را بسر درسهاي خود برگرداند و چنان يك جرئت و شوق پديدار كرد كه يكي از بزرگترين علمای عهد خود شد.

خواتمه معروف مادام «ماليبران» ميگفت: اگر من يك روز از مشق كردن غفلت كنم خودم آنرا حس ميكنم و اگر دو روز

غفلت کنم دوستان من آنرا حس میکنند و اگر يك هفته اهمال کنم تمام مردم آنرا می فهمند! صنعت و هنر او جز با يك مبارزه دائمی رونق خود را نگاه نمیداشت.

«بنیامین فرانکلن» — دانشمند آمریکائی — صفت استقامت و تعهد را در نیل بيك مقصود در درجهٔ کامل دارا بود. وقتیکه برای تأسیس يك مطبعه در «فیلادلفی» تصمیم گرفت لوازم مطبعه را روی ارابهٔ گذاشته خودش حمل کرد. برای خود اطاقی کرایه کرد که هم اداره بود و هم خوابگاه و هم محل پذیرائی. وقتیکه شنید در شهر يك قهر طابع رقیب دارد او را پیش خود دعوت کرد و يك پارچه نان که عبارت از ناهار او بود یوی نشان داد و گفت: شما بهیچوجه کار مرا خراب نمیتوانید کنید مگر اینکه از من هم قانع تر بوده و بکمتر ازین نان معیشت کنید!

همه کس میدانند که نویسندهٔ انگلیسی «کلرایل» در موقع نوشتن «تاریخ انقلاب فرانسه» چه طالع بدی داشت. وقتیکه جلد اول آن برای چاپ حاضر شده بود آنرا یکی از همسایگان خود امانت داد. او آن کتاب را روی تخته فرش اطاق انداخت و خادمه آنرا برای روشن کردن آتش اجاق بکار برد! این حادثه برای «کلرایل» يك یأس بزرگ تهیه کرد اما او مردی نبود که جرئت خود را بیازد. پس از چند ماه سعی متمادی، موفق شد آن کتاب را که آتش در چند دقیقه نابود کرده بود از نو بوجود بیاورد.

دانشمند علوم طبیعی «اوروبون» دو سال عمر خود را صرف کرده در جنگلهای آمریکا قشش مرغهای این قطعات را تصویر کرده بود. آنها را بعد يك جعبه گذاشت و برای تبدیل هوا سفر کرد. پس از برگشتن همینکه جعبه را گشاد، دید که یکخانواده

موش در آنجا مسکن گزیده است و تمام نقشه‌ها را جویده‌اند! در مقابل این حادثه اسفناک، «اوروبون» از نو مدادهای خود را برداشت و بجنکلی بازگشته کار خود را از سر گرفت. این نقشهای تازه بهتر از اولیها شد.

روزی از شاعر انگلیسی «دیکنس» خواهش کردند که از قطعات تالیف خود چیزی در مجمع عمومی بخواند. گفت این کار محال است چونکه عادت او این بود که قبل از خواندن يك قطعه در ملاء عام بایستی شش ماه تمام آنرا هر روز مشق کند! و بعد چنین گفت: یقین داشته باشید که اگر من يك سعی سرشار از صبر و استقامت پیش نمیگرفتم، قوه مخیله من در تصویر نوشته‌هایم تا این درجه یاری نمیتوانست کرد.

همه مردم مرد کوشنده و با استقامت را دوست دارند چونکه استقامت همیشه ظفریاب می‌شود. «وبستر» نقل میکند که وقتی در «آکادمی اکزه‌تر» شاگرد بود در پیش همدردان خود نمیتوانست نطق کند. آنچه را که بایستی نطق کند خوب میدانست اما همینکه اسم او را میخواندند و نظرها بسوی او برمیگشت همه چیز پیش چشمش تاریک می‌شد و تمام افکارش میگریختند. با وجود این، از پرتو استقامت، یکی از بزرگترین خطبای آمریکا شد. حکایت ذیل مینماید که او چگونه در کار خود ثابت قدم و عنود بود: روزی رئیس مدرسه برای مجازات او که کبوتری شکار کرده بود محکومش کرد که صد سطر از کتاب «ویرژیل» باید از سر کند. «وبستر» میدانست که رئیس بایستی همان روز بعد از ظهر با راه آهن بجای دوری برود. با سرعت تمام هفتصد بیت از «ویرژیل» حفظ کرد و کمی پیش از ساعت حرکت قطار راه آهن پیش رئیس آمد و شروع بخواندن کرد و پس از خواندن

صد بیت که رئیس امر کرده بود او مداومت در خواندن نمود و تا سیصد بیت خواند. رئیس ساعت خود نگاه میکرد و کم کم عصبانی می شد اما «وبستر» مداومت میکرد. بالاخره رئیس پرسید مگر چقدر حفظ کرده؟ جواب داد هنوز قریب پانصد تا هم باید بخوانم. رئیس گفت بسیار خوب بس است و بقیه روز ترا مرخص میکنم و اجازه میدهم که بشکار کبوتر بروی!

نویسندگان بزرگ همیشه بوسیله متانت و پافشاری و استقامت خود احراز مقام بلند کرده اند. آثار آنان فقط زاده ذکاوت نیست بلکه نمره يك كوشش دائمی و ثابت است و این كوشش تا روزیکه بکلی اثر زحمت از آنها زایل شده باشد مداومت داشته است.

«روسو» میگوید که سهولت و لطافت شیوه تحریر خود را تحصیل نکرد مگر بوسیله يك دقت دائمی در شکل و الفاظ و در نتیجه تصحیحات متعدد. «ویرژیل» برای تألیف کتاب «انهئید» ده سال کار کرد. دفترهای یادداشت رجال بزرگ مانند «هاوشورن» و «امرسون» از كوشش بی نهایت آنها که سالیان دراز طول کشیده حکایت میکنند در صورتیکه آن آثاری را که این كوششها بوجود آورد ما در یکساعت میخوانیم. «مونتسکیو» بیست و پنج سال برای نوشتن کتاب «روح القوانین» بکار برد و شما آنرا در شصت دقیقه میتوانید بخوانید.

یکی از رقیبان «اورپید» روزی او را طعنه میزد که برای نوشتن سه سطر سه روز وقت صرف میکند در صورتیکه او در همان مدت پانصد سطر مینویسد. «اورپید» در جواب گفت: اما پانصد سطر شما در ظرف سه روز فراموش خواهد شد و سه سطر من تا ابد خواهد ماند.

ارسطو رساله «شرح يك طوفان» را در شش اسلوب مختلف

نوشت. کتاب خود را موسوم به «اورلاندو فوریوزو» در ده سال تمام کرد و تنها صد نسخه توانست بفروشد و بهر نسخه بیش از سی «سو» (تقریباً سه قران) توانست بگیرد. «تورو» نویسنده کتاب «یک هفته در رودخانه‌های کونکورد و مریماک» دوچار یک ناکامی کامل گردید چه، نکه از هزار نسخه که چاپ کرده بود هفتصد نسخه بخودش برگشت که فروش نرفته بود. او آنها را بکتابخانه خود گذاشت و همیشه میگفت که من نهصد جلد کتاب دارم که هفتصد جلد آنها را خودم نوشته‌ام! اما اینحال او را هیچ از قلم برداشتن و نوشتن مانع نمد.

مثلی است معروف که سنگی که می‌غلطد خزه بر نمی‌دارد. در حکایت‌های «لافوتن» خوانده‌اید که سنک پشت در نتیجه استقامت خود جلوتر از خرگوش بمنزل رسید. در دوازده سال هر روز یک ساعت کار کردن مساوی می‌شود با چهار سال کار مدرسه. مطالعه متمادی یک کتاب تنها خیلی مردها را آدم کرده است. «لولور» میگفت: «صبر بهترین فضیلت است برای مرد در مبارزه بر ضد طالع و برای قهرمانیکه با یک دنیا می‌ستیزد و برای روحی که بر ضد ماده می‌جنگد! اهمیت صبر از نقطه نظر اجتماعی هر قدر بجوانان تزریق شود باز حق او ادا نشده است.»

نقصان استقامت سبب بسیاری از ناکامیها شده است. این نقصان، میتواند یک ملیونر امروزی را برای فردا گدا سازد. یک کامیابی حقیقی را بمن نشان بدهید که مکافات استقامت نباشد. یکی از تصویرهاییکه مدار افتخار «تیتیان» می‌باشد هشت سال و یکی دیگر هفت سال در روی دستگاه کار او با انتظار نشسته است. آیا نویسندگان عوام شناس چگونه مشهور می‌شوند؟ باین وسیله که سالیان دراز مقاله‌های مجانی در مطبوعات مینویسند و نصف عمرشان را ماتد

محکومین باعمال شاقه کار میکنند و مکافاتى جز شهرت عایدشان نمى شود. «بورك» میگفت: هرگز ناامید نشوید و اگر ناامیدى حمله کند در میانه ناامیدى باز هم کار کنید.

اوه! ای قدرت يك اراده تسخیر نشدى!

بلى شمشیر اراده وقتى بیکر کوههاى مشکلات را از مَم میتواند بشکافد که با جوهر متانت و استقامت آبیاری شده باشد. ازین تراجم احوال و از دقت در اوضاع روزگار و در زندگانی مردان بزرگ عهد خود نیز میتوانیم بمظمت و قدرت قوه استقامت پی ببریم. با اندك تفکر در خلقت عالم میتوانیم آگاه شویم که اساساً تواد و تکامل و بقاء هیچ چیز و هیچ ذره جز در آغوش استقامت ممکن نیست و سرنوشت اقوام و افراد را استقامت آنها معین میکند. اغلب ناکامیها و شکستهای ما با وجود داشتن نیت نيك و فکر عالی ازینجا سر میزند که مقاصد و اعمال ما بقدر کافی با قوه استقامت تغذیه نشده است. نگاه باوضاع جهان و بیست دول و بمقدرات ملل کنید و به بینید چگونه هر جا که متانت و استقامت است آنجا موفقیت جلوه گر است و هر جا تزلزل و عطالت است آنجا بدبختی و سفالت حکمفرماست!

صاحب هر مقام میخواهید باشید، هر کاری را که پیش گرفته اید بهر قیمت که تمام می شود از دست ندهید و تا آخرین مرحله بکوشید و در عین نومیدي باز امیدوار بمانید و در میان شکستها و سختیها باز از کوشش دست نکشید؛ آنوقت خواهید دید که قوه استقامت شما تمام آن موانع را از میان خواهد برداشت و شما را بساحل امید و کامیابی خواهد رسانید.



﴿ گفتار هفتم ﴾

عشق و محبت

- ۱ — عشق، شهری است که خدا بانسان داده ابا
آن بنزد او پیرد. (میکل آنرا)
۲ — عشق، نخستین نوزاد خدا یان است.
(یارمنید)
۳ — عشق، تاج زندگانی و سعادت جاودانی است
(گونه)

دم آخرین که باید در راه جستجوی سعادت
بر داریم رو بطرف وادی هولناک عشق است.
این هفتمین وادی است و سر منزل مقصود ماست.
این وادی را که خوفناک نامیده اند از آن جهت
است که خطرات زیاد در سر راه دارد ولی تنها برای پیادگان خسته
و نا توان هولناک است نه برای زنده دلان و چایک سواران. آنرا
که دلی قوی و عزمی راسخ نیست یمودن اینراه بسیار سخت است
و لیکن آنکه از تن و جان گذشتن را آسان می شمارد و در راه
مقصود یعنی سعادت جاودانی خوف و هراس و تردید نمی شناسد او
با کمال شوق قدم بدین وادی خواهد گذاشت و دره ها و کوهها
در زیر پای وجد او هموار خواهد نمود و سنگها و صخره ها سبزه
زار خواهد آمد، چه او خواهد دید که هر چه هست عشق است
و جز عشق هستی دیگر موجود نیست؛ هلالی گفته:



جهان بقطره از دریای عشق است فلک يك سبزه از صحرای عشقت
چراغ بی‌زوال آفرینش فروغ گوهر یکتای عشقت
اگر روحت اگر عقلست اگر دل شرار آتش سودای عشقت
وگر معموره کفر است وگردین خراب سیل بی‌روای عشقت

وادی عشق، مخزن اسرار و جلوه‌گاه غرایب و معجزات است. منکه باین گستاخی جرئت میکنم که شما را باین وادی راه نمائی نمایم نه این است که خود اینراه را پیموده و بجایب و اسرار آن پی برده‌ام! حاشا! و گرنه دیگر از آن مقام بر نمیگشتم چه بقول شیخ سعدی: آنرا که خبر شد خبری باز نیامد! بلکه من فقط بوئی برده و آوازی شنیده و پرتوی از دور دیده‌ام و میخواهم با شما در آن بحر بی‌پایان غوطه‌ور شوم و حد آن وادی قدم نگذارم تا بلکه اثر پای راهروان پیش را پیدا کنیم و پایمردی آنان ما نیز خود را باستانه عشق برسانیم. عارف حق جامی گفته است:

جامی از آرایش تن باك شو در قدم عشق دمی خاك شو
باشد از آن خاك بگردی رسی گرد شكافی و بمردی رسی

۱ - عشق و محبت چیست؟

قوة عشق و محبت همان جاذبه عمومی است که تمام ذرات عوالم را در بر گرفته و در دایره امکان آنها را به پیروی راه تکامل واداشته است. این همان قوه است که هر جنس را مجذوب و جاذب همجنس خود می‌سازد و اجزاء ذرات و آتوم‌ها را بهم‌دیگر مربوط میکند. قوه عشق شیرازه کتاب خلقت و محور

دایره تجلی قدرت خداست. همه عوالم، مولود عشق است و بقای آنها نیز منوط بتحریر قوه عشق میباشد. هر يك از ذرات و موجودات وقتی میمیرد که دل او از عشق خالی می شود و همچنین هر يك از کرات و کواکب وقتی پاشیده و خاموش میگردد که این قوه خالقه از آن کوچ میکند. مثلاً بدن ما قریب سی تریلیون سلول (حجیره) دارد که لاینقطع در تموج و حرکت و فعالیت اند و پیوسته مانند حباب میمیرند و از نو میزایند لیکن همینکه آن قوه عشق که در شکل روح آنها را زنده نگاه داشته با از میان کشید فوری از تموج و حرکت می افتند و از هم پاشیده می شوند. همچنین است سایر عوالم بزرگ و موجودات کوچک که همه زنده عشق اند. روح جز حامل این قوه عشق چیز دیگر نیست و باز خود این عشق هم غیر از تجلی مشیت الهی چیز دیگر نمیباشد!

این قوه که در هر يك از ذرات ممکنات موجود است در شکلها و درجه های متفاوت تجلی میکند و نسبت بحامل خود لطیف و یا خشن و روشن و یا تاریک دیده می شود. ولی این لطافت و خشونت و این روشنائی و تاریکی خود ملیارها درجات دارد چنانکه همین عشق در جمادات و نباتات و حیوان و انسان بدرجات گوناگون بی شمار تظاهر میکند و نامهای دیگرگون میگیرد. مثلاً در جماد قوه ماسکه، در نبات قوه نامیه و در حیوان شعور غریزی و یا نفس حیوانی و در انسان نفس ناطقه میشود و لیکن در اصل همه اینها یکی است و مانند نور آفتاب است که در محلها و اشیاء مختلف منعکس می شود و رنگها و شکلهای مختلف می پذیرد و گاهی ضعیف و گاهی قوی و وقتی جلی و زمانی هم خفی میگردد!

باز این قوه در وجود انسانی نمایشهای بیکران نشان میدهد و مراتب کثیره طی مینماید تا بتدریج لطیف‌تر و پاک‌تر و علوی‌تر میگردد. چنانکه می‌بینیم در اقوام وحشی در شکل احساسات حیوانی تظاهر میکند و در ملت‌های نیم‌تمدن در لباس احساسات دینی و عواطف قلبی جلوه‌گر می‌شود و در ملت‌های تمدن از پس پرده قوای عقلی و فکری رخسار خود را مینماید. روح حقیقی ما منبع این قوه یزدانی است و باین وسیله علویت خود را نشان میدهد و در تمام این حالات مختلف، هدف آمال وی کشف اسرار طبیعت و رام کردن اوست باوامر قدرت خود چه تنها باین وسیله میتواند خود را از اسارت عناصر برهاند و تصفیه کند و استعلا جوید و با مبدء اصلی خود که مشیت الهی است یکی گردد. درین سیر عوالم افس و آفاق، قوه عشق که بتدریج پیش میرود و خود را از قیود عناصر آزاد می‌سازد نور او نیز وسعت و قدرت زیاد پیدا میکند و دایره اشعه جمال او وسیعتر میگردد چنانکه می‌بینیم در نزد طوایف وحشی ابتدائی دایره محبت بسیار محدود و بلکه در نفس فرد محصور است و همینکه قدری ترقی کردند محبت خانواده تولد می‌یابد و سپس محبت طایفه و بعد محبت قبیله و قوم و ملت و نژاد یا بعرضه ظهور میگذارد و امروز اکثر ملت‌ها تا ایندرجه اخیر رسیده است چه هر ملت و قومی فقط نژاد خود را دوست میدارد و ترجیح بر دیگران میدهد و برای حفظ حقوق و منافع نژاد خود میکوشد و افراد خود را در آغوش چنین احساسات ملی و نژادی که وطنپرستی هم شکلی از آن است پرورش میدهد و در باره افراد و اقوام دیگر اگر هم خصومت نداشته باشد محبت مساوی و فوق‌العاده هم ندارد چنانکه جنگها و خونریزیها و استیلاها و استملاکها و ظلمها و غارتها همه ازین

محدودیت قوهٔ محبت و عشق سر میزند و ثابت میکند که هنوز قوای حیوانی در نفوس بشر حکمران است و هنوز نوع بشر اسیر هوسها و حرصهای نفسانی میباشد و هنوز نمیتواند مانند آفتاب، انوار محبت و فیض و برکت عشق خود را بتمام اقوام و افراد شامل و یکسان سازد!

در قرنهای آینده که قوای روحی انسان کاملتر و قوی‌تر و لطیف‌تر خواهد شد، این قوهٔ محبت نیز دامنهٔ خود را وسیع‌تر خواهد ساخت و بجای حس قرت و حقارت و غارت که امروز اقوام و ملل و حتی متمدن‌ترین آنها نسبت بهم‌دیگر می‌پرورند، حس محبت و همدستی و همدردی و معاونت و دستگیری حکمران خواهد شد و وصایای انبیا و حکما فعلیت پیدا خواهد کرد و احکام ادیان آسمانی که نوع انسان را امر به‌عفو و محبت و عدالت و فدای نفس در نجات دیگران کرده‌اند کم‌کم صورت عملی بخود خواهد گرفت و مردمان آن قرون بر جهالت و غفلت و بی‌عاطفه‌گی و سنگدلی‌ها خواهند خندید و تعجب‌ها خواهند کرد چنانکه ما هم امروز بر حال اقوام چند هزار سال پیش که گوشت انسان می‌خوردند و پیرها را زنده بگور می‌کردند و برای خدایانیکه با دست خود از چوب و گل درست کرده بودند نفوس بشر را قربان میدادند و برادران نوعی خود را مانند حیوانات می‌فروختند و خون اسرا و زیردستان و ضعیفان و بیروان ادیان دیگر را حلال میدانستند می‌خندیم و از جهالت ایشان تعجب میکنیم! باز کرورها سال بدین منوال خواهد گذشت تا روی زمین بهشت برین خواهد گشت و ارواح بشر بزیباترین شکلی قدرت خدائی خود را نشان خواهند داد و ظلم و غارت و بغض و عداوت از کرهٔ ما رخت خواهد بر بست و درین ضمن عقول بشر باز

بعضی از حقایق خلقت را کشف خواهد کرد و ضمناً خواهد فهمید که نه تنها ما نسبت بهمدیگر موظف بمحبت و معاونت هستیم بلکه در باره حیوانات نیز مکلف بمحبت میباشیم چه آنان برادران کوچک ما هستند و تنها چندین مرحله از ما دورند و لیکن در تک و پویند و بمقام امروزی ما خواهند رسید و لهذا ما در باره آنان جز ادای تکالیف اخوت و محبت و خدمت بترقی و تکامل آنها وظیفه دیگر نداریم.

آنوقت افراد بشر مانند مردمان امروزی که حس حیوانی چشم بصیرتشان را کور کرده، از گوشت حیوانات تغذیه خواهند کرد و برای پر کردن شکم خود هر روز کرورها جاندار بی زبان را با انواع وحشیت و دردنگی بی جان خواهند نمود و برای زینت و آرایش خود و برای تطمیع قفس شیطانی و تسکین شهوات خود پرستی کرورها حیوانات را کشته از پوست ایشان برای خود دستکش و پوستین و شال و غیره خواهند ساخت ...!

و باز قرنها چرخ گردون در سیر خود مداومت کرده عقول بشر بیش از پیش تکامل خواهد نمود و بیشتر باسرار طبیعت واقف گشته ادراک خواهد کرد که نه تنها حیوانات بلکه نباتات و جمادات نیز برادران او هستند و او خود از آنها بیرون آمده و با آنها تغذیه و پرورش یافته و در سائیه فدای قفس آنها بدین مقام رسیده است. آنوقت ملقت خواهد شد که همان روح ازلی و همان عشق الهی که قفس او را تجلیگاه خود قرار داده در دل سنگها و گیاهها هم در تجلی است و آنوقت باین حقیقت عظمی پی خواهد برد که فقط يك وجود مطلق و يك خالق برحق هست که در تمام ذرات عوالم در تظاهر است و این همه موجودات مختلف هر يك بر حسب استعداد خود مظهر همان قدرت و همان عشق ازلی و ابدی است

که کاینات را در آغوش خود گرفته است و در پیشگاه عظمت او جماد و نبات و حیوان و انسان و فرشته و شیطان یکسان است و هر ذره بحمد و ستایش او گویا و جمال بی مثال او را جوياست. آنوقت او مانند قطره در سینه اقیانوس عظمت آرمیده و بلکه خود را عین اقیانوس خواهد دید و از زبان هر قطره و هر ذره خواهد شنید: وحده لا اله الا هو! بلی این است آن جاده تکامل و عشق که باید بگویم ولی: ما کجائیم و بین منزل مقصود کجاست!

۲ - کلمات بزرگان در باره عشق

با اینکه کتب بی شمار در هر زبان و در نزد هر ملتی در باره عشق و محبت نوشته شده است محض برای آشنا شدن به عقاید بزرگان بی فایده نمی بینم که چند کلمه هم از افکار بلند ادبا و حکما و شعرای غرب را در باره عشق و محبت در اینجا ترجمه کنم:

۱ - ای روح زندگانی! لبهای تو با عشق خویش قفسها را مشعل می سازند و چون غنچه باز می شوند و خنده های تو پیش از خاموش شدن، هوای منجمد را کانون آتشین میکنند. (شهللی)

۲ - ماها با يك جاذبه عشق در دل دنیا می آئیم و این جاذبه بهر اندازه که عقل ما کامل می شود قوت میگیرد و ما را بدوست داشتن هر چیزی که زیاست و امیدارد بی آنکه بما بگویند که این حس چیست. درینصورت آیا که میتواند شك داشته باشد درینکه ماها درین دنیا فقط برای دوست داشتن آمده ایم. (باسکال)

۳ - طلوع و غروب عشق، خود را بوسیله درد تنهائی و جدائی محسوس می سازد. (لابروویهر)

۴ — عشق مانند شرار میبرد و مانند باد میجهد. او بقدر ابر و شعله و آب متموج است. هوس آمر اوست و جز در آزادی هیچ جا خوشحال نیست. استقلال او وی را پایدار می‌سازد و در اکثر اوقات او نمی‌میرد مگر برای اینکه از نو زنده شود.

(هانری لودان)

۵ — در اغلب اوقات از عشق بخود پرستی می‌کنند ولی هرگز از خود پرستی بعشق برنمی‌گردند. (لاروشفو کولد)

۶ — عشق، خدائی‌ترین چیزهاست برای انسان و قتیکه عبارت از يك تسليم نفس و يك قربانی سرمست باشد. اما قتیکه عبارت از شکار خوشبختی شد، احمق‌ترین و فریبنده‌ترین چیزها می‌شود. (رومن رولاند)

۷ — صفت عقل را از روی خطا از عشق برداشته‌اند و بدون سبب اینها را ضد یکدیگر نشان داده‌اند زیرا عشق و عقل هر دو يك چیز است. عشق يك نوع ریزش افکار است که فقط در یکطرف جمع می‌شود بدون امتحان کردن همه آنها ولی باوجود این جز عقل چیز دیگر نیست و نباید آرزو کرد که اصلاً طور دیگر شود چه آنوقت وجود انسانی يك ماشین نامطبوعی می‌شد. پس عقل را از عشق جدا نکنیم چونکه جدا شدنی نیست. شعرا حق نداشته‌اند که عشق را ناینا شمرده‌اند. باید بعد ازین پرده او را از روی چشمهایش برداریم تا آنها را بتواند بکار برد. (باسکال)

۸ — کوچکترین شراره امید برای زائیدن عشق کافی است.

(ستاندال)

۹ — ای عشق! ای عشق! کیست که تنها یکی از اسرار تو را بتواند کشف کند. از روز آفرینش جهان و از روز شکفتن آن در زیر پرهای تو، تو آنها را تحریک می‌کنی و دلها را سرشار

و گوناگون می‌سازی و خود تمام نمی‌شوی! هر نسل جدید
 شباب، تو را از نو شروع و چنانکه در بهشت بوده تو را با قدرت
 و جاذبهٔ روزهای نخستین خلق میکند. در هر بهار همه چیز تازه
 و زنده می‌شود و هر يك از ضربتهای اعجاز تو هم تازه است.
 ساحرترین و نامفهوم‌ترین عشقها هنوز آن است که با چشم دیده
 و اگر ممکن باشد احساس شود و لیکن در حین مقایسه کاملترین و
 ساده‌ترین عشقها آن است که بدون سبب تولد یافته باشد.

(سنت بو)

۱۰ — زنان را محترم دارید. ایشان گلهای آسمانی را در
 حیات زمینی می‌کارند و رشتهٔ خوشرنگ عشق را می‌بافند. ایشان
 در زیر پردهٔ عفت و لطافت، با یکدست چابک و مقدس، شعلهٔ
 ازلی احساسات لطیف را پرورش میدهند. (شیلر)

۱۱ — عشق مجازی نمیتواند پایدار باشد زیرا چیزی را
 دوست میدارد که بقا ندارد. همینکه شکوفهٔ جمال پژمرده شد
 آن عشق بجای دیگر پرواز میکند و سخنها و وعدههای خویش را
 فراموش مینماید. اما عشق آسمانی، برعکس راجع بروح است
 و دلدادۀ يك روح زیبا در تمام عمر خود با وفا میماند زیرا بچیزی
 دلباخته است که ازلی و ابدی است. (افلاطون)

۱۲ — دوست داشتن بدون امید باز هم يك خوشبختی است.

(بالزاک)

۱۳ — يك عقس میتواند هزاران سال فکر خود را بکار
 برد لیکن بقدر آنچه عشق در يك روز یاد میدهد کسب معرفت
 تواند کرد. (امرسون)

۱۴ — فقط عشق باك و حقیقی و صمیمی است که مردان
 و زنان را صاحب فضیلت میکند. (موریس دونی)

۱۵ — یکی از معجزات عشق این است که ما در دردهای او نیز يك لذت حس میکنیم. عاشق حقیقی، حال فراموشی و بی‌علاقگی را که احساس درد را از میان بر میدارد بزرگترین بدبختی می‌شمارند. (ژان ژاک روسو)

۱۶ — دوست عزیز من! بیاد آور آنچه را که سابقاً در آن ساعت‌های زرین و در آن دقیقه‌های وحشتناک زندگی بتو گفتم: مرد تنها دو بار با حقیقت روبرو می‌شود يك بار در عشق و يك بار در مرگ. (ادوارد شوره)

۱۷ — اما عشق! محبوبهٔ من اوست. شادی‌ها و رنج‌های او بی‌حدود است و غنا و فقر او هم بی‌پایان! (رایندرانات ناگور)

۱۸ — راست است که مرد چندین بار عاشق می‌شود و هر دفعه بطرز دیگر. اما فقط يك بار بطور ابدی و تقریباً بطرز خدائی دوست میدارد زیرا فقط یکبار خدا توان شد!

(موريس دونی)

۱۹ — عشق حقیقی آتش مخربی است که شعلهٔ خود را به احساسات دیگر نیز سرایت میدهد و آنها را با يك قوت جدید زنده می‌سازد. ازینجاست که گفته‌اند عشق قهرمانها خلق میکند. (ژان ژاک روسو)

۲۰ — از محبت فداکاریهای بزرگ نمیتوان تقاضا کرد. اینها از عهدهٔ او بیرون است اما از عشق میتوان منتظر شد زیرا فقط او قادر باین‌گونه معجزه‌هاست. (آ. کاپوس)

۲۱ — همه چیز میگذرد حتی صحبتها و بوسه‌ها و دربر گرفتنها و سایر تظاهرات عشق جسمانی! اما رشتهٔ محبت دوروح که يك بار همدیگر را باغوش کشیده و در میان امواج اشکال

ظاهری و موقتی یکدیگر را شناخته‌اند هرگز کسب‌کننده نمی‌شود!
(رومن رولاند)

بیش ازین نقل افکار و عقاید بزرگان در باره عشق جا ندارد و مرد متفکر بهر سو بنگرد جمال عشق را طالع و ترانه او را در اهتزاز خواهد دید. تمام کاینات جز يك دفتر عشق چیز دیگر نیست. وجود انسانی مخزن جواهر عشق است و قماش زندگانی وی از تار و پود عشق بافته شده.

خوشبختی مرد بسته بطرز استعمال این قوه خلاقه است که در نهاد او گذاشته شده است و هرکس بقدر عشق خود نایل سعادت می‌باشد. این قوه مانند سایر قوای روحی با عمل، پرورش می‌یابد و قوت می‌گیرد و صافتر می‌شود. پس برای رسیدن بکامیابی در زندگانی باید این اکسیر اعظم را هر چه بیشتر بکار برد و نگذاشت این آتش مقدس که از کانون روح ما سر میزند خاموش گردد. «از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که درین گنبد دوار بماند»

۳ - عشق از نقطه نظر فن

چنانکه در صفحه‌های گذشته گفتم اساس محبت و عشق همان تمایل فطری است که مانند قوه جاذبه در بدن هر موجودی مرکوز است و او را بسوی اشیاء مساعد بحفظ حیات جذب میکند بطوریکه از وصول بدان اشیاء احساس لذت و قوت مینماید و باین وسیله زندگانی خود را مداومت می‌دهد و بقاء جنس خود موفق می‌شود. این قوه جذب، جز قوه محبت و عشق چیز دیگر نیست. بلی رشته عالم از تار و پود محبت و عشق بافته شده است

و بدون این قوه جاذبه زندگی امکان ندارد زیرا آنوقت کاینات از هم می‌پاشید و پراکنده می‌شد و جهان موجود بگرداب عدم فرو میرفت.

آیا این حالت محبت و عشق که عبارت از جذب کردن اشیاء موافق ولذت بخش است در بدن ما چگونه تاثیر میکند و از چه راهی به گرم نگاهداشتن کانون حیات کامیاب می‌شود.

البته میدانید که ما بوسیله حواس پنجگانه خود اثرات خارجی را بر مرکز دماغ خود انتقال میدهیم و بمحض انعکاس آن تأثیرات، قوه عقل و ادراک ما آنها را امتحان و تجربه میکند و فوری حکم قطعی میدهد و قوه اراده ما آن حکم را بموقع اجرا میگذارد. این حکم یا مثبت یعنی امر بقبول آن تأثیر خارجی است و یا بطور منفی و نهی است. مثلاً وقتیکه دست‌مان را بسوی آتش دداز می‌کنیم سوزش آتش بوسیله اعصاب دست بدماغ ما منعکس می‌شود و عقل ما این کار را نهی میکند چونکه سوزش آتش مخالف حفظ بقای وجود است لهذا بامر قوه اراده فوری دست‌مان را عقب میکشیم. و برعکس اگر يك چیز دیگر خوش آیندی که تولید لذت میکند بوسیله یکی از حواس پنجگانه بر مرکز دماغ ما میرسد فوری بقبول آن امر صادر میگردد و می‌بینیم که يك جاذبه مخفی و يك میل باطنی ما را بسوی آن میکشد و بدوست داشتن و مالك شدن آن امر میکند.

این است که حیات ما از روز نخستین يك سلسله اعمال جذب و دفع تشکیل میدهد و لاینقطع تأثیرات نافع و خوش آیند و قوت بخش را جذب و چیزهای بد و زشت و مضر و مهلك را دفع میکند و برای تفریق این دو نوع تأثیرات، طبیعت میزانی بدست ما داده است بدینطریق که در پشت سر حادثات مفید احساس لذت و در

عقب مؤثرات مضر احساس زحمت گذاشته است! باین جهت بود که در فصلهای گذشته گفتیم که خوشبختی عبارت از حصول لذایذ است پشت سر هم. درینجا برای رفع اشتباه کوتاه‌بینان باید بگویم که ازین ایضاح نباید چنین نتیجه گرفت که پس هر قدر ما پی‌حفظ و لذایذ برویم حق داریم چونکه خوشبختی بدین است. نه چنین نیست زیرا يك قانون دیگر ثابت میکند که هر حظ که حدود خود را گذشت قوت خود را کم میکند تا بدرجۀ صفر میرسد و اگر باز هم دوام کند مبدل بزحمت می‌شود. اینرا هر کس در قس و در زندگانی خود نیز تجربه میتواند کند و از روی این حکمت است که فلاسفه و حکما درجۀ اعتدال را شرط اساسی خوشبختی قرار داده‌اند. پس دوست داشتن که شکل ابتدائی محبت و عشق است در دماغ ما تولید قوت و لذت میکند و اعصاب ما را تغذیه مینماید و از آنجا تمام بدن ما قوت میگیرد و ضایعات خود را تعمیر و فعالیت خویش را تأمین میکند. بدین جهت است که هر وقت سرشار از محبت هستیم و آن چیزهایی که دوست داریم فراهم می‌باشد حال ما بهتر است و ما شاد و خرم و خندان هستیم و تمام اعضای بدن ما بوظایف خود عمل میکنند و نعمت صحت و خوشحالی برای ما حاصل می‌باشد. اما برعکس هر وقت که اشیاء نامطبوع در اطراف ماست و یا کدورت و غم و غصه و غضب و حسد و افکار تاریک، ما را احاطه و استیلا کرده است اعصاب ما درجنگند و میکوشند که این تأثیرات مضر و منفی را دور کنند چونکه اینها قوت و لذت را تلف و محو میکنند. در نتیجه این جنگ و ستیز، نسبت بدرجۀ کمال عقل و اراده خود، یا بدفع این تأثیرات زیانکار موفق می‌شویم و با قوه متانت و برد باری آنها را مغلوب می‌سازیم و یا در نتیجه ضعف عقل و سستی اراده آنها مراکز دماغ ما را استیلا

می‌نمایند و ما را پیروی اوامر خود مجبور می‌سازند. درینحال قوهٔ اعصاب ما در هم می‌شکند و ما دستخوش و اسیر آن دشمنان صحت و لذت می‌شویم. بدین جهت است که در حال فوران غضب و حسد و در موقع حملهٔ غصه و مصیبت و امثال اینها، حواس ما پیریشان، اشتهای ما معدوم، عقل ما مغلوب و زندگانی ما بکلی تلخ و مفلوج می‌شود. (۱)

بنابراین هر کس که بیشتر دوست دارد بیشتر هم از نعمت صحت و قدرت بر خوردار خواهد شد چونکه محبت چنانکه دیدیم تولید قوت و لذت میکند و اینها هم صحت و سعادت می‌بخشد. این مسئله یکی از اسرار مخفی طبیعت است که هنوز نوع بشر بخوبی حقیقت و عظمت آنرا ادراک نکرده است ولی در قرنهای آینده بیش از پیش بقدرت قاهرهٔ این طلسم غیبی واقف خواهد شد. آن وقت فنا نیز ثابت خواهد گشت که کسب صحت و سعادت بسته به مقدار قوهٔ محبت و عشق است و هر کسی در اکتساب این قوهٔ الهی آزاد می‌باشد. بدیخت آنکه کنجینهٔ دلش ازین گوهر یکتا یعنی عشق خواه مجازی و خواه حقیقی و معنوی، خالی باشد چنانکه حکیم حقیقت بین نیشابور عمر خیام با بیان بلیغ و حکمت آموز خود این معنی را پرورده و گفته است.

عشقت ز ازل تا به ابد خواهد شد چون زندهٔ عشق بعداد خواهد شد
فردا که قیامت آشکارا گردد آنکس که نه عاشق است رد خواهد شد

آیا چگونه می‌توانیم قوهٔ محبت را که حیات می‌بخشد تولید و تزئید کنیم و چگونه آنرا برای تأمین سلامت و سعادت بکار بریم؟ فقط بوسیلهٔ معرفت نفس و قانون تکامل و با ممارسه و سعی متمادی

میتوانیم این قوه حیات را دست یاوریم و هر قدر بخواهیم آزاد بدن خود ذخیره و پس انداز کنیم و برای دانستن راه این صنعت، باید آن قانون طبیعی را که قوه محبت نیز تابع آن است همیشه در نظر بگیریم و این خود راه را برای ما نشان خواهد داد:

چنانکه در ورزش بدنی می بینیم که بوسیله مشق و ممارسه عضوهای بدن ما قوی تر و بزرگتر می شود همچنین باید قانع شویم که بوسیله تمرین و مداومت، قوای روحی ما نیز که قوه محبت هم یکی از آنهاست قوی تر و لطیف تر و وسیع تر می شود. آیا قوه حافظه و اراده و فکر هم اینطور نیست؟ و آیا کدام قوه را میتوانید نشان بدهید که یکدفعه و یا در یکروز بدون مشقها و ورزشها نمو و کمال پیدا کرده است. چنانکه گفتم تمام موجودات و کاینات زاده استقامت و ثبات است و استقامت جز تکرر و ورزش دائمی چیز دیگر نیست. پس قوه محبت را هم بوسیله تمرین و اعتیاد و مداومت میتوان زیاد کرد.

برای این، باید اولاً آن مؤثرات و حادثات را که ضد محبت است و شاخه این نهال قدرت را می خشکاند معین کنیم و ثانیاً بدفع آنها بکوشیم تا این درخت حیات همیشه خرم و سرسبز و تناور بماند و ثمرات نیک و شاداب بدهد. چونکه هر يك ازینها مقداری از قوه حیات را میبرد و بدن ما را از فیض آن قوه بی بهره میکند. اینها صحت ما را مختل، اوقات ما را تلخ، اعصاب ما را سست و ناتوان، مغز ما را ضعیف و قوای روحی ما را فلج می سازد و این حالات بدن ما را لانه مکر و بهای مضر و امراض گوناگون میکند و موازنه صحت و خوشبختی ما را بهم میزند.

بجهت دفع این دشمنان قوه حیات، باز باید توسل بخود قوه محبت کنیم یعنی آنچه هائیرا که تولید این حالات را میکنند کم

کم دوست بداریم تا زهر آنها در بدن ما کارگر نشود و آن نیش‌ها مبدل بنوش گردد. مثلاً ترس را که قاتلترین سموم حیات است به تدریج از خود دور سازیم. تقریباً دو نلک قوای حیاتی ما را ترس می‌لعد و نا بود میکند زیرا ترس از بعض حیوانات، ترس از ناخوشی، ترس از فقری، ترس از گناه و خطا، ترس از آفات سماوی و ارضی، ترس از مرگ و حتی ترس از خدای عادل که بی پایه‌ترین ترسهاست تخمهای قوه حیات ما را می‌سوزاند و حجیره (سلول) های بدن ما را مسموم میکند و اعصاب ما را منقبض و ضعیف می‌سازد. این ترسها و حتی پاره ترسهای دیگر که بطور غیر شعوری مخصوصاً در آغوش تمدن کنونی زاییده است بوجهی عروق و شرایین ما را استیلا و خون ما را مفشوش^۱ نموده و مینمایند که میتوان گفت اکثریت مردم اینزمان مسمومند و خود خبر ندارند و هر روز هم خود را با این سموم نهانی و مهلك و غیر ادراکی می‌پرورند و نمیدانند. درینجا حکایتی بخاطرمد آمد که ذکر آن بی فایده نیست.

گویند وقتی پادشاهی بره‌ای بوزیر خود داد و گفت: این را باید چهل روز طوری نگاه داری که نه يك مقال از وزنش کم شود و نه زیاد و اگر توانستی سرت بر بالای دار و خانمات هم بر باد خواهد شد. وزیر بد بخت چند روز مهلت خواست و پس از جستجوهای زیاد آخر الامر گفتند در فلان صحرا درویشی ویرانه نشین هست که چاره این درد را تنها او میتواند کند ناچار پیش آن درویش رفت و حال خود را باز گفت. آن درویش گفت راهش این است که هر بار که بان بره غذا میدهی يك گرگ آورده جلو چشمش بدار تا آنرا بهیند آنوقت هر چه میخورد از ترس گرگ آنرا دفع میکند و يك مقال هم بوزن بدنش نیمافزاید و در یکحال میماند. وزیر این کار را بجا آورد و از غضب پادشاه

نجات یافت!

حال اکثر مردم این زمان شبیه حال آن بره است و بلکه هم بدتر می‌باشد چونکه آن بره در یک‌حال میماند ولی اغلب مردم حال شان از بد بدتر می‌شود چونکه هر قدر برای تغذیه و تقویت بدن و حفظ صحت خود میکوشند بوسیله احساسات منفی و مهلك مانند ترس و غیره زحمات خود را بهدر میدهند و قوای خود را مسموم ساخته به تحلیل میبرند و خود هم نمیدانند که این بد بختی و فلاکت از کجا می‌آید و از کجا آب می‌خورد.

مخصوصاً ترس از مرگ، بیشتر از همه تولید ضرر و صدمه و مانند بیشتر در قوای روحی اثر می‌بخشد در صورتیکه مرگ جز تغییر لباس روح و یا گذشتن از یکساحل بساحل دیگر دریا و یا چون عوض کردن قطار راه آهن و سوار شدن بقطار دیگر و یا عبور از سر حد يك مملکت و ورود بسر حد مملکت همسایه چیز دیگر نمی‌باشد و اگر مردم بی بحقیقت مرگ میبردند و به اسرار پس از مرگ واقف میگشتند بجای ترس اظهار شادمانی مینمودند چنانکه همه انبیا و اولیاء و حکما و عرفا و شهدای دین و مردان حقیقت بین همین حال را داشتند و حتی مرگ را مانند عروسی تلقی مینمودند و نفس خود را بدان مزده و نوید میدادند. علی بن ابی طالب گفته است: سوگند بخدا که فرزند ایطالب بمرگ از انس يك بچه به پستان مادر خود مأنوس تر است»

اینکه میگویند خواب برادر مرگ است بسیار صحیح است زیرا چنانکه پس از بیداری و کشودن چشم بجهان مأنوس تمام مناظر و زندگانی عالم خواب از نظر ادراك ما محو می‌شود و آن عالم را خیال و سایه می‌پنداریم همچنین پس از مردن که يك حالت غشی بروح ما عارض می‌شود همینکه بحال خود بر میگردد

این دنیای ما در نظرش مثل خواب و خیال و سایه و بی حقیقت میآید و آن عالم جدید که وارد شده است برای او عالم حقیقی و زندگانی واقعی دیده می شود. پس اینکه گفته اند که مرگ خوابی است که پس از خود بیداری ندارد غلط است و بلکه بر عکس است چنانکه نیز علی بن ایطالب گفته که «مردم در خوابند و همینکه مردند بیدار می شوند» و این عین حقیقت است و در مقابل عالمیکه پس از مرگ است جهان مشهود ما جز خواب و خیال چیز دیگر نیست حکیم خیام چه خوش گفته:

می نوش که حاصل همه عمر دمی است هر ذره ز خاک کیکبادی و جمی است
تصویر جهان و اصل این عمر که هست خوابی و خیالی و فریبی و دمی است

یکی از دشمنان محبت و قوه حیات هم قرت و استکراه است پاره مردم بقدری از چیزهای زشت و ناگوار و نا ملایم متأثر میشوند و مشمئز میگردند که این تأثیرات ایشان را مبتلا بسر درد و سوء هضم و تب و ناخوشی میکند و حتی برخی از مردم بمحض دیدن يك موش و یا يك مار و یا يك مرد بد بخت که منظره هولناکی دارد طوری بلرزه میافتند و میروند و میدوند که تمام اعصاب و قوای بدن آنها در هم می شکند. تمدنات جدید با اینکه با کشفیات فنی و تربیت فکری مردم را از ترسها و وهمهای بیجا نجات داده از طرف دیگر ایشانرا آقدر حساس و عصبانی ساخته که حادثات جزئی و اتفاقات ناگوار بنیان صحت ایشانرا متزلزل میکند و از بیرو پیکر جامعه این تمدنات مانند درختی که از توی خود کرم خورده و در ظاهرش علامتی هنوز پیدا نیست رو بخرابی و مرگ میرود. اگر شما فقط حال مطبوعات را بخوبی تدقیق کنید که دو ثلث مندرجات جراید پومیه عبارت از اخبار قتل و دزدی و جنایت و تقلب و محاکمات

جزائی و مظالم و حشیانه و سرگذشت‌های مهیج جنائی می‌باشد آنوقت
 میتوانید یقین کنید که این نشریات چگونه مانند مکروبهای مهلك
 ییگر جامعه را استیلا و مسموم میکنند و او را لاعن شعور بطرف
 هلاك سوق میدهند. اکثریت مردم با اینگونه اخبار منفی و مشوم
 متوم (هیپنوتیزه) شده و در زیر قانون تلقین بالاجماع، امواج
 این حالت منفی و مضر را باطراف خود سرایت میدهند. جنایتها،
 انقلابها و جنگها در نتیجه اینحال زائیده می‌شود!

پس باید بکوشیم اولاً از مطالعه و شنیدن اخبار و وقایع
 منفی و مضر و مهیج قنرت و غضب و شهوت پرهیزیم و ثانیاً بقدر
 امکان در هر امر و در هر حال نیک بین و خیر خواه باشیم و تنها
 جهت تاریک حادثات را نگاه نکنیم بلکه روشن بین و خیر اندیش
 شویم و ثالثاً تمام چیزهای زشت و مکروه و قنرت انگیز را هم
 بنظر محبت نگاه کنیم و بلکه بکوشیم آنها را دوست داریم چون
 که آنها هم در حقیقت زاده طبعیت‌اند و در آفرینش آنها هم حکمتی
 در کار است و ما که خود گرفتار آنحال نیستیم خود نعمت و عنایتی
 است و بشکرانه این نعمت باید بر حال آنان دل ما بسوزد و قلب
 ما با احساس محبت و ترحم بحرکت آید.

اگر کم کم خودمان را باینحال عادت بدهیم و تمام اشیا را
 بدیده حکمت و معرفت به‌بینیم بتدریج کابوس قنرت و استکراه از
 ما دور می‌شود و قوای محبت و حیاتیة ما از زنجیر اینهمه عناصر
 مخرب و مهلك آزاد و نور پاش میگردد و اعصاب ما آرام و قوی
 می‌شود و يك حال صلح درونی و آسایش قلبی و سعادت باطنی
 ما را احاطه میکند و جهان در نظر ما شکل زیبا میگردد و حیات ما
 تازه و شیرین میگردد. آنوقت چیز منفور و مکروه و زشت دیگر
 پیدا نمی‌شود و عنقای محبت و عشق ما بر سر جهان و جهانیان

سایه می افکند و مترنم بقول شاعر می شویم؛
 ز یمن عشق بکونین صلح کل کردیم

تو خصم باش و ز ما دوستی تماشا کن

کسانیکه نسبتاً حساس تر هستند و زودتر از دیگران مفلوب
 هیجانها می شوند از یکطرف این خوشبختی را دارند که بیش از
 دیگران از حادثات خوش و از مناظر دلکش محفوظ و شاد میشوند
 ولی از طرف دیگر هم این بد بختی را دارند که آسانتر از دیگران
 از وقایع ناگوار و مناظر زشت متأثر و در عذاب می باشند. اگر
 این مردم بوسیله تربیت قوه عقل و اراده، می توانستند زمام اختیار
 احساسات و عواطف خود را در دست بگیرند و در مقابل هیجان
 های منفی، متین و غیر متزلزل بمانند و فقط دریچه های دل خود
 را به احساسات و هیجانهای مقوی و روحپرور باز کنند، خوشبخت
 ترین مردم روی زمین می شدند.

زنان چون فطرتاً حساس ترند و وظایف اجتماعی آنان و
 مخصوصاً وظیفه مقدس مادری، ایشان را بشدت هیجان و حس و
 بغلیان عواطف مجهز ساخته است. بیش از مردان تابع تأثیرات خارجی
 می شوند و اشیاء زشت و مکروه و اخبار ناگوار در اعماق روح
 و قلب ایشان بیشتر اثر می بخشد و آنان را دستخوش تأثیرات خود
 می سازد. این حالات نه تنها در وجود زنها و در شرایط صحت
 ایشان اثرات بزرگی دارد بلکه در نزد زنان بار دار بجهت بچه هائیکه
 در مشیمه خود دارند قووذ میکند و تأثیرات خوب و یا بد بعمل
 می آورد.

در کتب طب، حادثات مهمی را شرح داده اند که چگونه حالات
 خوشدلی و غمگینی و احساسات قهرت و استکرام و یا محبت و
 شفقت مادر بطفل خود که هنوز در بدن اوست سرایت میکند و

تشکلات عضوی جنین را تغییر میدهد چنانکه نوشته‌اند زنی حامله روزی در يك مهمانی مردی را تصادف میکند که در یکی از دستپایش فقط چهار انگشت دارد. از رؤیت آن يك حس نفرت و اشمئزاز درو تولد میابد و پس از چند ماه طفلی میزاید که يك انگشت ندارد هم‌چنین در جائی خواندم که زنی بار دار مردی را می‌بیند که در یکجای بدن زخمی داشته است و پیش از اندازه از آن متأذی و متفر می‌شود و فرزندش در همانجای بدن با زخمی شبیه بآن بدنیا می‌آید. خوشبختانه جهت معکوس هم بسیار است و مخصوصاً زنانیکه تا یکدرجه باین قوانین طبیعت آگاهند و به تأثیر افکار و احساسات در وجود طفل خود واقف می‌باشند در ایام حمل بخوبی مراقبت میکنند و از هیجانهای منفی و مضر می‌پرهیزند و حتی تا يك اندازه به ریختن ییگر بچه خود بقالبی که آرزو دارند و در پیش چشم خود مجسم می‌سازند موفق می‌شوند.

(۱) علما در ینباب نیز تجربه‌ها کرده و نتایج خوب اخذ نموده‌اند و همه آنها می‌رسانند که اولاً هیجانها و احساسات مادر تا چه پایه در سر نوشت بچه خود مؤثر است و ثانیاً چگونه پدر و مادر میتواند تا یکدرجه بچه‌های صحیح و زیبا و تندرست و مستعد و قابل به وجود آورند. این کار نه محال است و نه معجزه بلکه موافق احکام طبیعت است زیرا ارواح مجردة که در فضای عالم غیب مانند کبوتران سفید در پروازند و منتظرند که هر يك بنوبت خود در وقت معین بدن يك جنین که در حال تشکل است وارد شود هر يك ازین ارواح بر حسب قانون تکامل و عدالت الهی بآن جسم فرود خواهد آمد که قابل و لایق برای پذیرفتن و اجرای احکام آن روح است. و چون هر يك از ارواح در یکی از درجات کمال و بلوغ

(۱) رجوع کنید بفصل ۲ و ۱۱ کتاب دانستیهای زنان جوان شماره ۱۲ - ۱۹ از انتشارات ایرانشهر.

می‌باشد لهذا اگر پدر و مادر مثلاً اشخاصی هستند که عمرشان را با لهو و لعب و آکل و تریاک می‌گذرانند و یا غرق فساد اخلاق و جهالت می‌باشند یقیناً روحیکه این درجه تکامل را گذرانده است به یکر طفل ایشان وارد نخواهد شد بلکه روحی خواهد آمد که مناسبت با روح پدر و مادر دارد یعنی در درجه کمال همپایه و هم ترازوی روح پدر و مادر است و اگر طور دیگر می‌شد و مثلاً يك روح کامل بدن جنین يك پدر و مادر ناقص و وحشی وارد میگشت زهی بی‌عدالتی و ظلم و خلاف حکمت میبود و شیهه باین می‌شد که يك پروفیسور فلسفه را برای تدریس الفبا مجبور کنند و یا يك طیب را بنجاری وادار سازند! به‌ینید چه حکمت بالغه و چه عدالت مطلقه در هر يك از شئون خلقت حکمفرماست و تماشا کنید که خداوند قادر مطلق چه اقتدار بنوع بشر بخشیده و افراد انسانی چگونه خود را با زنجیر جهل و غفلت پابند کرده از اسرار و قوانین طبیعت غافل مانده و خود را بد بخت نموده است! پس باید یقین کرد که جلب کردن يك روح کاملتر بدن نطفه و حتی صحت و زیبایی بچه تا یکدرجه در دست پدر و مادر و بسته بدرجه معرفت و کمال و اطلاع ایشان است بر قوانین و اسرار طبیعت!

در تمدنات قدیمه مانند تمدن هند و مصر و یونان، و اقنان اسرار طبیعت و مخصوصاً بانایان ادیان و مذاهب این حقایق خلقت را میدانستند و بمحرمان سرپرده علوم غیبیه تعلیم مینمودند و ایشان هم آن علوم و حقایق را در لباس‌های گوناگون پوشانده موافق مذاق و استعداد مردم بایشان تلقین مینمودند. در آن تمدنات بمسئله زناشویی و مادری و ولادت، بنظر مقدس مینگریستند و آنها را يك وظیفه الهی می‌دانستند و مخصوصاً در باره مادران و زنان بار دار اهتمام کامل بجا می‌آوردند و شرایط تغذیه و تلبس و اشتغالات

فکری و حرکات بدنی و روابط اجتماعی و مصاحبت و معاشرت ایشان را از روی احکام علوم غیبی معین می نمودند. و حتی قبلاً نیت و نذر می نمودند که بچه را خادم خدا و یا فلان رب النوع و یا فلان پیغمبر و ولی بسازند و بنام او تقدیس می کردند چنانکه این کار هنوز در بعضی خانواده ها مرسوم است و در نزد ملت یهود در قدیم معمول بوده و بنا به عقیده برخی از محققین، مریم نیز در باره فرزند خود عیسی چنین نذر کرده بوده است. لیکن نذر و نیت کافی نیست بلکه باید پدر و مادر يك زندگانی پاک بسر برند تا برای روحی کامل معبد پاکی آماده کنند. لیکن تمدنات جدیده که با وجود ترقیات ظاهری خود، تمام شئون خلقت را مادی و محصول تصادف فرض کرده است امر مقدس مادری را هم بمنزله ماشین جوجه در آری تنزیل داده است بطوریکه می بینیم روز بروز عظمت و قدسیت این امر از میان برداشته می شود و حس مادری در زنان کنونی میمیرد و حتی داشتن اولاد و ادامه نسل یت کار پیلزوم و مایه دردسر تلقی می شود.

با وجود این می خواهم برای کسانی که بوظیفه مادری با نظر قدسی و علوی نگاه میکنند چند نکته یاد آوری کنم تا بوسیله اجرای آنها بجلب يك روح کاملتر بدن فرزندان آتیه خود موفق شوند و ازین نعمت و قدرتی که خداوند بر همه افراد بشر عطا نموده استفاده کنند.

۱ — بیش از تأثیرات کواکب در سر نوشت بچه، حالت روحیه پدر و مادر در حین انعقاد نطفه بی اندازه مؤثر است و یقیناً در قرون آینده علوم و فنون مثبت، کیفیت و اثرات این تأثیر را کشف و اثبات خواهد کرد. اگر بتوانند احصائیه صحیحی از تولدات ترتیب دهند که در آن با کمال صحت و دقت، حالت روحیه پدر و مادر در

حین انعقاد نطفه معین شده باشد بسیار حقایق و اسرار کشف خواهد شد که عقلها را حیران خواهد ساخت کسانی که دارای اولاد متعدد هستند که در شکل بدن و طبیعت از هم فرق کلی دارند اگر حالت روحیه خودشان را در حین انعقاد نطفه و حالت روحیه مادر را در ایام حمل بخوبی ثابت کنند میتوانند تا یکدرجه حکمت این اختلاف و فرق را بفهمند.

درینصورت باید اولاً امر تولید فرزند را يك مسئولیت مقدس بشمارید و تنها وقتی به انعقاد نطفه پردازید که حالت روحیه و افکار و خیالات شما، سالم، قوی، مثبت و پاك باشد یعنی علاوه بر صحت بدن يك روحانیت و جاذبه الهی و يك عشق حقیقی و افکار و آمال پاك در آن حین دارا باشید.

۲ — بمحض ظهور غلایم حمل، زن باردار را طوری محترم و مقدس شمارید و به انجام دادن آمال صمیمی و پاك او بکوشید که علویت و قدسیت وظیفه خود را حس کند و بداند که حامل يك ودیعه الهی است و بفهمد که شما قدسیت این وظیفه را بقدر او تقدیر و احترام میکنید.

۳ — اشتغالات یومی و فکری او را بقدر امکان مسرت بخش و امید پرور قرار دهید و تا میتوانید نگذارید مکدر و مغموم و دل شکسته گردد. در مسئله غذا و لباس هم این نکته را رعایت کنید ۴ — از مصاحبت با اشخاصیکه او دوست ندارد و یا او را دوست ندارند باید مانع شوید و برعکس کسانی را که دوست دارد دور او جمع آورید.

۵ — بقدر امکان او را در مناظر زیبای طبیعی گردش داده و بتماشای جمال طبیعت و جلال و عظمت ستارگان مشغول سازید و از دیدن چیزهای منفور و زشت و دلخراش مانع شوید.

۶ — مطالعه‌ او را چیزهایی قرار دهید که شادی بخش و دلکش باشد و نوید سعادت بدهد. از خواندن و شنیدن اخبار ناگوار و مرگ و آفات و مصایب دور سازید و بر عکس خبرهای خوش و حکایت‌های شیرین و هدایای دلخواه برایش تهیه کنید و با محبت و ملاحظت با او صحبت کنید.

۷ — خود مادر باید همیشه نمونه‌ جمالی را که آرزو دارد بچاهش دارای آن شود پیش چشم خود مجسم کند و مثلاً تصویر یک طفل و یا آن شخص را که میخواهد بچاهش شبیه او باشد پیش چشم و یا در مد نظر خود نگاهدارد و غالباً بآن نگاه کند و مخصوصاً در حین خواب چند بار آنرا از نظر خود بگذرانند و با دیده دل و ذوق و عشق بآن نگاه کند.

تأثیر و معجزات محبت و عشق بیش از آن است که درین کتاب بکنجد. علوم مثبتة روز بروز بکشف حقایق و اسرار این موهبت الهی نزدیکتر می‌شود و البته روزی بدست آوردن کیمیای سعادت از پرتو فیض محبت موفق خواهد شد.

۴ — فرق محبت با عشق

گرچه معنی عشق و محبت در زبان ما چندان با هم فرق ندارد و در ظاهر نیز چنین دیده می‌شود. ولی اگر از نقطه نظر روحیات، تجزیه و تجربه کنیم خواهیم دید که هم در موضوع و هم در شمول و وسعت دایره قوت با هم فرق دارند و من میخواهم بگویم تا این فرق را ظاهر سازم. قبلاً باید بدانیم که کلمات نیز برای خود قوت و قووی دارند

که میتوان آنرا بقوة الکتریک و یا مغناطیس تشبیه کرد و ازینجاست که گفته‌اند بعضی کلمات دارای قوه تسخیر می‌باشد که از آن بسحر حلال و یا حرام تعبیر میکنند. هر گله بمحض تلفظ شدن در مراکز دماغ و در اعصاب ما تولید پاره اهتزازات مینماید و اینها را مربوط بخاطرات ادوار گذشته ما می‌سازد و فوری چندین هزار موج احساسات محفوظه از اعماق دماغی ما بلند شده آنرا زیر نفوذ خود میگیرند و از آنرو حالتی برای ما دست میدهد که تعبیر از آن چندان آسان نیست ولی شاید آنرا با کلمه انبساط و یا انقباض خاطر بتوان تفسیر کرد. این نفوذ کلمات بالطبع یا مثبت یعنی قوت بخش است و یا منفی و مضر. مثلاً در تلفظ اسم کسی که شما از ته دل دوست دارید يك حال انبساط و تموج مثبت در دماغ شما حاصل می‌شود و برعکس بمحض شنیدن اسم يك دشمن حالت انقباض و انزجار در مراکز دماغ شما روی میدهد گرچه شما در ظاهر ملتفت آن نیستید مگر اینکه تأثیر آن خیلی شدید باشد.

این سحر و جاذبه را کلمات بدو وسیله کسب و جمع میکند اولاً بواسطه آهنگ اصوات خود چنانکه از روی قواعد فن موسیقی تأثیر اصوات در مراکز دماغی و اعصاب ما ثابت شده و جای انکار ندارد و هر کس هم نسبت بدرجه تکامل قوای روحی خود میتواند شخصاً تجربه کند و در آینده نفوذ عظیمه و قوه ساحرانه موسیقی و اصوات کلمات بقدری مکشوف و ثابت خواهد شد که فن «تداوی با موسیقی» یکی از شعبات بسیار مهم علم طبابت خواهد گشت و ثانیاً بوسیله کثرت استعمال نیز کلمات يك قوه و مغناطیس مخصوص کسب میکنند یعنی هر قدر عدد استعمال کنندگان و تکامل روحی ایشان بزرگتر و زمان استعمال هم مدیدتر باشد نفوذ و سحر آن کلمات نیز بیشتر خواهد شد.

بنا بهمین قاعده است که قوژ این کلمات نسل به نسل توارث میکند و ارواحی که داخل ابدان اطفال يك ملت می‌شوند بیشتر در زیر قوژ کلماتیکه در میان آن ملت مستعمل است می‌افتد یعنی در مقابل قوهٔ تسخیر آن کلمات کما بیش انقیاد و مطاوعت و قابلیت تأثر و افعال نشان میدهند که بزودی نمو میکند. و نیز بر حسب همین قانون روحی است که مثلاً کلمات وطن و مملکت در دماغهای ما ایرانیان هزار بار بیشتر قوژ و جاذبه دارد تا کلمهٔ زاد و بوم و کشور که مقابل فارسی آنهاست زیرا بمحض شنیدن و یا خواندن لفظ وطن و مملکت چندین هزار امواج تصاویر مادی و معنوی که از چندین قرن در دماغهای اجداد ما جایگیر شده و ارتا به دماغهای ما انتقال یافته در دماغ ما بحرکت می‌آید و شعور ما را بادراك معنی و مفهوم آنها موفق می‌سازد در صورتیکه تلفظ کلمات زاد و بوم و کشور هیچ نموجی در دماغ ما تولید نمیکند. و نیز بهمین ملاحظه است که موسیقی ملت‌های دیگر در دفعهٔ اول و بلکه تا مدتی مدیدی بگوش ماها آشنا و جاذبه‌دار و روح‌پرور و مطبوع نمی‌آید و حتی از محظوظ شدن افراد آن ملت ازین قبیل موسیقی تعجب میکنیم چونکه ازین قوانین روحی و ازین اسرار طبیعی بی‌خبریم و نمیدانیم که موسیقی ما هم در سامعهٔ تازه‌شنو دیگران همین اثر را دارد. چنانکه همین کلمهٔ وطن و مملکت را اگر با همین تلفظ عربی بگوش اروپائیان بخوانید بقدر ذرهٔ متأثر نمی‌شوند بلکه متأثری می‌شوند چونکه رابطه و آهنگی میان امواج این کلمات و امواج دماغ ایشان موجود نیست. اما ترجمهٔ این کلمه‌ها بزبان خود ایشان تولید بسی تصویرها و احساسات روحی میکند. تأثیر دعاها و ذکرها و وردها نیز در زیر قوژ این قواعد روحی که هزار يك آن هنوز برای بشر کشف نشده بعمل می‌آید و عقول بشر هنوز هزاران سال

از رفع پرده سر از روی این حقایق علوی دور است! اتر طلسم‌ها و اسم اعظم و منترها که در نزد ملل متمدنه قدیم معمول بوده و علوم مثبتة جدیده آنها را افسانه و خرافات می‌پندارد مبنی برین اساس فنی و قوانین علوم غیبی بوده است و در آینده آنها را دوباره فهم و قبول خواهند کرد!

کلمه عشق و محبت نیز که از لغات عرب است در نزد ما ایرانیان همین حال را کسب کرده است و هیچک از کلمات فارسی مانند مهر و مهربانی و دل‌بستگی و شیفتگی و غیره جای آنها را نمیتواند بگیرد و قوذ و جاذبه آنها را دارا نمیتواند شود.

چنانکه در عالم طبیعت و مادیات، احساسات نظری و خیالی بقدر احساسات عملی قوذ و تأثیر ندارد و مثلاً کسی که در عمرش دریا ندیده باشد هر قدر آنرا تعریف کنید و در پیش چشمش مجسم سازید بقدر دیدن و بودن در دریا متأثر نخواهد شد همینطور است در عالم معنویات و روحیات؛ چنانکه برای کسی که غرق در شهوات قسانی و حیوانی است و معنی زندگانی را همین یکی میداند و قوای او آقدر تکمل نکرده که مستعد ادراك مراتب عقلی و روحی انسانی بشود هر قدر از عوالم علوی و از حظوظ ملکوتی صحبت کنید بهیچ وجه متأثر و متلذذ نخواهد شد و مانند بچه خواهد بود که هنوز الفبا خوانده است و شما میخواهید از هندسه و جبر با او صحبت کنید. درینباب مراتب معرفت و استعداد بقدر قوس بشر متفاوت و بی‌شمار است. اینک اغلب دانشمندان و فلاسفه اروپا هنوز بحادثات ماوراءالطبیعه و مثلاً بقای ارواح و قانون تناسخ و قضا و قدر و عدالت مطلق قایل نیستند حکمتش این است که عقول ایشان هنوز قاصر از ادراك این حقایق میباشد و لهذا وجود آنها را هم انکار میکنند و این خود نوعی از جهالت است.

همچنین در موضوع عشق و محبت شرح حالات و آفات و درجات آن بطوریکه همه کس بفهمد و حس کند از محالات است چونکه هر يك از مردم تمام مقامات عشق را طی نکرده است و استعداد ادراك تمام حالات آنرا ندارد و مثلاً کسی که يك بار در عمرش عاشق شده باشد کلمه عشق در نظر او بقدر يك کتاب معنی دارد اما برای کسی که بوئی از عشق نبرده تمام کتاب عشق بقدر يك کلمه اتر نمیبخشد. ازینجهت نمیتوان بطور قطع، حدود محبت و عشق را معین و درجات آنرا محدود نمود، زیرا با اینکه میدانیم عشق يك چیز فطری و نوعی است و اختصاص يك جنس و يك نژاد ندارد، نه تنها کیفیت و درجات آن در ملتها و نژادها و جنسها و حتی در ادوار مختلف عمر يك فرد فرق کلی دارد بلکه در حالات گوناگون يك مرد نیز فرق میکند چنانکه غالباً يك کلمه در موقعی شما را بغضب میآورد و در حالی دیگر تولید اثری نمیکند و گاهی با شنیدن همان کلمه به وجد میآید و زمانی دیگر مکدر می شوید و همه اینها موقوف باین است که در حین استماع آن کلمه در چه حالت روحی و حسی بوده اید. کیفیات عشق ازین هم بیشتر و پیچیده تر است.

با وجود این سختی که باید گفت: عشق را جز عشق نتواند کسی توصیف کرد! باز بگمانم ما میتوانیم میان کلمه عشق و محبت این فرق را بگذاریم که در دماغهای ما ایرانیان محبت يك درجه پائین تر از عشق است یعنی آن قوت و قدرت که در کلمه عشق هست در محبت پیدا نیست. لفظ محبت با شفقت همآغوش است و عشق با جنون همدوش! محبت با ملایمت همدم است و عشق با شدت توأم محبت چراغی است که روشنائی میدهد و عشق آتشی است که در هم می سوزد محبت، آشنائی است کمرو و پیمناك و عشق رفیقی است دیوانه و بی باك! محبت، قطرات لطیف باران است و عشق

رعد و برق و طوفان! محبت، دریائی است صاف و آرام و عشق
 اوقیانوسی است موج و بی لجام! خواجه شیرازی گفته است:
 بحری است بحر عشق که هیچش کناره نیست
 آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست
 شاعره ایرانی مهستی گنجوی نیز گفته است:
 عشق است که شیر نر زبون آید ازو
 بحری است که طرفه‌ها برون آید ازو
 که دوستی کند که روح افزاید
 که دشمنی که بوی خون آید ازو.

۵ - درجات عشق و محبت

پس از ذکر فرق ظاهری میان عشق و محبت میخواهم بگویم
 درجاتی نیز برای آنها معین کنم با اینکه این درجات نیز خود ناقص
 و ظاهری خواهد شد. عشق و محبت را میتوان از نقطه موضوع
 آنها قسمت بمشوق حیوانی و انسانی و روحانی و رحمانی کرد و هر يك
 از اینها نیز مراتب متعدد دارد. لیکن من از نقطه نظر ضعف و
 شدت و تنگی و وسعت دایره شمول آنها را بهفت درجه تقسیم میکنم:
 ۱ - میل و جاذبه: این همان تمایل فطری است که

هر روحی با خود بدنیا همراه میآورد و او را بطرف روشنائی و
 زیبایی میکشد. این میل و جاذبه شکل ابتدائی محبت است که منشاء
 آن غالباً مجهول میماند چنانکه اغلب اوقات يك شخص و يك
 منظره و یا يك چیز مجذوب می شویم و میل بهم میرسانیم بی آنکه
 يك سبب ظاهری در میان باشد. میتوان گفت که این نوع انجذاب

که گاهی ناکهانی میان دو کس اتفاق می افتد و در نظر اول بدون شناسائی مجذوب هم می شوند، نتیجه علاقه روحهای آن دو نفر است که قبل از ورود به بدن در عالم غیب با همدیگر داشته اند. خواجه عرفان و لسان الغیب گفته است:

اینهمه مهر و وفائی که میان من و تو است

با خود آوردم از آنجا نه بخود برستم

۲ — دوستی: وقتیکه میل و انجذاب قدری قوت گرفت

مبدل بدوستی می شود و حس دوستی با احساس لذت برابر است و آنها با حس تملک همراه. ما وقتی کسی و یا چیزی را دوست می داریم که در دیدن و یا با داشتن آن، احساس لذتی در خود می کنیم و لهذا میکوشیم که او را هر وقت و هر جا که خواستیم داشته باشیم.

دوستی میان افراد انسانی، درجات مختلف دارد و تنها فداکاری و قبول زحمت، میتواند محک عیار دوستی بشود. اگر شما در راه دوست خودتان حاضر فداکاری نیستید دوستی شما هم خالص نمیباشد و اگر شما در مقابل زحمتهای فداکاریهای خودتان منتظر معامله بمثل و مکافات هستید باز هم دوستی شما صاف نیست. دوستی های اکثر مردم این زمان خالی از غل و غش نیست و بلکه آلوده بخودپرستی است و ازین جهت عدد دوستان صمیمی در هر جا انگشت شمار است. خوب است دوستان خودمان را از این راه بامتحان نکشیم چونکه آنوقت بی دوست میمانیم. سخت ترین ساعات زندگانی در نظر من آن دمی است که مرد یقین کند که آن کسیکه او وی را سالها دوست خود دانسته است صمیمی نمیباشد ولی کسی میتواند توقع صمیمیت و خلوص داشته باشد که خود را سرمشق سازد و گرنه آنچه را ما خود نداریم از دیگران متوقع

شدن دلیل حماقت و یا شرارت ما میشود. داشتن يك يا چند دوست صمیمی و وفادار نعمتی است بزرگ و گنجی است که درین عهد کمتر پیدا می شود. خواجۀ عرفان گفته است:

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم

که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

۳ — محبت: درجۀ بالای دوستی است. درین درجه

در راه دوست و یا برای نملک آن چیز محبوب مرد حاضر میشود که فداکاری کند و زحمت و درد را تحمل نماید ولی این تحمل و فداکاری حدودی دارد و غالباً در موقع ظهور يك خطر قطعی مرد نفس خودش را بر دوست مقدم میدارد و یا اقلأ در فدای نفس خود تردید میکند و حتی از دوستی صرف نظر مینماید. درین محبت هنوز قوهٔ عقل بر قلب حکمران است و ازین حیث محبت خالص و قوی نیست و تاب زحمات و دردها و فداکاریها را ندارد و ازین جهت است که گفته اند محبت خالص با عقل نمی سازد و تردید نمی شناسد. درین محبت هنوز ریشهٔ خودپرستی و شخصیت نسوخته است و با حسیات حسد و کینه و دشمنی آلوده است مانند طلائی که با خاک آمیخته و هنوز در بوتهٔ امتحان نگداخته و صاف نشده باشد. در بارۀ این نوع محبت است که گفته اند:

شکوفه درد و ثمر دشمنی و برگ جدائی

نو ای نهال محبت خدا کند که نروئی

اغلب دوستی ها و محبت های عهد کنونی و حتی آنهاست که بخطا نام عشق بآنها می نهند ازین نوع است.

۴ — محبت پاک: درجۀ مافوق محبت است که درینجا

حس خودپرستی و منیت و حسد و کینه و دشمنی را راه نیست. درینجا قوهٔ عقل نفوذ خود را کم کم از دست میدهد. این محبت

در راه محبوب فداکاری را حدود نمی‌شناسد. این محبت تردید و ترس و شك و شبهه را بیارگاه عظمت خود راه نمیدهد. محبتیکه باید مبنای دوستی شود این است. اینگونه محبت پاك است که زنگ اخلاق ذمیمه را از صفحه دلها میزداید و ما برای تحصیل و ادامه آن جان خود را با ذوق هدف تیر بلاها می‌سازیم. در مقابل آتش این محبت موانع و زحمات درهم می‌سوزد و خطرها و رنجها ارزش و شدت خود را کم میکند. محبت مادر بفرزند خود ازین نوع است و مقدس‌ترین محبت‌ها می‌باشد و اگر طبیعت این محبت پاك را در دل مادر نگذاشته بود تاریکی، فضای عالم ارواح ما را فرا میگرفت. پس مادران را تقدیس کنیم و محبت آنان را حرز جان خود سازیم! این نوع محبت درین زمان خیلی نادر است و بهمین جهت بوده که «بودا» آنرا توصیه کرده و گفته است: «مانند مادریکه فرزند یگانه خود را دوست دارد مرد نیز باید نور محبت خود را باطراف خویش بپفشانند خواه ایستاده و خواه نشسته و یا خوابیده باشد»!

محبت مادر نسبت بفرزند خود یکی از عجایب اسرار خلقت است چه با وجود آنهمه دردها و رنجها که مادر متحمل می‌شود باز شعله مهر مادری خاموش نمیگردد و آن نوزاد هر چه باشد و در نظر دیگران هر قدر زشت دیده شود مادر وی او را با دیگری عوض نمیکند و محبتش بدل بفرقت نمی‌شود. اگر قوذه مادر را در تربیت اولاد و در سرنوشت بچه‌ها از نقطه نظر روحیات کنجکاوی کنیم ثابت می‌شود که این قوذه چه سحرها میتواند بوجود آورد و غفلت و جهل زنان کنونی چه خطاها و گناهها را تولید میکند.

هیچ زبان و هیچ قومی پیدا نمیکند که محبت مادری در آن

ستوده نشده و سخن سرایان آن قوم ترانه‌های دلکش در آن باب
نسروده باشند (۱). شعرا و ادبا و حکما سخنان بزرگ درین باب
گفته‌اند که چند تا را ترجمه میکنم:

۱ — فقط يك مادر میتواند بھمد که دوست داشتن و خوشبخت
شدن چیست. من چقدر دلم بحال مرد می‌سوزد که خوشبختی
مادری را نمیتواند حس کند. (شامیسو)

۲ — ای مهر مادری که مقدس‌ترین محبت‌ها هستی، از وصف
عظمت آسمانی تو، زبان زمینی عاجز است. (و. هاوف)

۳ — اگر تمام جهان، مرد فقیر را تنها گذارند و اگر هیچ
دلی برای تسلی او باقی نماند، تو ای محبت مادری، مانند ستاره
مقدس در آسمان ابدی ثابت قدم و درخشان خواهی ماند.

(ایرمان)

۴ — یاد آور از آن چشمانیکه بر تو نگران و برای تو شادبها
آماده کرده بوده است. یاد آور آن دستهای را که بعضی شب‌ها
با نوازشهای خود دردهای تو را ساکت نمودن میخواست است.
یاد آور از آن دلی که برای خاطر تو زخمها خورده و باز
وفادار و فداکار مانده است. آنوقت زانوی خود را بر زمین نه
و برای تقدیس مادرت دعا کن.

(آنت فون دروسته هولز هوف)

۵ — قلب مادر زیباترین و جاودانی‌ترین جایگاه فرزند است
حتی در روزهاییکه موهای فرزند سفید شده باشد. هر فرد در تمام
عالم تنها يك چنین قلب را مالك است. (ا. شتیفت)

۶ — تنها يك محبت است که كاملاً پاک و فداکار و خدائی است،
آنها محبت مادر است بفرزند خود. (گورک ابرس)

۷ — هیچ چیز بقدر دیدن يك مادر با بچه خود روچرور نیست و هیچ چیز حس حرمت و تقدیس ما را بقدر مادریکه بچه‌های او ویرا احاطه کرده باشند پیدار نمیکند. (گفته مولوی معنوی گفته است :

از محبت گردد او محبوب حق	گرچه طالب بود شد مطلوب حق
از محبت نار نوری می‌شود	وز محبت دیو حوری می‌شود
شد محبت را ظهور از اعتدال	بی محبت نیست عالم را کمال
از محبت خارها گل می‌شود	وز محبت سرکه‌ها مل می‌شود

یکی دیگر نیز گفته است :

من در رخ تو بینم و موسی بکوه طور
نور محبت است که عالم گرفته است.

یکی دیگر نیز گفته است :

یا رب چه چشمه‌ایست محبت که من از آن
يك قطره آب خوردم و دریا گریستم.

۵ — عشق : وقتی با بدایره عشق گذاشته‌ایم که مبینیم

جمال معشوق و یا نام او اکثریت حالات و ساعات حیات ما را استیلا میکند و هر وقت بی ذکر و بی فکر او هستیم خود را از راحت و خوشبختی دور می‌یابیم. نه تنها در راه تملك او از هرگونه خطر نمیگریزیم و همه گونه فداکاری را می‌پذیریم بلکه خطرهارا استقبال میکنیم و مصایب را بجان خریدار می‌شویم. دمها و دقیقه‌هایی را که بی محبوب و یا بی یاد او بسر میبریم از عمر خود نمی‌شماریم. عشقهای مجازی ازین پایه بالاتر نمیتواند بروند چه اینجا سرحد حقیقت و مجاز است. اینجا برزخ میان فنا و بقاست ! اینجا بوته امتحان و محک نفس انسانی است. کمتر نفوسی هستند که ازین

مرحله قدم بیالاتر گذاشته باشند!

آنچه در همه زبانها و در نزد همه ملتها بنام عشق ستوده و سروده‌اند این یکی است. همین عشق است که محرك چرخ زندگانی است و همین عشق است که با جنون همسر و همدوش است. همین عشق است که سردفتر داستانها و همقدم زمانها و زبان مشترك ملتهاست. همین عشق است که سخن‌سرایان را بترنم آورده و ابکار حسیات و افکار آنان را از پرده طبع بیرون ریخته است. بگمانم موضوعی که در روی زمین بیشتر از هر چیز مورد گفتگو و بحث واقع شده و دلها را بهیجان و طبعها را بفلیان آورده و قلمهارا بویا و زبانها را گویا و دیده‌ها را جويا ساخته همین باشد. اگر اشعار و ترانه‌ها و داستانهای عشق را یکجا جمع کنند بیش از سایر محصولات فکری بشر می‌شود و تا جهان باقی است این داستان هم جاوید خواهد ماند و بلکه بجهان دیگر خواهد گذشت چنانکه یکی از شعرا گفته است:

آتش عشق پس از مرگ نگردد خاموش
این چراغی است کزین خانه بآن خانه برند.

این عشق را باستانی چند نمونه نادر که در صفحات تاریخ پیادگار مانده نمیتوان عشق باک نامید چونکه در هر حال هنوز از شایبه حس منیت و تملك و ارتفاع صاف نشده است و بدرجه مثبتی نرسیده و بلاقید و شرط تسلیم صرف نگردیده است. هنوز اثرات منفی میتواند در دور و بر خود بزیاید و هنوز شعله او بی‌دود نیست و آسمان جلالش هنوز ابرپاره‌ها دارد. درین عشق هنوز رنگ و بوی خودپرستی باقی است و هنوز از تردید و شك و تزلزل اثرانی در نوجات و اشعه او پیداست. خواجه شیراز گفته است:

خواهی که روشفت شود احوال سوز عشق
 از شمع پرس قصه ز باد صبا پرس
 حکیم سخور شیخ سعدی نیز اینحال را در یکی از حکایات خود
 بزیباترین طرزی تصویر کرده و از زبان شمع و پروانه چنین
 سروده است :

شبی یاد دارم که چشم نخفت	شنیدم که پروانه با شمع گفت
که من عاشقم گر بسوزم رواست	تورا گریه و سوز و باری چراست
بگفت ای هواخواه مسکین من	رود انگبین جان شیرین من
چو شیرینی از من بدر می رود	چو فراهم آتش بسر می رود
همی گفت و هر لحظه سیلاب درد	فرو میدویدش بر خسار زرد
که ای مدعی عشق کار تو نیست	که نه صبر داری نه یاری زیست
تو بگریزی از پیش یک شعله خام	من استاده ام تا بسوزم تمام
تورا آتش عشق اگر پرسوخت	مرا بین که از پای تا سربسوخت
زرقه ز شب همچنان بهره	که ناگه بکشتش پری چهره
همیگفت و میرفت دودش بسر :	چنین است پایان عشق ای بسر

۶— عشق پاک : عشق را وقتی پاک مینامیم که بکلی از
 آرایش اغراض و هوا و هوس و منیت عاری شده و مانند زر ناب
 از بوته امتحان خالص درآمده باشد. خواجه گفته است :

عشقبازی کار بازی نیست ای دل سر بیاز
 ورنه گوی عشق توان زد بچوگان هوس

شاعره ایرانی مهستی گنجوی نیز گفته است :

هان تا بخرابات مجازی نائی
 تا کار قلندری نسازی نائی

اینجا ره رندان سر اندازان است

جان بازاتند تا نبازی نائی

در کانون این چنین عشق خار و خس خود پرستی کاملاً سوخته است
و در پیشگاه او همه چیز مثبت و یکسان شده چه هر ذره مظهر
تجلی نور یگانه است. در باره این عشق است که گفته اند:

ای ابجد عشق او نخوانده در وصل و فراق خویش مانده
در عشق نه شك و نه یقین است نه خوف و رجانه کفر و دین است

یکی از صفات ممتازة این عشق این است که منبع وی روح
جاودانی ماست و بآن جهت آنرا پاك می‌نامیم. آنچه محبت و عشق
تنها نامیدیم همه نمودجات نفس حیوانی و نفس ناطقه ما بوده است
و چون اینها فانی و زوال پذیر است لهذا آن محبت و عشق نیز
رنگ فنا و زوال می‌پذیرد و با شروط مقید می‌شود و با امواج
احساسات منفی امتزاج پیدا میتواند کند و بآن جهت از شایه تغییر
آزاد نیست لیکن این عشق که آنرا پاك می‌نامیم جلوه از روح
حقیقی ماست و لکه تبدیل و انکسار نمی‌پذیرد و از هر گونه صفات
مثبت و منفی آزاد است. بنا برین در نظر نقوسی که باین مقام میرسند
خار و گل، سعید و شقی، جماد و نبات و حیوان و انسان یکسان
است چونکه ایشان بدیده روح نگاه میکنند و میگویند:

« چشم و جانم چونکه بینا شد بدوست

هر چه می‌بینم بعالم جمسه اوست »

« من ندیدم غیر جانان در جهان

در حقیقت اوست پیدا و نهان »

صفت دوم که این عشق را امتیاز میدهد این است که چون
این یکی شعاع مستقیمی از روح است فایق بر عقل و مربوط بعالم

غیب می‌باشد و بلکه خود عقل را دستگیر می‌شود و از غرق شدن در وادی حیرت نجات میدهد. شیخ عطار در منطق الطیر چنین گوید:

عشق جانان آتش است و عقل دود عشق کامد درگریزد عقل زود
عقل درسودای عشق استاد نیست عشق کار عقل مادر زاد نیست
گرتورا زان چشم غیبی باز شد با تو ذرات جهان همراز شد
ور یچشم عقل بشائی نظر عشق را هرگز نبینی با و سر

درینمقام آنی و دمی از حیات ما بی‌یاد محبوب نمیکذرد و ما مثل قطره باران در سینه دریا غرق امواج عشق می‌شویم. درین مقام ما دیگر مالک عشق نیستیم بلکه او مالک ماست. ما از خود بی‌خبریم و همینقدر میدانیم که يك قدرت قاهره ما را استیلا و احاطه کرده و بهر سو اراده کند ما را می‌برد چنانکه یکی از اهل حق گفته:

ز بس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من
تو آمد خورده خورده رفت من آهسته آهسته

درینمقام احساس درد و رنج از میان رفته و فرق میان لذت و زحمت برداشته شده است. اینجا مقام قاب قوسین است. اینجا سرحد عبودیت و ربوبیت است. اینجا قلمرو سلطان عشق حقیقی و کاشانه عشاق جمال الهی و حب بشر است. اینجا مقامی است که تنها چند قوس زکیه و ارواح لطیفه صعود توانسته کند. اینجا مقام لی مع الله است و مصطفی عشق پاک! عنقای تیز پر عقل باستانه این مقام نزدیک شدن نمی‌تواند چه شهبال او یارای پریدن بدانجا را ندارد. هر روحی که بدین مقام صعود کرد در نظر او تمام افراد بشر و همه موجودات زمین و آسمان یکسان و هر ذره مظهر تجلی ذات یزدان می‌شود چنانکه گفته‌اند:

از کمال عشق خار خشک سنبل می شود
 اشک خون آلود بلبل غنچه گل می شود
 همچنین رنگ دوئی و جدائی از میان ادیان و اقوام هم بر می خیزد
 چنانکه شیخ بهائی گفته است:

در کعبه و دیر، عارف کامل سیر
 کردید و نشان نیافت از هستی غیر
 چون در همه جا جمال حق جلوه گراست
 خواهی در کعبه کوب و خواهی در دیر

۷ — عشق الهی : این درجه که آخرین مقام عشق است

در خور توصیف بشر نیست چه يك ذره آفتاب را چگونه وصف
 تواند کرد. ذره هر قدر بکوشد باز همه چیز را از خود قیاس
 خواهد نمود:

«آن مگو چون در اشارت نایدت

«دم مزن چون در عبارت نایدت

«نی اشارت می پذیرد نی نشان

«نی کسی زو علم دارد نی عیان»

درین مقام آن پرده دوئیت هم که میان عاشق و معشوق و حبیب و
 محبوب در درجه عشق پاک بر جا مانده بود برداشته می شود و جز
 يك دریای بیکران عشق که با امواج خود هستی عاشق را احاطه
 میکند چیز دیگر دیده نمی شود چنانکه گفته اند:

منم که بر سر دریای بی نهایت تو

مثال هر دو جهان چون حباب می بینم

خواجه نیز گفته است:

تو خفته و نشد عشق را کرانه پدید

تبارك الله ازین ره که نیست پایانش

اینجا ربوبیت و عبودیت یکی می‌گردد و اینجاست که حقیقت مطلق جلوه‌گر می‌شود. اینجا بارگاه وحدت است و منیت و دویت را بدانجا راهی نیست و اینجاست که از پس پردهٔ غیب ندای «انت الحیب و انت المحبوب و انت الداعی و انت المجیب» شنیده می‌شود. یعنی:

عالم همه در تو است ولیکن از جهل نداشته‌تو خویش را در عالم

مولوی گفته:

گاه خورشید و گهی دریا شوی گاه کوه قاف و گاه عنقا شوی
تو نه این هستی نه آن در ذات خویش ای برون از و همها وز فهم بیش
از تو ای يك نقش با چندین صور هم موحد هم مشبه خیره سر

اینجا مقام بی‌خودی و فنا فی الله است و آنچه «بودا» نیروانا نامیده همین حال است که با فدای نفس در راه حب و نجات بشر حاصل می‌شود. درین مقام منی و مائی و توئی و اوئی از میان برمیخیزد چنانکه گفته‌اند:

از قید آنا و هو چون وارستیم مائیم انا الحق و هو الحق مائیم
یار ما با ماست از ما کی جداست مائی ما پردهٔ ادبار ماست
هر که از ما و منی بیگانه شد بی‌حجاب جان بجانان آشناست

زنگ دوئی ز آینهٔ دل زدوده‌ایم

تا حسن جاغزای تو با تو نموده‌ایم

همچون کلیم تا که بطور دل آمدیم

انی انا الله از همه عالم شنوده‌ایم

این است آن درجهٔ کمال که هر روحی باید بدانجا برسد. چنانکه خداوند بمحمد گفت: «ای بندهٔ من اطاعت مرا کن تا تو را مثال خویش سازم.» و «بودا» نیز چنین گفته است: «من که

مردی مثل شما هستم بسی جنگها کرده‌ام و حالا يك منجی بشر شده‌ام تا بهر يك از شماها نشان بدهم که اگر شما نیز این راه را بیمائید و اگر شما نیز همین زندگی مرا زیست کنید شما نیز آنچه من شده‌ام خواهید شد! « چنانکه یکی از حقیقت شناسان ددین زمینه گفته است :

چندان برو این ره که دوئی برخیزد

ور هستا دوئی به رهروی برخیزد

تو او نشوی ولی اگر سعی کنی

جائی برسی کز تو توئی برخیزد.

اینجا آخرین درجهٔ وادی عشق است که مصدر امر و مشیت مییابد. اینجا راهرو و راه و روش یکی میگردد و عشق و عاشق و معشوق يك وحدت کامل تشکیل میدهد. اینجا وصلی است که پایان و هجران ندارد و عنقای روح مجرد که سلطان قضا فرمان این وادی است ندا میزند :

من آفتاب وحدتم تابان به انسان آمده

من نور اسم اعظم پیش از تن و جان آمده

هم نور سبحانی منم هم سایه هم پرتو منم

هم راه و هم رهرو منم هم پیرره‌دان آمده.

۶ - اثرات عشق در زندگانی

اکنون هر کس در هر مقامی از درجات ترقی که هست و قوهٔ محبت چه ثمرات و فوایدی برای زندگانی روزانهٔ خود از هر جنس و صاحب هر شغل و مسلک میخواهد باشد آیا از

میتواند حاصل نماید؟ برای اینکه بمظمت و قدرت این قوه بی
 ببریم لازمست نگاهی بصفحات زندگانی بشری بیندازیم و بینیم
 محبت و عشق چه نقودی در آن دارد و چه قدرتها تا کون نشان
 داده است. قوذ این قوه قاهره را در سه رشته از شئون حیات
 انسانی ظاهرتر و قادرتر می بینیم، یکی در محبت مادری و دیگری
 در محبت جنسی که تمیز بعشق مجازی توان کرد و سیمی هم
 در محبت بعقاید دینی و یا قوه ایمان. این را قبلاً باید بگویم که
 قوه ایمان بخودی خود يك قوه مستقل و جداگانه نیست بلکه
 هر يك از قوای روحی ما که بدرجه قصوای قدرت و کمال
 خود رسید لباس ایمان میپوشد یعنی تبلرر میکند و يك شکل تغییر
 ناپذیر میگیرد و باین جهت میتوان گفت که قوه محبت و عشق و
 فکر و خیال و اراده و وجدان فلان شخص بدرجه ایمان رسیده
 است. در هر حال درین سه رشته از حیات آدمی یعنی در مهر
 فرزندی و عشق شهوانی و ایمان دینی بزرگترین و نافذترین
 قدرت محبت را تماشا میتوانیم کرد. از روز نخستین خلقت، این
 قوه موجود بوده و معجزه ها و سحرها بوجود آورده است. اگر
 این قوه را در هر يك از تظاهرات و اشکال خود، از تاریخ بشر
 بردارید می بینید که جز يك توده خاك و يك بنای خراب و يك
 دریای سراب چیز دیگر باقی نمیماند. تاریخ هر يك از اقوام و
 سرگذشت هر يك از رجال نامی و حتی زندگانی کنونی هر يك
 از افراد امروزی گواه بزرگی است بر عظمت و قوذ خلاقه قوه
 محبت و عشق. آیا کدام قوم و ملت را پیدا میتوانید کنید که از
 عهد صباوت خود با ترانه عشق و محبت در گهواره مدنیت پرورش
 نیافته باشد و کدام قصر افکار و ادیان و تمدن را میتوانید نشان
 دهید که ارکان آن بر روی پایه های محبت گذاشته نشده باشد.

در آن دم که چشم مادر بصورت فرزند نو زاد خود می افتد نگاههای او شراره عشق را در دل آن نو زاد می اندازد و با اشعه آن نگاهها از آنروز حالات و آفات عشق را بفرزند خود انتقال میدهد! نمایی جنس بجنس دیگر، سر بر آوردن تخم از زیر خاک و نزدیک شدن قطرات آب و ذرات هوا بهم دیگر جز تظاهر عشق چیز دیگر نیست! (۱) یکی از شعرا گفته است:

از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
صد نشتر عشق برگ روح زدند یکقطره ازو چکید و نامش دل شد

فوذ و تأثیر محبت باندازه ایست که احتیاج بدلیل نیست و بهر يك از حوادث زندگانی نگاه کنید آن را محسوس می بینید آیا هیچ تجربه نکرده و یا ندیده اید که هر چیز که ذوق و عشق در آن بکار برده شود يك شاهکار می گردد و هر امری که عشق مشوق و محرك آن باشد نتیجه مافوق تصور میدهد؟ محبت و عشق کوهها و درهها را در زیر پای ما هموار و سنگها را پرنیان می سازد، محبت و عشق، اهریمن ترس و تزلزل و سستی را میگریزند و ما را بانجام دادن کارهای بسیار سخت و هولناک سوق میدهد و موفق میکند، راههای دور و تاریک را نزدیک و روشن می سازد و تاب و توان ما را در تحمل زحمتهای و مصیبتها میافزاید.

ماهرترین صنعتکاران و هنرورترین مخترعان و دانایان، شاهکارهای خود را در زیر الهام عشق توانسته اند بوجود آورند و حتی اگر فیض آسمانی عشق الهی و محبت بنوع بشر تمام ذرات وجود انبیا را استیلا نمیکرد نفس ایشان مظهر انوار الهام و وحی نمی شد و آن همه مصایب و مشقتها را در راه نجات نوع

(۱) رجوع شود بمقاله عشق و تظاهرات آن در حیات اجتماعی در شماره ۱۰ سال ۲۱ ارانشهر

انسانی تحمل نمیکردند و آن همه مثالهای مجسم از قدرت قاهره عشق برای ساکنان کره ما نمیتوانستند داد.

درشت‌ترین غذائی را اگر با میل و محبت بخوریم برای ما مایه حیات می‌شود و لطیف‌ترین و قوی‌ترین خوراکیها و حتی آب حیات را هم اگر با قدرت و اکراه بخوریم در بدن ما بقدر زهر کلرگر می‌شود اگر دل ما سرشار از عشق باشد دوزخ برای ما بهشت است و اگر با دل پر از کینه و عداوت وارد بهشت شویم برای ما دوزخ می‌شود. اگر در مقابل زیباترین جمال که عقل انسان تصور آن را تواند کرد، احساس قدرت کنیم، جاذبه او در ما اثری نخواهد کرد و چیز فوق‌العاده دیده نخواهد شد و برعکس اگر بدیده عشق و محبت و با يك علاقه قلبی بیک صورت عاری از جمال نگاه کنیم در نظر ما بقدر يك فرشته جلوه خواهد نمود. اینست که گاهی که ما علاقه و عشق یکفرد را بیک فرد دیگر که در نظر ما نه جمال ظاهری دارد و نه کمال معنوی مشاهده مینمائیم بتعجب می‌افتیم زیرا مقایسه با نفس خودمان میکنیم و نمیدانیم که عشق عالمی دیگر و زبانی دیگر دارد و باید از دریچه چشم مجنون به لیلی نگریست! تصور کنید که اگر نقطه نظر و احساسات قلب ما میزان عمومی برای سنجیدن مراتب عشق و جمال و کمال قرار داده می‌شد و مثلاً تمام مردم را مجبور میکردند که آنچه من و شما دوست داریم دوست بدانند و از آنچه ما متفریم دوری جویند چه اندازه بدبختی روی زمین را فرا میگرفت و چگونه مردم این خاکدان پناه بدوزخ میدروند. پس درینکه آنات و حالات عشق اینقدر زیاد و مختلف است يك حکمت خدائی در کار است!

محبت و عشق سپر بلایا و مصایب است. کسی که سراپای وجود او محبت باشد از چه باید بترسد و کسی که همه ذرات را

مظهر تجلی خدا داند چرا باید حس قدرت را در دل خود رام دهد. اینکه اغلب اولیا و انبیا و عرفا حیوانات وحشی را رام میکردند و وحوش و طیور بآنها پناه میآوردند يك حکمت فنی داشته است و آن این است که وقتی که مرد وجود خود را از لوث قدرت و غیرت و منیت پاک کرد، نور وحدانیت در او تجلی میکند و امواج محبت و جذب الهی از تمام بدن او باطراف پراکنده میشود که بچشم ظاهری آنها نتوان دید ولی حیوانات آنها احساس میکنند و بی اختیار بطرف آن مجذوب میشوند و ترس و واهمه که نسبت بنوع انسانی دارند در آنحال از ایشان سلب میگردد و با کمال اطمینان بدان منبع فیض و سرچشمه محبت رو میآورند و آسایش میابند!

خلاصه کلام، محبت و عشق، کیمیای سعادت است و هر کس نسبت بدرجه محبت خود از خوشبختی بهره مند میتواند شود مثلاً اگر کسی خود را بمقامی رسانده باشد که تمام افراد نوع بشر را از سیاه و سفید و از وحشی و متمدن و از گدا و توانگر همه را دوست بدارد و همه را برادر خود شمارد و فرقی میان ایشان نگذارد برای او مرگ برادر صلبی تأثیر ناگواری نخواهد بخشید و خود را با برادران دیگر خود تسلی خواهد داد و مانند انبیا و اولیاء همه افراد آدمیان بجای فرزندان او خواهند شد و محبت بی حدود وی مانند اقیانوس موج و یا مانند آفتاب جهاتتاب همه را غرق امواج و انوار خود خواهد کرد.

پس هر کس ازین اکسیر خدائی بیشتر دارد غنی تر از دیگران است و در ادوار تکامل بشر زمانی خواهد رسید که قیمت و اهمیت مرد از روی محبت او سنجیده خواهد شد نه از روی ثروت و قدرت مادی وی. برای احراز سعادت باید بکوشیم تا هر چه

بیشتر ازین اکسیر حیات در دل خود ذخیره کنیم و برای محبت و عشق حدودی را قابل نشویم و خود را ییرو ذات و صفات آفریدگار خود سازیم که در نظر رحمت و عدالتش دشمن و دوست یکسان است و نعمتش بر همه فراوان!

وقتیکه علت بدبختیها و شکایتهای اکثریت مردم را تحقیق میکنیم می بینیم که ریشه همه اینها یا در اختلال مزاج و ناخوشی یعنی در عدم صحت بدن است و یا در جهالت که آنهاهم عدم صحت عقل می باشد و حتی می توان گفت که جهل منشاء هر دو مرض است. بهمین جهت بود که معرفت نفس را نخستین مرحله رسیدن بسعادت قرار دادیم چونکه تا انسان بدن و روح خود را بخوبی نشناسد و آنها را تفریق نکند نمی تواند شرایط صحت آنها را بداند و تا این شرایط را نداند و بجا نیاورد هرگز تندرست و زنده دل و خوشبخت نخواهد شد. بهمین سبب اکثر مردم یا بدناً و یا عقلاً ناخوش و از آرزو بدبخت هستند و یقیناً هر کس که خود را بدبخت می شمارد گرفتار یکی ازین دو مرض جسمانی و روحانی می باشد ولی اگر بخوبی این دو مرض را موشکافی کنیم می بینیم که مرض جسمانی خود زائیده مرض روحانی است یعنی قوای عقلی و روحی ما غالباً آفریننده اکثر امراض جسمانی ما می شوند مثلاً در صدی نود امراض از ضعف قوه اراده و منات و تفکر و غلبه حسیات منفی مانند بغض و غضب و حرص و کینه و ترس و حسد و غیره حاصل می شود و رفع این حسیات مضر در دفع آن امراض علاقه کلی دارد چنانکه روز بروز فن طبابت بقبول این حقیقت نزدیکتر می شود و در قرون آینده «نداوی روحی» قسمت اعظم و اهم فن طبابت خواهد شد.

در نظر من، محبت یگانه دوائی است که در دفع امراض

جسمانی و روحانی مؤثر و مفید می باشد زیرا اولاً بوسیله محبت بر رفع احساسات منفی مانند حسد و بغض و کینه و حرص و غضب و خود پرستی که منشاء امراض روحی است موفق می شویم و باین وسیله بدن خود را از عناصر مضر و مخرب صحت پاک می کنیم و اعصاب ما از هیجان شدید و تحریکات ضعیف کننده محفوظ میماند و روز بروز قوی می شود و بدنرا هم قوی میکند. و ثانیاً بوسیله محبت قوه تازم و حرارت بخشی در بدن خود تولید می نمائیم که محرک چرخهای اعضا و منبع قوای زندگی بخش بدن ما میگردد این قوه همان قوه مغناطیس شخصی است که حدوث مرض ناشی از نقصان یافتن آن می باشد و قوسی مانند عیسی و سایر انبیا و اولیاء و اطباء که بیمارها را تندرست و مرده ها را زنده می کرده اند بوسیله این قوه مغناطیس بوده است. چنانکه ذره بین، حرارت آفتاب را در يك نقطه جمع میکند و قوت آنرا هزاران بار میافزاید همان طور محبت نیز قوه مغناطیس را از فضا جمع کرده در بدن ما تمرکز میدهد و این قوه بیشتر از چشمها و سر انگشتان بیرون میریزد و بوسیله اراده و تماس میتوان آنرا بدن دیگران جاری کرد. آیا هیچ تجربه نکرده اید که وقتی که تصادف با شخصی میکنید که دردها و رنجها و بدبختی ها و مصیبت های او به مراتب بیشتر از مال شماست، قوری دردها و مصیبت های خودتانرا فراموش میکنید و تسلی می یابید و قوت تازم میگیرید؟ حکمت اینحال درین است که مشاهده احوال آن شخص، حس ترحم و محبت شما را بیدار و قوی می سازد و در بدن شما قوت تازم تولید میکند و آن قوت، عناصر و مکروبهای مخرب را در بدن شما می بلعد و هضم میدهد. اساس فن تداوی روحی عبارت است از برگرداندن توجه فکر از مرض بطرف صحت یعنی فراموش کردن مرض. حالا

برای این کار فن تداوی روحی، سه طریقه ایجاد کرده و نشان داده است: ۱- مانند پروان طریقت «فن عیسوی» اصل مرض را انکار کنیم و بگوئیم که مرض اساساً وجود خارجی ندارد. ۲- مانند طریقه تداوی «تلقین بنفسه» تکرار نمائیم که حال من روز بروز بهتر و صحت من کاملتر است. ۳- مانند ریاضت کشان و جوکیان با قوه اراده تخم امراض و حالات منفی را از خود دور سازیم. چنانکه می بینید طریقه اول قوه ایمان را بکار می اندازد، طریقه دوم قوه خیال را و طریقه سیم قوه اراده را لیکن چنانکه گفتم هدف همه اینها معطوف ساختن فکر است از مرض به سوی صحت. آیا ندیده اید چگونه بچه که میگرد هینکه چیز خوردنی و یا بازی کردنی بدستش دادیم و یا آینه جلو صورتش گرفتیم گریستن و درد را فراموش میکند؟ حال مردمان بزرگ هم بهمین منوال است منتها برای برگرداندن نظر توجه آنها وسایل دیگر و قوی تر لازم است. چنانکه دیده شده که در حین وقوع زلزله و یا حریق و یا حادثه هولناک دیگر بعضی از بیماران ناخوشی فلج خود را فراموش کرده روبگریز نهاده و از مرض خود نجات یافته اند. به عقیده من قدرت محبت از همه این وسایل بالاتر و بیش تر است و تداوی روحی در قرن های آینده عبارت از «تداوی بالعشق» خواهد شد و هر کس نسبت بدرجه محبت خود از فیض صحت بر خوردار خواهد گشت و عدم صحت دلیل بر نقصان قوه محبت گرفته خواهد شد. محبت بهر کس و بهر چیز وقتی که در دل ما قوت گرفت و ریشه دوانید و بدرجه عشق رسید دیگر برای مکروبهای افکار و حسیات منفی و مرضهای جسمانی جا نمی ماند و همه اینها بتحلیل میرود و نمی تواند در بدن ما تخریبات و ضایعاتی تولید کنند. کسیکه باندازه يك مادر

محبت پاك و صمیمی نسبت بدیگران داشته باشد و بلکه تمام موجودات را دوست بدارد تمام عالم در نظرش محبوب می‌شود و اشعهٔ محبت همهٔ اعضا و سلولهای بدن او را احاطه و پر میکند و نه تنها بدن او را از هجوم میکروبهای مضر محفوظ نگاه میدارد بلکه قوا و میکروبهای مضر را هم مبدل بقوای مثبت و مفید میسازد یعنی خارها را گل و خنظل را عسل میکند و سمیات بدن را تبدیل بمواد مقوی و مغذی مینماید چنانکه گاهی اتفاق افتاده که در حین غلبهٔ عشق و یا برای اجرای میل محبوب و حتی ددخال غفلت و بیخیاال شربت، کسی زهر خورده و دد بدنش اثر نکرده است. شما هر چیز مکروه و منفور و حتی مرض هولناکی را که دد دل شما تولید قنرت و استکراه و ترس میکند بنظر محبت بنگرید و بکوشید آنرا دوست دارید و بلکه آنرا زیبا و رحمت بشمارید آنوقت خواهید دید که آن قنرت و زحمت و دد و کراهت قوت و شدت خود را کم کرد و رعب آن زایل شد و بکلی شکل و تأثیر خود را عوض کرد و از تولید تأثیرات منفی باز ایستاد و بلکه قلب ماهیت نمود. آیا از این بالاتر چه قدرت و چه معجزه توان خلق کرد و نشان داد؟ علاوه برین بر حسب قانون «جذب همجنس» محبت مرد، قوای محبت و مثبت سایر مردم و همهٔ طبیعت را بطرف او جذب میکند و قوای او را هزاران بار میافزاید و مانند قوهٔ مغناطیس جاذب میگردد. در زیر تأثیر این قوه است که گاهی عاشق و معشوق از مسافتهای دور از حال همدیگر خبردار می‌شوند و احساسات یکی در دیگری منعکس میگردد و حتی دد و رنج یکی تولید دد و رنج در جسم دیگری میکند. ازینرو آنچه را در بارهٔ لیلی و مجنون گفته‌اند که هر وقت بر بازوی لیلی نیشتر میزدند از بازوی مجنون خون میآمد نباید افسانهٔ صرف شمرد. از عارف

ینافل جنید بغدادی پرسیدند که محبت چیست؟ در جواب گفت: «محبت داخل شدن صفات حبیب است بر بدن محبوب.» درین تعریف يك دنیا حقیقت فنی موجود است! آیا در استیلای عشق اینگونه افزایش قدرت و معجزه را هیچ تماشا نکرده‌اید؟ پس اگر همیشه در قس خودمان یکحال عشق تولید کنیم بدن خود را منبع يك چنین قدرت و اعجاز خواهیم ساخت. موضوع این عشق لازم نیست يك انسان باشد بلکه عشق به طبیعت و مولودات آن، عشق به عقیده و فکر و ایده آل، عشق بعوالم علوی و آسمانی و عشق بخدا! همه این تأثیر خارق‌العاده و این معجزات حیرت بخش را دارا می‌باشد چنانکه تدقیق زندگانی افرادی که نعمت این عشق نایل شده‌اند ما را به اسرار عظیمه این قدرت یزدانی واقف میکند. همینکه انسان پی باین اسرار برد شکل زندگانی او عوض و نازه خواهد شد و خوشبختی جهان ما را منور خواهد ساخت!

۷ - کمال عشق و سعادت جاودانی

سعادت جاودانی را جز در پرتو يك چیز جاودانی نباید جست و آن چیز جاودانی جز روح ما چیز دیگر نیست چونکه او نوری از جمال الوهیت و ابدیت است. پس نخستین قدم در راه سعادت جاودانی این است که ادراک کنیم که انسان حقیقی روح است نه بدن و این روح ازلی و ابدی و الهی است و در هر جسمی محضی می‌باشد و نسبت بدرجه کمال آن جسم که بمنزله آینه است کما ینش تجلی میکند. جسم انسانی مرکب از عناصر خاکی است و همان است که در قرآن آنرا سرشته از آب و گل خوانده و در دست آخر نیز بآب و گل خواهد برگشت. آرایش و پیرایش این

جسم هرگز سعادت جاودانی تولید نمی‌تواند کند چونکه خود دستخوش تغییرات آنی و بالاخره فانی است. آنچه در تمام ادیان روی زمین او را خوار شمرده‌اند و مانند عیسی او را غبار و خاکستر و یا کرم بیقدر خوانده و یا چون عرفا و اولیاء با کلمات حقارت آمیز توصیف کرده‌اند عبارت ازین جسم نخاکی است و این هرگز انسان حقیقی نیست، بلکه مانند پوست و یا ظرف و سفال می‌باشد که دیر یا زود شکسته و بدور انداخته خواهد شد. حکیم روشندل خیام گفته است:

آدم چو صراحی بود و روح چو می

قالب چو تپی بود صدائی در وی

دانی چه بود آدم خاکی خیام

فانوس خیالی و چراغی در وی

بلی انسان حقیقی، آن روح جاودانی است که سلطان اقلیم بقیامت و در هر نفسی و هر ذرهٔ پرتوانداز و جاگزین‌گشته و آن کسی بخوشبختی جاویدان نزدیک میتواند شود که وجود این روح را در نفس خود کشف کند و فرق میان او و نفس خود بگذارد یعنی خود را بشناسد و ایمان بیاورد که او این جسم خاکی نیست بلکه آفتابی است که در زیر ابرهای این خاکدان پنهان است، پرنوی است از جمال ربوبیت و موجی است از اوقیانوس الوهیت و آن سعادت جاودانی در خود اوست نه در بیرون از وی! چنانکه گفته‌اند:

میان آب حیاتی و آب میجوی

فراز گنجی و از فاقه در تک و بوئی

نو کوی دوست همی جوئی و نمیدانی

که گر نظر بحقیقت کنی تو آن کوئی



هر کس بیار دست در آغوش و بیخبر
جوید خبر ز یار که آن یار ما کجاست

چنانکه خواجه نیز گفته است :

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
آنچه خود داشت ز پیگانه تمنا میکرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود
طلب از گمشدگان لب دریا میکرد
پیدلی در همه احوال خدا باوی بود
او نمیدیش و از دور خدایا میکرد

آیا از چه راه میتوان این انسان حقیقی یعنی روح را در قفس خویش جستجو و پیدا کرد؟ درین کتاب تا آنجا که توانستم این راه را نشان دادم لیکن باز يك رشته دیگر بدست تو میدهم و يك چراغی پیش راه تو میگیرم تا بنور آن پی بحقیقت بری و دلدادۀ خود را بجوئی و پیدا کنی.

بدانکه زندگانی مجموعه ایست از افکار و احساسات و سر نوشت تو مخلوق این احساسات و افکار است. تو باید اینها را زیر مراقبت کامل بگیری و اگر در نتیجه تحلیل دقیق، معلوم کردی که هدف حسها و فکرهای تو، قفس خودت می باشد یعنی همه اینها در دست آخر برای تهیه آمال و حظوظ قفس تو میباشد. پس یقین بدان که آنها از روح تو سر زده است و تو هنوز در آب و گل قفس غوطه وری و روح تو بیدار و جلوه گر نگردیده است. اگر باین ترتیب تمام اعمال و افکار و حسیات خود را کنجکاوی و موشکافی کنی خواهی در یافت که تو هنوز اسیر سر پنجه قفس

خود هستی و هنوز پرده خود پرستی جلو جمال روح تو را گرفته و تو او را هرگز ندیده و از تجلیات زندگی بخش او بوئی نبرده درینصورت اگر شوق دیدار جمال روح خویش تمام هستی تو را استیلا کرد آنوقت باید بترکیه نفس خود بکوشی و در جستجوی دلداری خود تکاپو نمائی تا باستانه وی برسی و دیده باطن خود را بفروغ جمال وی بینا سازی.

درین جستجو و درین تکاپو هر قدر از نفس خود دورتر شوی بحریم ملکوتی روح خود نزدیکتر خواهی شد و هر قدر کوش خود را به غوغا و فریاد نفس خویش بسته نگاهداری ترانه روح خود را بهتر خواهی شنید و هر چند پرده های ظلمانی هوا و هوس نفس خود را بدری به منبع انوار خدائی روح خود نزدیکتر خواهی شد. اینراه گرچه دور و پر رنج است لیکن همه وقت و بروی همه کس باز است و تنها نفس تو حایل و کرد و غبار این راه تواند شد، چنانکه کان عرفان خواجه شیراز گفته است :

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی
 تو گردد ره بنشان تا نظر توانی کرد
 تو کز سرای طبیعت نیروی بیرون
 کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد
 دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی
 چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد
 ولی تو تا لب معشوق و جام می خواهی
 طمع مدار که کار دگر توانی کرد

تمام دقایق ایام زندگانی انسان کنونی در جستجو و پیروی
 آمال و احتیاجات جسم خاکی میگذرد و بشر از روز نخستین ولادت

تا دم واپسین زندگی درین جستجو خود کشی میکند. آیا درینصورت چگونه خبر از وجود روح در نفس خود میتواند داشته باشد. هر کسی که آرزوی این حقیقت می‌پرورد باید بداند که جز با فدای نفس بدان مقام نتواند رسید و هر که بدان مقام رسید از هر يك از ذرات وجود خود صوت انا الحق خواهد شنید و مانند انبیاء و اولیاء حجابات اسرار از پیش چشم او برداشته خواهد شد و او واصل بحق و مظهر قادر مطلق خواهد گشت. هر وقت تو نیز ایمان آوردی که همان نور الهی در ضمیر تو نیز مضمحل است و همان راه را تو نیز در پیش نداری و باید پایمردی خود آن را پایان بری، آنوقت میتوانی یقین داشته باشی که تو داخل شاهراه حقیقت شده‌ای و بمعرفت خدا و روح خود نزدیک گشته‌ای چنانکه گفته‌اند:

تو بر اوج یزوالی ز درون تو با جمالی
 تو از آن ذوالجلالی تو ز یرتو خدائی
 بگسل ز بی اصولان مشنو فریب غولان
 که تو از شریف اصلی که تو از بلند جائی
 تو هنوز نا پدیددی ز جمال خود چه دیدی
 سحری چو آفتابی ز درون خود بر آئی
 تو چنین نهان درینگی که مهبی بزیر میغی
 بدران تو میغ تن را که مهبی و خوش لقائی
 تو چو باز پای بسته تن تو چو کنده بر پا
 تو بچنگ خویش باید که گره ز پاکشائی

همینکه به تسخیر قلعهٔ نفس خود و برهانیدن معشوقهٔ خویش از زنجیر اسارت تصمیم و همه‌گونه خطرها را در نظر گرفتی باید ایمان پیآوری که ظفریابی نصیب تو خواهد شد چه هیچ رنجی

بی‌ثمر نسیماند و هر دری را که بکویی عاقبت سری بیرون آید و در جستجوی هر چیز که پایداری نمائی یقیناً آن را پیدا خواهی کرد و هر راهی را که پیش‌گیری حتماً بجائی خواهی رسید چنانکه بینای جهان و خواجهٔ عرفان گفته:

در بیابان گر بشوق کعبه زد خواهی قدم
 سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور
 گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد ناپدید
 هیچ راهی نیست کورا نیست پایان غم مخور

آیا وقتیکه روح ما آغاز بتجلی کرد بچه علامت می‌توانیم او را بشناسیم؟ چنانکه آفتاب را با نور او توان شناخت و در جلو انوار او پرتو ستارگان و ماه در نظر ما نا پدید می‌شود همان طور روح را نیز با نور او که عبارت از عشق و محبت است توان تشخیص داد و در مقابل این نور فروغ احساسات و افکار دیگر بیرونق و تار میگردد. و چنانکه نور آفتابرا کرانه و حدودی نیست و بر زشت و زیبا و کوه و صحرا و دره و دیا بطوریکسان فیض میبخشد نور محبت و عشق روح را نیز پایان و سرحدی نمیتواند باشد. هر وقت دیدی که يك چنین نوری از افق دل تو سر زد و همهٔ احساسات منفی تو را پاك بسوخت و حرارت و پرتو آن جهان موجود را احاطه نمود آنوقت میتوانی یقین داشته باشی که این نور از روح تو است و تو باستانهٔ آن رسیده. در آندم و فقط در آندم ذوق سرمستی از اجمام حقیقت را خواهی چشید و در آندم صهبای سعادت جاودانی را بسر خواهد کشید. در آنحال دیگر از قس و منیت و خودپرستی اثری در خویش نخواهی یافت و تمام اضداد در نظر تو رنگ آفت خواهد گرفت و لباس وحدت

خواهد پوشید. و در آن آن، قهی و نهی و فراق و هجران از میان خواهد برخاست چه این عشق جز وصلت و وحدت چیز دیگر نمی‌شناسد و قهی و تضاد را در آتش خویش می‌سوزد. فیلسوف دریا دل آلمانی «گوته» گفته است: «سه چیز در روی زمین حکمرانی میکند: عقل و خیال و زور. اما عشق او حکمرانی نمیکند بلکه بهم وصل میدهد و این از همه بالا تر است!»
 درین مقام که پرده‌های اسرار خلقت يك يك از پیش چشم تو برداشته خواهد شد سه حقیقت بزرگ چشمهای تو را اسیر جمال خویش خواهد ساخت. یکی اینکه هر يك از ذرات را مظهر ذات خدا خواهی یافت و زنگ دوئی و جدائی را از لوح دل خود سترده خواهی دید و مانند حکیم بینای نیشابور خواهی سرود:

بتخانه و کعبه خانه بندگی است
 ناقوس زدن ترانه بندگی است
 محراب و کلیسیا و تسبیح و صلیب
 حقا که همه نشانه بندگی است

دیگر اینکه خواهی دید که آن روح ازلی و آن دلدادۀ حقیقی که تو پی او می‌گردی از تو بتو مشتاقتر است، و او نیز تو را میجوید و او نیز عشق تو را میورزد و در انتظار تو نشسته و مانند مادر مهربانی بازوان خود را برای آغوش کشیدن تو گشاده است یعنی که دل لیلی از دل مجنون شوریده‌تر است.

در حدیث قدسی وارد است: «یا ابن آدم انی لك محب و یحیی علیک فکن لی محباً» یعنی ای فرزند آدم! من عاشق تو هستم و لیکن بر تو پوشیده است پس تو نیز عاشق من باش! بلی روح ازلی می‌خواهد در آینه دل تو تجلی کند و در آن آینه جمال

خدائی خود را تماشا نماید. تو این آینه را صاف و پاک کن تا جلوه
محبوب در آن ظهور کند و عشق خود را بر تو اعلام نماید.

سوز او از سوز تو افزون تر است
قلب او از قلب تو پر خون تر است
گر نشینی در دل سوزان او
پی بری بر عشق بی پایان او

و سیم اینکه در پیش این آینه قدرت جز جمال خوشتن چیز
دیگر پیدا نخواهی کرد و خواهی دریافت که هر چه بوده و هست
تو بوده. قضا و قدر و مشیت و قدرت و حدوت و قدم و
وجود و عدم، همه تظاهرات ذات تو بوده است چنانکه آن
حکیم روشن بین گفته:

بر طرز سپهر خاطر م روز نخست
لوح و قلم و بهشت و دوزخ می جست
ناگه بدلم گفت معلم بدرست
لوح و قلم و بهشت و دوزخ در تو است

و یکی دیگر نیز گوهر این معنی را چنین سفته است:

توئی که مظهر ذات و صفات انسانی
بملك صورت و معنی تو عرش رحمانی
کتاب جامع آیات کاینات توئی
از آنکه نسخه لاریب فیه را جانی
تو راست با همه انسی از آنکه تو همه
ازین سبب تو مسمی باسم انسانی
اگر بکنه کمال حقیقت بررسی
ز خوشتن شنوی آن صدای سبحانی

- اینک نتیجه کتاب و عقاید خودم را ذیلاً خلاصه میکنم:
- ۱ — انسان حقیقی روح ماست نه جسم ما، چه اولی باقی و دویمی فانی است.
 - ۲ — روح ما نوری است متجلی از مصدر الوهیت و باز هم به منشاء خود خواهد برگشت.
 - ۳ — راهیکه روح ما را بمنشاء خود میرسد جاده تکامل نامیده میشود.
 - ۴ — جاده تکامل هفت مرحله دارد: جمادیت، نباتیت، حیوانیت، انسانیت، ملکوت، جبروت و لاهوت.
 - ۵ — هر یک ازین مراحل هزارها درجه دارد و هر موجودی در یکی ازینها قدم میزند.
 - ۶ — هر فکر و هر قول و هر عمل که ما را بمرحله که در پیش داریم نزدیک کند موافق مشیت الهی و قانون تکامل است.
 - ۷ — این قانون تکامل، اساس فضیلت و اخلاق میباشد یعنی خوبی و بدی هر چیز از روی این میزان باید سنجیده شود.
 - ۸ — راهرو جاده تکامل، روح ماست نه بدن ما. بدن ما فقط در عمر کوتاه خود تکامل میکند ولی جز آلت در دست روح چیز دیگر نیست. بدن ما مانند اسبی است در زیر ران مرد مسافر.
 - ۹ — روح ما درین دنیای مادی و محسوس بدون جسم جاده تکامل را نمیتواند بییماید.
 - ۱۰ — پس جسم ما برای روح لازم است و باید آن را سالم و قوی و بقدر امکان مدت مدید نگاه داریم و عاطل نگذاریم.
 - ۱۱ — هر فکر و هر قول و هر عملی که منتج تکامل و موافق خط سیر روح ماست برای بدن ما مفید است و الا مضر میباشد.
 - ۱۲ — خوشبختی حقیقی وقتی حاصل می شود که همه افکار و اقوال و اعمال ما مطابق قانون تکامل و خط سیر روح ما بشود.

۱۳ — روح ما بوسیله عقل و اراده و محبت تجلی میکند و از وجود خود ما را آگاه می‌سازد.

۱۴ — کمال انسانی یعنی صعود او بمرحله آینده ملکوت جز با پیروی قانون تکامل ممکن نیست و خوشبختی حقیقی عبارت است از حس کردن این صعود. وصول باین مقام خود هفت مرحله دارد که اساس این کتاب بر آن گذاشته شده یعنی جستجوی حقیقت، معرفت نفس، ترقی، اعتدال، اراده، استقامت و محبت.

بزرگترین مقام محبت که نوع انسانی را نزدیک بخدا میکند عبارت است از محبت درباره دشمنان و کسانی که ما را آزار میدهند. فیلسوف آلمانی «نیچه» گفته است که دوست را دشمن داشتن برای مرد هنر است نه دوست داشتن دوست. «ولی در نظر من شرافت و هنر مرد در دوست داشتن دشمنان خویش است زیرا گرچه در هر دو کار یعنی در دوست داشتن دشمن و در دشمن داشتن دوست نفس را از یک حظ محروم میکنیم لیکن اولی يك عمل مثبت است و دومی يك کار منفی که ضررش بدیگری میرسد و درینصورت دوست داشتن دشمن افضل و اشرف است چنانکه اکثر انبیا با این صفت ممتاز بودند.

«بودا» گفته است: کینه را با کینه مغلوب نتوان کرد. کینه جز با محبت رفع نمی‌شود. پس غضب را با ملامت و کینه را با محبت تسکین کنید.

«کریشنا» که یکی از پیغمبران هند و بنا بعقیده هندو هشتمین مظهر تجلی «ویشنو» بوده نیز گفته است: تقدیس کنید مردمانی را که شما را شکنجه میدهند و شما را قرین مینمایند. عیسی بن مریم نیز گفته: دشمنان خودتان را دوست دارید و تقدیس کنید کسانی را که شما را لعنت میکنند. بکسانی که شما را دشمن دارند.

نیکی کنید و دعا نمائید در باره آنها، آنهاییکه شما را آزار میدهند. در دین اسلام نیز با اینکه حضرت رسول مجبور بکار بردن شمشیر بوده است، محبت و شفقت و عفو و اغماض از دشمن مقام بلند دارد چنانکه حدیث لا ضرر و لا ضرار امر میکند که در مقابل کسانی که بما ضرر وارد میکنند ما نباید به اضرار ایشان بکوشیم و همچنین زندگانی خود پیغمبر و صحابه او و سرگذشت شهدای دین و رؤسای روحانی و عرفا و شیوخ اسلام مثالهای کافی از فدای نفس و شفقت و رحمت برای ماها گذاشته است. در نظر من خوشبخت کسی است که قوه عشق را اولاً روز بروز صافتر و پاکتر و عالیتر میکند یعنی در بوته فدای شهوات نفسانی مواد مغشوش آن را میگدازد و میسوزاند تا جوهر اصلی خود را نشان دهد و جمال خدائی خویش را بنماید و ثانیاً انوار روحپرور آنرا بتمام موجودات میرساند و همه را غرق امواج محبت و شفقت خود میسازد. کسی از نیکبختی بهره مند میاشد که با شادی دیگران شاد و با اندوه دیگران غمناک است و من بالاتر از فدای نفس در راه سعادت دیگران خوشبختی نمی شمارم. فیلسوف و ادیب فرانسوی «گویو» رؤیائی از خود بترتیب ذیل تصویر کرده است:

«دیدم فرشته مرا در روی بالهای خود با آسمان میبرد. من هر قدر بالاتر میرفتم از زمین يك ناله عمیق می شنیدم. از فرشته پرسیدم که آیا این صدای نیاز و شکران بندگان است؟ گفت نه، این فریاد اضطراب حیات است...! بمحض حس کردن این حال، خود را از روی بالهای فرشته بزمین انداختم و فریاد زدم: من نیز با این انسانها و با این گرفتاران زنجیر اضطراب در یکجا زیستن میخواهم...!»

روزی در یکی از باغهای برلین گردش میکردم و در برابر

گلزاری ایستاده بگلهای گوناگون که با رنگها و بوهای جاذبه‌دار خود نظر مرا جلب کرده بودند تماشا مینمودم در حالیکه زیبایی و دلربائی هر يك از آنها با يك مسرت روحانی قلب مرا سرشار نموده بود و من در مقابل جمال طبیعت حیران مانده و بهر يك ازین پروردگان دست قدرت بوسهٔ محبت میفرستادم و یکی را بر دیگری ترجیح دادن میخواستم ناگاه نظرم به بوتهٔ خاری افتاد و آوازی از وی بگوش هوشم رسید که میگفت: آیا مگر من زادهٔ همان طبیعت نیستم و در آغوش وی پرورش نیافته‌ام؟ چرا مرا شایستهٔ محبت خود نمیدانی و از نگاه نوازشکار خود محروم می‌سازی؟ روح من تکانی خورد و هنوز ازین سرزنش در تحیر و تفکر بودم که آوازی دیگر از برگهائیکه بر زمین ریخته و زرد شده بودند شنیدم که میگفتند: آیا مگر ما نیز جزو همان طبیعت و فرزندان همان مادر نبوده و نیستیم و چه گناهی جز پیروی احکام طبیعت کرده‌ایم که ما را دوست نمیداری؟ هنوز نظر فکر خودم را از آنها برنداشته بودم که ذرات خاك که این گلها و برگها را در آغوش خود گرفته بودند بصدا درآمدند که آیا در پیروی از قانون تکامل و در فدای نفس و ابراز سرشت خویش ما از برگها و گلها کمترین و در ایفای وظایف خود کوتاهی کرده‌ایم که ما را از دل خود بیرون میکنی و بیگانه می‌شماری و محبت خود را از ما دریغ میداری؟ من بزبان قلب خود بتصدیق این تمناها مشغول بودم که دیدم از هر يك از موجودات عالم، از درختها و سنگها و آبها و ابرها و پرنده‌ها و خزنده‌ها و کوهها و دریاها و آسمانها و ستاره‌ها و حتی از تمام ذرات وجود خود همان اعتراض با حق و همان نیاز محبت بلند شد و مرا از خود بیخود کرد! در هر صدائی که می‌شنیدم غنچهٔ دل من می‌شکفت و گشادتر میگشت و

شعلهٔ محبت من افزوتر می‌شد تا تمام کاینات را فرا گرفت و باغوش خود کشید. دیگر از منیت من اثری نمانده بود. همهٔ عوالم، شکل يك اوقیانوس موج بی‌پایان بخود گرفته و محبت و محب و محبوب، این عناصر سه‌گانهٔ خلقت در کسوت ازلی و اصلی خود یعنی وحدت مطلق تجلی نموده بود!

در کتب فلسفهٔ هند مذکور است که وقتیکه يك نفر در سایهٔ ریاضتها و فدای نفس بمقام فنا فی اللہی (نیروانا) میرسد و عنوان «بودا» میگیرد (۱) دو راه برایش باز می‌شود یکی راه معرفت و دیگری راه رحمت. واصل مرتبهٔ معرفت را بودای معرفت مینامند و واصل مقام رحمت را بودای رحمت. شخص سالک که وادی هفتم را گذر کرد و به نیروانا رسید در اختیار یکی ازین دو مقام آزاد است لیکن مقام رحمت بالاترین مقامی است زیرا بودای رحمت پس از وصول باین مقام وقتیکه نگاهی بر زمین ما می‌اندازد و ساکنین آنرا گرفتار رنج و درد و عذاب می‌بیند مقام علوی خود را ترك میکند و از آنجا دومرتبه فرود آمده نفس خود را برای نجات دادن نوع بشر فدا می‌سازد مثل اینکه کسی حور و قصور بهشت را ترك کند و خود را بدوزخ بیندازد تا دوزخیانرا نجات دهد! (۲) در حقیقت بالاتر ازین هیچ فداکاری تصور نتوان کرد و فقط آتش درخشان

(۱) کلمهٔ بودا اسم بانی مذهب بودا نیست بلکه بمعنی «روشنی یافته و بیدار شده» می‌باشد و هر کس بمقام فدای نفس و معرفت رسید او را بودا مینامند. بانی دین بودا «گوتاما» و شاهزاده «سیدارتا» نام داشته و اسم خانوادہ اش «ساکيامونی» بوده است.

(۲) بانی مذهب بودا همین کار را کرده است و اینکه اغلب متفکرین اروپا نسبت عتالت و ترك دنیا و نفی وجود به بودا داده‌اند خطای محض است زیرا زندگانی خود بودا و تعلیمات او کاملاً خلاف این عقیده را ثابت میکند چه آن محبت خدائی و آن ارادهٔ المسابین در فدای نفس که او نشان داده از افراد بشر تا کنون کمتر صدور کرده است. بودا ترك دنیا و افنای وجود و حیات را تعلیم ننموده بلکه مبارزه با حیات و ظفریابی بر دنیا را یاد داده. همچنین زندگانی حضرت علی بن ابیطالب که سرور اهل حق و نخستین معلم تصوف بوده يك چنین نمونهٔ گزین نشان میدهد. اگر حق پرستی و مناسبت و شہامت و شجاعت و قناعت با فقر و کوشش دائمی و ارادهٔ کوه افکن آن حجت خدا را ما مسلمانان سرمشق خود قرار میدادیم یقیناً نایل سعادت دارین میشدیم.

يك محبت بی پایان است که این قدرت فداکاری را میتواند بخشد! ازین آتش مقدس يك شرارهٔ ضعیفی در دل مادرها افروخته شده است که از تأثیر آن هرگونه فداکاری بزرگ را برای راحت و سعادت جگرپارگان خود تحمل میکنند! ازین رو دل مادر مقدس است، او را پرستش کنید و عزیزش دارید!

در کتاب «صدای سکوت» (۱) چنین مینویسد «وقتی که مرد سالک، بمقام رحمت رسید رحمت با وی میگوید: «آیا سعادت برای تو ممکن است حاصل شود در حالتیکه هر جاننداری در زحمت است؟ آیا تو نجات خواهی یافت که از دور ناله‌های ساکنین جهان را بشنوی؟ حالا که تو این ندا را شنیدی بدان که تو وادی معرفت را گذر نخواهی کرد مگر برای نامزد شدن با درد! تو اکنون منور شدهٔ راه خود را برگزین!

همینکه مرد سالک ینادل راه رحمت را اختیار کرد، صدای سکوت میگوید: این نور لطیف را که آسمان مشرق را غرق کرده نگاه کن! آسمان و زمین برای نشانهٔ تحسین با هم جفت شده است! گوش فرا دار! از اعماق بی‌پایان این ددیای نورطلائی که در توی امواج آن مرد ظفر یافته شست و شو میکند يك صدای بی‌حرف از طبیعت بلند شده با هزار نعمات خود فریاد میزند: شاد باشید ای ساکنان دوزخ زمین! يك راهرو از آن ساحل برگشته است و يك «بودای نو» قدم بجهان شما گذاشته است!» ای برادران نوعی! مقامیکه مشیت الهی برای هر يك از ماها معین کرده همین مقام است. بکوشیم تا وادی هولناك حیات موقتی را با عزمی آهنین بنوردیم و بیارگاه عشق و حیات ابدی واصل شویم! راه کامیابی این است و سعادت جاودانی همین!

(۱) رجوع شود بسر مقاله شماره ۱۲ سال چهارم مجله.

خاتمه و نتیجه

زندگانی جز نموج و حرکت و فعالیت چیز دیگر نیست و هر جا این فعالیت تمام شود زندگانی نیز خاتمه می‌یابد. لیکن این کوشش برای چه و در چه راهی باید صرف شود. اگر تنها برای سیر کردن شکم و تسکین شهوات قسانی کوشیده شود چنانکه اکثریت مردم میکنند آنوقت میان انسان و حیوان چه فرقی خواهد ماند بلکه اغلب حیوانات را ازین حیث اشرف از انسان باید شمرد چونکه هم بار می‌برند و هم قمع میدهند و هم آزاری نمیرسانند و ابداً هم دعوی انسانیّت و اشرفیت نمیکنند! پس شرافت انسانی درین است که مرد اولاً تا دم مرگ بکوشد و مانند دریا از جوش و خروش باز نایستد و ثانیاً فعالیت خود را در راه سعادت دیگران صرف کند. زیباترین مثال این فدای قس و کوشش در وجود همه انبیا و اولیاء و اغلب بزرگان عالم و شهدای دین و علم و آزادی رونما شده است که از یکطرف تا روز مرگ از فعالیت دست نکشیده‌اند و از طرف دیگر جان خود را در خدمت بنوع بشر تار کرده‌اند.

برای ما مسلمانان چه سرمشقی بهتر از زندگانی شارع مقدس اسلام و خلفا و ائمه و اولیاء میتواند پیدا شود چه این پیشوایان امت هرگز از کوشش و بجد و جهد و حتی از اشتغال بکسب و تجارت و مزدوری بدیگران دست نکشیده و تنگ بیکاری و بیماری و طفیلی شدن بدیگران را قبول ننموده و با اینحال از جاده تقوی منحرف نشده و شرافت و ناموس خود را بدینار و دم قفروخته‌اند. قوای خلاقه عقل و اراده و فکر و محبت را برای یمودن اینراه سعادت جاودانی برای ما داده‌اند و این وسایل معجزنا را در دسترس هر يك از ماها گذاشته و گفته‌اند: «لیس للانسان الا ما سعی!»

67
23
22
21
20
19

تجلیات روح ایرانی

در ادوار تاریخی

یک ارمغان برای نژاد نوزاد ایران

نگارش

حسین کاظم زاده ایرانشهر





سر آغاز

روح ایرانی

عقیدهٔ قیاس یک کشور بعزویت واحده بدرازی عمر تاریخ، قدیم است. حکیم ارسطو از واضعین این عقیده بود. اگر برای جامعهٔ ملتی بدنی تصور نمائیم همانا روح نیز از لازمیات آن خواهد بود. چه که بهمان دلیل که بدن فردی روح دارد بیکر اجتماعی نیز خواهد داشت. «امرسون» دانشمند آمریکائی گوید: «یک روح مشترک در عالم موجود است، هر فرد بشر، بحصهٔ خود مظهران روح است، تاریخ بشر نیز وقایعنامهٔ تجلیات آنست» (۱).

اگر این خیالات اساسی داشته پس ایران یکی از بهترین جلوه‌های این روح کل را نمایانده است. «بهترین» میگویم زیرا با اینکه روح مانند آفتاب یکیست باز چون تا بشکاه و جلوه گاهش مختلف است پس هر پیکریرایارای اخذ و ابراز آن نیست. «باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زارخس». با طرفداران مساوات و یاران زنکی و مغول من نیز همدردم ولی چه توان کرد که جریان تاریخ بر این بوده است. با اینهمه نظر من هرگز پروردن یک حس خود خواهی ایرانی (شوینیزم) نیست چه، میدانم بهمان اندازه که جمعی از اهل علم قول به بودن فضیلت و یا نقصان جبلی ولا یتغیر مخصوص بهر

(۱) Emerson, Essays.

نژاد دارند (۲)، برخی دیگر نیز بر اساس مساوات بشر قائل بوده و تفاوت‌ها را عارضی میدانند (۳). ولی در هر صورت، خواه بموجب سر نوشت از لی و خواه بر حسب اتفاق، هر قومی خصایل و مزایائی را مالک بوده اند و یا هستند و قبول آن هر کز با فرضیه يك وحدت محتمل آتی مخالف نیست.

من در روح ایرانی پیش از هر چیز دیگر يك قوه تعمیم و استعداد توحید یا قدرت احاطه می بینم. روح ایرانی گوئی از آغاز زمان به پهنائی آسمان بوده است. روح ایرانی این حیات دراز خود را فقط ببرزگی خود مبدون است. این استعداد روح ایرانی او را مانند اقیانوسی کرده که هر موجود دیگر را در میان امواج خود منحل و معدوم ساخته و هر گونه سیل‌های متناوب تاریخ را در خود فرو برده و نابود کرده است. بحکم و الهام این روح فکر ایرانی توانسته است موجودات را احاطه نموده و مسائل حیات را در يك زمینه وحدت مطالعه نماید. یونانیها، هم نژادان ما، نیز این قدرت احاطه را داشته و حتی آنها در قسمت فلسفی بمراتب از ما جلو تر رفته بودند. ولی از طرف دیگر ما نیز در فضای خیالات دینی دور تر پرواز کرده ایم بحدیکه توان گفت همان اندازه که یونان در فلسفه بر ما برتری داشت در دین عقب بود. سقراط را نمی‌توان در دین نمونه یونانی بحساب آورد؛ اگر بود او را نمی‌گشتند. امروز نیز قیاس آئین خشک و بیحرکت «ارتودکسی» یونانی نسبت بانقلابات اخیر دینی در ایران جالب نظر می‌تواند گردد.

اکنون هم پیدا کردن زمینه وحدت در اشیا اساس فلسفه

(۲) Gobineau, Essai sur l'inégalité des Races humaines, Paris.

(۳) Babington, Fallacies of Race Theories.

و حتی هدف علوم عصر حاضر است.

زرتشت از بارزترین چهره‌های ایرانی است که این سنجیهٔ لا یتناهی ایرانی را در تعالیم خود جلوه داد. حکیم معروف اسپینوزا (۴) نیز مدتی برای تألیف نیک و بد کوشیده و آخر قرار به منفی تصور کردن بد داده بود. زرتشت در مقابل حقیقت تلخ قهر و قدرت بد در عالم، توانست آنرا تنها در یک صورت منفی تصور نماید بلکه اهمیت مبارزهٔ بزرگ خوب و بد را نیک تقدیر نموده و از آن پس بود که بساطقهٔ روح ایرانی غلبهٔ آخرین «اهورامزدا» را درک کرده و بدین طرز انجام را بوحثت رسانید.

این، غیر از وحدت فنا فی اللهی «برهمنی» هندی است که امروز نمونه‌ای از تأثیرات آن در تکیه‌های درویش‌های ما دیده می‌شود. تصوف اگر در زردشت هست غیر از آنست که در ملل مادری آریائی هند بود. زرتشت روح آریائی شرق را از انحطاط بهت در اسرار، نجات داده و نسبت عرش را با فرش خوب دانست (۵).

این گونه جلوهٔ روح ایرانی است که یکی از خلقت‌های غریب عصر حاضر یعنی فیلسوف آلمانی «نیچه» را و ادار کرد تا برای مثال به تعلیم «انسان کامل» خود زرتشت را انتخاب نماید (۶). مانی و مزدک در نوبهٔ خود تأثیرات این روح را کمتر نشان ندادند. مانی اصول عیسی و زرتشت را بهم آورد و یکبار دیگر با فکر محیط ایرانی تألیف بین کرد. شاگردانش قرن‌ها بعد بزرگترین روحانی عالم عیسوی را در مقابل تعالیم وحدت و

(۴) Spinoza.

(۵) E. Meyer, Geschichte des Altertums ۲۱ جلد او در هم چنین مقالهٔ او در جلد ۲۱
قاموس العلوم انگلیسی

(۶) Nietzsche, Also sprach Zarathustra.

سؤالات شامل خود بشکفت اندر آوردند (۷).

« هرودت » میگوید « ایرانیها تقوش و صور در معابد خود بکار نمی بردند زیرا خدا را منزّه تر ازان داتند که بصورت انسان در آید ». و شاید عمده علتی که ایرانیها عیسوی نگشتند همین باشد که عیسویهای زمان تا باندازه ای حلولی (آنتروپومورفیست) بودند و مشاجراتی که در آن اوان خاصه در زمان ساسانیان میانه ایرانیها و نصارا بوقوع آمده اند خود گواهی بر این قضیه میدهند (۸). ظهور مزدک نیز جز جلوه روح ایرانی نیست که وی نیز وحدت را در عبارت حیات اجتماعی تعبیر نمود با اینکه مبدأ فکرش آسمانی و اساسش دینی بود (۹).

تاریخ اسلام نیز این استعداد خاص ایرانی را در نهضت ها و نیز در آثار دینی و فلسفی ایرانیهای مسلمان نشان میدهد. تشعب و مناقشات از معتزله تا زمان اخیر نشئت شان از همین روح ناراحت و جهانگیر بوده است (*).

مد نظر ایرانی پهن و بیحدود است. ازین است که، چنانچه در متن دیده خواهد شد، حکمت اشراقی غرب و تصوف شرق در ایران زمینه حاصلخیزی برای خود پیدا کردند...

بعالم بی پایان این روح بود که ایرانی تکیه کرده و بسا وقایع جهان را بی مهابا تماشاگر شده و طوفانهای عظیم عالم را گذرانیده و با اینکه همسالان او را آب از سرشان گذشت او نمی متفکر و نمی مستهزی از دور نظاره به بروز و رجوع حوادث، ترقی و انحطاط سلطنت ها، عمران و ویرانی مملکت ها، ظهور و

[۷] St. Augustin, Confessions.

[۸] رجوع کنید بتاریخ Eliseh مورخ ارمنی و حکایت های زمان یزدگرد دوم.

(*) Dozy, L'islamisme. (۹) Tabari, Nöldecke.

افول دیانت‌ها نموده و بعد از آنکه آنها همه گذاشتند و گذشتند
او لب خندی زده و سری تکان داده و آرام آرام زمزمه کرد:

مرغی دیدم نشسته بر باره طوس

در پیش نهاده کله کیکاوس

با کله هی گفت که افسوس افسوس

کوبانگ جرسها و کجا ناله گوس

هم چنین:

هفتاد و دو ملتند در دین کم و بیش

از ملت‌ها عشق تو دارم در پیش

چه کفر، چه اسلام، چه طاعت، چه گناه

مقصود توئی بهانه بردار از پیش!

اینها که گفتم تصویری بود از «روح» ایرانی. مبدا خواننده
راه را کج رود و بسائقه الفتی که میان ایرانی و خیالات رنگین
موجودست، فوراً کمی‌ها و کاهش‌های ایران امروز را فراموش
نموده و بگوید: «ماه اسبش را نعل سیمین و آفتاب در دربارش
بنده کمین، عنقریب است ژاین باجگذار و اروپا فرمانبردارش
شود!» ایران گذشته نه مانند یونان صنعتکار و فیلسوف و نه مثل
روم مدیر و قانون‌گذار بود و در هیچ يك از علوم و آثار شخصیت
بارزی در مقابل ملیتهای معروف دیگر نشان نداده و تنها حد وسط
را اجراز نموده است. و ایران امروز بقول مؤلف محترم این
کتاب آتش‌اش نیمه خاموش شده و غبار مرگ بچهره‌اش نشسته
و علائم انحطاط از هر سویش هویدا گشته است.

شاید اینگونه سفات يك ملت با داشتن آنچنان روان بزرگ

در نظر اول جالب حیرت‌گردد ولی چون طول تاریخ و تجربه‌های

دیرین این مرزبوم در نظر آید روشن خواهد شد که این خستگی و عطالت یکنوع نتیجه طبیعی است.

روح ایرانی باز موجود است ولی در کمون بوده و علاقش از اراده و مدرك ملی قطع آمده است. در واقع ایرانی مانند آدم مجذوب (هینوتیزه) میباشد که با اینکه روح دارد اختیار ازو مسلوب است و وجود این روح را در عمل و اراده حس نکرده و لاعشعور عمر میگذراند.

وقتیکه کتاب «سه سال در آسیا» تألیف کینو را که حال ایرانی را خوب تدقیق نموده است میخوانید و می بینید که مؤلف در جائی میگوید ایرانی عاشق تاریخ و مغرور خاك خودش است و در جائی دیگر گوید ایرانی معنی وطن پرستی را نمیداند و در مقابل نفوذ و استیلای یگانه بی قید است (۱۰) این تضاد ظاهری را میتوانید با تطبیق نظریات فوق ما حل نمائید که ایرانی روحاً آزاده مرد و استقلال دوست است ولی در عمل چون این روح علاقهای با احساسات حاضر او ندارد لاجرم مستغرق رکود و عطالت و حتی مبتلای یکنوع فلج فکریست.

تصور نرود که این ابتلا استثنا نمی پذیرد. تجلیات روح ایران در هر عصر و به رغم هر سکنه خود نمائی کرده است و بیان و شرح این جلوه‌هاست که این کتاب را بوجود آورده است. در میان صاحب‌دلان ایران که با روح ایرانی زیسته و با آن نیز مرده اند منصورها کم نبوده اند. مگر اینکه مقصود محرومیت و بیچارگی عمومی است.

اینک مسئله بزرگ اجتماعی ایران امروز بیدار کردن و بکار

انداختن و باز کردن راهها برای جریان قوای آن در نسل حاضر و آتی ملت است. این نیز با تولید يك هیجان و شور حقیقی مشترك بواسطه زنده کردن یاد نیاکان و خاطرات ملی ایران تواند بود. گرچه دوره انقلاب ناقص تحفه‌هایی ازین قبیل در زبان نظم و تر برای ما آورد. ولی افسوس که اینها اغلب از قیصه مبالغه و لاف عاری نبودند و ایران را بزرگترین ملت نجیب شش هزار ساله (!) و مهد تمدن و زادگاه علم و صنعت و مرکز حکمت و ادب بر آورد می کردند و البته روح حقیقت از مبالغه و غلط گوئی نمی زاید. و هنوز می شود با «کینو» هم آواز شده گفت ایران معنی وطن برستی را نمیداند زیرا تمایهای مبالغه دار دور مشروطه وطن را نیز مانند خوبان سیم اندام شعرا يك مخلوق خیال کرد! «این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن شهریست کاورا نام نیست!» وطن و خیال وطن باید از شائبه مبالغه و خود فریبی و تحقیر دیگران ازاده باشد که روح اجتماعی عصر ما اینگونه خیال وطن شداد را کهنه و از مد (رسم) افتاده کرد و خواهد کرد. وطن و ملت تنها کلید کلمه‌های احساسات معصوم و روحانی افراد جامعه باید باشند و برای خدمت بهمین مقصد است که این اثر مختصر و نفیس مؤلف فاضل آقای کاظم زاده، که این چند کلمه را بموجب میل ایشان بعنوان دیباچه در آغاز آن می نگارم، موقع مهمی در میان مطبوعات تازه ما باید احراز نماید چه کتابیست که در نوع خود یکتاست و در واقع خود يك نمونه تجلیات روح ایرانی است. چه اگر سوق این روح نبود کدام قوه دیگر می توانست آقای کاظم زاده را، که سالها در گوشه‌های اروپا بارزوی ترقی ایران گذرانده و در سر انجام جز حسرت نبرده است، با این

همه نومییدی باز پیا دارد و به نشر فیوضات روح ایرانی اش گمارد؟ تنها بوسیلهٔ انتشار اینگونه آثار صمیمی و کثرت ایرانیان نواندیش و پاکدلست که روح بدر رفته یا در اختفا خفتهٔ ما بار دیگر بقلب خشکیدهٔ جامعهٔ ایرانی خواهد برگشت و انگاه ما باز ملتی زنده خواهیم بود و کسانی را که از بیچارگی عمومی و انقطاع عواطف روح ملی در محیط ما، دل گرفته و جریانی در فرض وجود يك اختلاف قدیمی در میان اقسام ایران مانند اختلاف زبان و غیره باز کردن میخوانند، پشیمان خواهد نمود.

یکی از بزرگان ترك که در سنوات جنگ جهانگیر در بغداد با يك ایرانی آذربایجانی مذاکره‌ای در ملیت کرده بود بعدها چنین مینوشت: «گفتم شما که زبانتان ترکی است پس از چیست که خود را ایرانی می‌نامید، در جواب گفت: آری زبان من ترکی است ولی روح من ایرانیست!» اگر این روح بزرگ در احساسات و افکار ما کار نماید و حافظهٔ ملی ما را بیدار کند و یادگاریهای فراموش شدهٔ ما را زنده نماید و وفق آمال ملی ما را با پرتوهای ادوار گذشتهٔ خاطرات ملی روشن و رنگارنگ سازد و ما همه با احساسات آن گذشته‌های در خشان متحسس گردیم. انگاه کدام قوت است که تأثیر و استیلای روح وحدت ملی ما را بتواند بهم زند؟!

ساده لوحان که بروح ملی آشنا نیستند گمان دارند مسائلی مانند زبان ترکی در آذربایجان یا اختلافات سیاسی می‌تواند تأثیر يك روح مشترك ایرانی را خنثی سازند. اگر ملیت با زبان بودی بایستی آمریکا و انگلیس، فرانسه و سویس و بلژیک، آلمان و اتریش، روس و بلغار... الخ با همدیگر متحد و هم ملیت کردند

و اگر با نژاد بودی بایستی در تمام اروپا جز دو یا سه حکومت موجود نشود! بد نیست که در اینموقع سخنان یکی از نویسندگان انگلیس را مناسب موضوع نقل نمایم: «بزرگترین عامل که وجود آن برای ملت ضرور است همانا داشتن تاریخ مشترك و یاد ایام غلبه و سعادت یا بدبختی و مظلومت مشترك است که در زبان شعر و داستان با ذکر نام‌های بزرگان سرزمین اجدادی که روح ملت را در خود تمثیل کرده اند، گفته شده و هم بنام جاهائی که ظهور گاه آن وقایع ملی بوده اند، خوانده میشوند» (۱۱).

کنجینه تاریخ ملی ما چنانکه در اوراق این اثر واقفانه یعنی «تجلیات روح ایرانی» دیده خواهد شد، بسی کوه‌های گرانبهای مشترك در بر دارد که ملت ایران با یاد و تعداد آنها خود را نیک زنده خواهد کرد. حافظه ملی همیشه زنده است زیرا حافظه تمثال حیات است (۱۲) و چون ما حیاتی از گذشته بودیم داریم در آینده نیز خواهیم زیست.

روح ایران مانند آتشیاره سوزانی در کانون بقای ملی ما مخفی است و اگر امروز مانند کوه آتشفشان خمود و خموش است روزی چنان انفجار و اشتعال نماید و نور باطراف پراکند که بدخواهان به ندبه گویند: هذا ما وعدنا ربنا و صدق المرسلون. آنگاه «شپ پره گر وصل آفتاب خواهد روتق بازار آفتاب نکاهد»!

برلین — اردی بهشت ۱۳۰۳ — شوال ۱۳۴۲

ص. رضازاده شفق تبریزی

(۱۱) Ramsay Muir, Nationalism and Internationalism, P. 48.

(۱۲) H. Bergson, Mémoire et Matière.

دیباچه

هر وقت که یکی از شعایر ملی ایران پیش نظر تدقیق گذاشته میشود پرده‌های (نابلوهای) دل‌با و رنگین از نمایشهای حیرت بخش و درخشان روح ایرانی در جلو چشم شخص تجلی میکند.

روح ایرانی مانند آینه صاف تمام خصایص نظر ربا و فضایل مخصوص نژاد سر بلند آریائی را در همه دوره‌های تاریخی خود هویدا و جلوه گر ساخته است. روح ایرانی همواره نمایشگاه تجلیات روح آریائی گردیده و در میان قرنهای استیلا و وحشیگری و تخریبات، مزایای نژاد هند و اروپائی یعنی حدت ذکاوت، سرعت انتقال، علو فکر، وسعت ذهن، بلندی خیال، فراوانی محصولات دماغی و قدرت تحلیل بردن و تربیت نمودن اقوام دیگر را همیشه نشان داده و نگاه داشته است.

روح ایرانی بسی ناموران تاریخی آفریده و مردان با عزم آهنین پنجه بوجود آورده است. آنچنان فیلسوفان و سخن‌سرایان و دانشمندان نامی پرورده که نام آنان صفحات تاریخ ایران را آرایش داده و آثار آنان دانشوران جهان را به تحیر و ستایش وا داشته است.

روح ایرانی بسیاری از اقوام وحشی و نیم تمدن را با جاذبه‌های فسونکار و با قدرت ساحرانۀ خود بشاهراه تمدن رهنمائی کرده و از مردمان خونریز و غارتگر و بدمنش، مردان با فضل و نجیب و ترقیخواه و عدالت گستر تربیت نموده است.

این روح ایرانیست که مردانی مانند کوروش (سیروس)،

داریوش، اردشیر و شاپور و نوشیروان و زرتشت و مزدك و مانی و بهزاد و حلاج و فردوسی و ابن سینا و حافظ و خاقانی و امثال آنها را در آغوش خود پرورده است.

براستی، ملتیکه، در قرنهای تاریک بشریت، در هنگامیکه ممالک فرنگ، جایگاه حیوانات وحشی بوده و جز قبایل باربار و خانه بردوش ذر آنجاها مسکن نداشت؛ بدآن پایه بزرگ جهان گیری و حکمرانی رسیده و آنهمه تشکیلات سیاسی و اداری و آثار صنعت و افکار فلسفی از خود بوجود آورده است، نباید يك ملت مرده و بیروح شمرده شود و افراد امروزی آن ملت نباید خود را زبون و فرومایه و ناتوان شمارند.

باید با هر گونه وسایل علمی، فنی، سیاسی و اجتماعی آن روح پژمرده را از نو شکفته و جلوه گر ساخت و بعالمیان نشان داد که ایرانی در تأسیس مدنیت جهان چه خدمتها کرده و باز برای رونق دادن و زینت بخشیدن آن تمدن حاضر و تواناست.

باید برای بیدار کردن حس ملیت در دلهای افراد ایرانی بخصوص در نژاد نوزاد ایران بهر گونه اقدام تثبیت نمود. در نظر ما تدقیق و نشر تاریخ ایران و از میان آنهم شرح تاریخ تمدن قدیم این کشور بهترین وسیله هاست. باید نژاد نوزاد ایران پیش از هر چیز بفهمد که کی بوده است و اجداد او چه ها کرده اند؛ چه آثار حیرتبخشی برای او یادگار گذاشته و دارای چه عقاید و چه احساسات و صفاتی بوده اند و بعبارت دیگر روح ملی ایرانی در ادوار تاریخی زندگی خود چه اثراتی از خود زائیده و چه تجلیاتی در نمایشگاه مدنیت گیتی بظهور آورده است.

نگارنده برای ایفای وظیفه ای که در بیدار کردن حس ملیت

ایرانی بعهده خود گرفته‌ام، میخواهم که با خوانندگان این رساله بوسیله این سطرها نگاهی بتاریخ گذشته ایران بیندازیم و از میان صفحات آن جلوه‌های روح ایرانی را تماشا کنیم:

خصایص ملت ایران.

هر ملتی دارای پاره‌ای خصایص و اخلاق و استعدادهایی است که مجموع آنها روح ملی او را تشکیل میدهد. این روح ملی، در همه دوره‌های زندگی خود، آثاری از خود میگذارد که یاد از حیات نوعی او می‌آورند و مارا از چگونگی قوت و متانت آن روح آگاه میسازند. چنانکه تاریخ تمدن هر ملت آنرا به هر صاحب تدقیق نشان میدهد.

برای روشن کردن این مطلب، مثالی چند از خود تاریخ

یادآوری میکنیم:

ملت یهود از میان اقوام سامی، ملت ترك از میان نژاد مغول و ملت ایران از میان ملت‌های آریائی، پس از قرنهای بسیار که از حیات سیاسی آنها گذشته است، به بهترین وجهی صفات و اخلاق اجتماعی یعنی خصایص روح ملی خود را تا امروز نگاهداشته اند. ملت یهود که از قدیم، معروف به وفور ذکاوت و هوش و طمعکاری و کمی جریزه و شجاعت و مقدم داشتن نفع بر چیزهای دیگر و دیدن از پی صید منفعت و ابراز مهارت در تجارت و قناعت معروف بوده است، هر جا رفته و بهر شکلی که در آمده این اخلاق را با خود برده و از دست نداده است. با اینکه قرن‌ها از عمر اجتماعی او گذشته و جریانهای بزرگ، مقدرات او را دیگر

کون و جمعیت سیاسی او را داغون و افراد او را در اقطار عالم پراکنده ساخته و با اینکه در هر يك از ممالك عالم در زیر تأثیرات محیطهای دیگر و در زیر قوود شرایط اقتصادی و اجتماعی مختلف زندگی میکنند، باز افراد آن ملت، همان اخلاق موروثه و همان صفات و طبیعت مخصوص خود را نگاه داشته اند. بدینجهت یکفرد یهودی، خواه در آمریکا و انگلستان و خواه در آلمان و یا هندوستان و چین رحل اقامت افکنده سالها زندگی کند، باز یهودی مانده و خواهد ماند. و نیز این یکفرد، خواه مفلس و گدا و خواه صاحب میلیونها و ملیارها بشود، خواه عالم و فیلسوف و یا بسواد و نادان بماند باز در همه جا همان طبیعت و خصلت اجدادی خود را نشان خواهد داد.

اقوام مغول نیز که صفات برجسته آنها عبارت از تاخت و تاز و یابان گردی و قناعت بزندگان سخت و تحمل شادید و چپاول و خونریزی بوده است، جز تکیه بر شمشیر و اسب خود هنر و صنعت دیگر نمیدانسته، و زراعت و تجارت را لازم و مفید نمیشمردند و فقط با زور و قهر و غلبه بهر جا میرسیدند چپاول میکردند، میسوزاندند و میگذاشتند و هر که پیش میآمد از تیغ میگذرانند و یا اسیر و لخت میکردند.

این خصلت و طبیعت، تا این اواخر در تمام ادوار حیات سیاسی ملت عثمانی که بزرگترین و با قوودترین شعبه نژاد مغول است و چنانکه شاعر بزرگ عثمانی نامق کمال گفته: از يك عشیرت كوچك يك دولت جهانگیر در آورده است همیشه نمایان بوده و همین خصلت، مقدرات او را تاکنون اداره کرده است.

یکی از مدققین اوضاع اجتماعی و از محررین معروف عصر

حاضر عثمانی، جلال نوری بك، که پیش از دیگران در شرح دادن دردهای اصلی و اسباب حقیقی انحطاط عثمانی، خامه رانی و حقیقتگوئی کرده در یکی از کتابهای خود بنام «تاریخ تدنیات عثمانیه» چنین مینویسد:

«اخلاق و صفات موروثه، مزاج و طبیعت اجدادی، غالباً به اولاد میگذرد و این انتقال اخلاق نژادی را در زبانهای فرنگی «آتاویزم» مینامند. در حال حاضر بدیهی است که ترکهای عثمانی پاره‌ای خصلتها دارند که از اجداد آنها به آنان رسیده است و اساساً اسباب ترقی و تعالی و همچنین اسرار انقراض و انحطاط ملتهار! قدری هم درین توارث اخلاقی باید جست. بد آن جهت ما نیز باید نگاهی بزمان گذشته با چشمهای تجربه دیده و حقیقت بین بیندازیم و بقدر امکان استقبال خود را هم پیش چشم خود بیاوریم:

«ترکهای عثمانی مانند يك ملت غالب و فاتح و حاکم، مملکت امپراطوری روم را استیلا کردند. هر فرد عثمانی در سالهای اخیر قرون وسطی و در آغاز قرون اخیره پیش از هر چیز يك آمر مطلق و يك سردار جهانمطاع بود. از نشئه غلبه‌های متمادی، این ترکها بجز امر دادن، حکمرانی کردن، جنگیدن، زد و خورد راه انداختن بچیز دیگر اعتنا نمیکردند و اساساً عدد آنها هم کم بود. بدان جهت هر فرد که داخل جمعیت ترك میشد یا جزو قشون میکشت و یا پشتیبان قشون میگردد.

«در دور استیلای عثمانیان، ترکها نمیتوانستند آتقدرها بزراعت و تجارت و صنعت مشغول بشوند. اجداد ما برای کلار کردن، کوشیدن، به کارهای دور و دراز پرداختن، بستیزگی

و مقاومت با موانع کردن و بالاخره برای باز کردن يك دكان و یا اداره کردن يك كشتی و یا تأسیس يك دار الصنايع و احیای يك مزرعه و آباد کردن يك دهكده وقت نداشتند؛ زیرا از يكطرف، اشتراك بجنك و جهاد کردن و بمملكت دشمن تاختن و در نتیجه اموال و غنایم زیاد گیر آوردن، بسیار آسان بود و از طرف دیگر برای يك ملت ممتاز و يك قافله مجاهدین که از نشئه غالبیت مست بود، مشغول شدن با صنعت و حرفت قدری سخت میآمد.

«باز از تأثیر همین انتقال اخلاق موروثه است که پس از اعلان حریت و مشروطیت در مملکت ما باز قشون بیش از دیگر ها ترقی کرد. چنانکه این خصلت، ترکهای عثمانی را از نیست هست کرده، باز همین خصلت او را از انحطاط و اقراض نگهداری خواهد نمود.»

ملت عثمانی، با اینکه چندین ملت‌های متمدن را زیر پرچم استیلای خود در آورد و تا در وازه‌های وین تاخت و بمملکت لهستان نیز دست انداخت و با اینکه مهمترین مرکز عالم یعنی استانبول را که ناف دنیا میتوان نامید برای خود پایتخت ساخت و با اینکه قرن‌هاست در آغوش و همسایگی ملت‌های مترقی اروپا زیست میکرد، در زیر قوذ این خصال و طبیعت و اخلاق اجتماعی که از نژاد مغول توارث کرده باز توانسته است خود را بجاده ترقی پندازد و عناصر ترقی غرب را بهمسایگان خود نیز سرایت بدهد. ولی از چندی بدینطرف، متفکرین و حقیقت بینان این ملت، پی بچگونگی حال و علت‌های اصلی انحطاط عثمانی برده، با افکار و آثار قلمی خود، زمامداران دولت را آگاه و افراد ملت را بیدار کرده آنانرا بجلوگیری از تبايح فساد اخلاق اجتماعی و بتوسل

بچاره‌های سریع و مؤثر ابتباه ملی رهنمائی کرده و میکنند و چنانکه دیده میشود قدمهای تند درین راه بر میدارند.

اما خصال و خصایص ملت ایران که از روزگاران پیشین در نهاد او متمکن و در اعمال وی هویدا بوده عبارت از علویت طلبی، حس تشبث و تقلید، ذوق و مهارت در تجارت، افراط در هوسرانی و خوشگذرانی و اطاعت کور کورانه بحکمران و شاهپرستی و حدت ذکاوت و استعداد در صنایع ظریفه و آزاد اندیشی و طبیعت دوستی بوده است.

این خصال که زاده تأثیرات اقلیم و طبیعت آب و هوای مملکت و تشکل خانواده‌ها و قوود عناصر نژادی و عوامل دینی میباشد، در همه ادوار تاریخی ملت ایران در شکلهای گوناگون ظهور نموده است.

از تأثیر این خاصه روحی، حس غرور، غلو و افراط در تمام تشکیلات اجتماعی و سیاسی و در همه اعمال و افکار ایرانی از سلطنت و دین گرفته تا در زبان و ادبیات، در وضع زندگی و در مسائل اقتصادی و غیره در تمام ازمئه تاریخی حکمران بوده است. چنانکه در زیر تأثیر این روح علویت طلب، ایرانی همیشه استیلای ممالک دیگر و جهانگیری و جهانگردی را وجهه همت خود ساخته است.

از پرتو همین روح، کشور ایران، زاد و بوم اینهمه پیغمبرها و فیلسوفها و منشأ اینهمه مذهبها و طریقتها و عقیده‌ها و فلسفه‌ها گردیده یعنی اینهمه آتشیهای مقدس از سینه اینروح فروزان شده است.

از تحریک همین روح، در مملکت ایران اینهمه عصیانها،

انقلابها، طغیانها، قیامها و تجددها زائیده است. در زیر نفوذ همین روح، ایرانی بیشتر از مادیات به روحانیات و الهیات پرداخته بمسائل مادی و علوم اقتصادی و طبیعی کمتر اهمیت داده است.

در اثر تعلیمات اینروح، ادبیات ایرانی پر از قصاید و مدایح با مبالغه و رنگین و پراز تشبیهات خارق عادت و کنایات و استعارات و اصطلاحات و مبالغات افسانه وار و افکار و امثال و حکمیات فیلسوفانه و عارفانه گردیده است.

در سایه الهام این روح، اینهمه بناهای نظر ربا و آثار مهم حجاری و کتیبه‌های با عظمت و نقاشیهای با روح و صنایع دستی حیرت نمون در سینه خاک یادگار مانده است.

از تلقینات همین روحست که ایرانی بسائقه غرور ملی، اسکندر ماکدوننی را از نژاد دارا شمرده نسب ائمه خود را از نسل شهر بانو یزدجرد رسانده و اغلب پادشاهان را بدعوی اسباب بخاندان ساسانی وا داشته است.

از برکت و قوت همین روحست که ملت ایران پس از قبول دین اسلام و گذراندن چند قرن در اسارت معنوی، چنان رونق و بسطی بدیانت اسلامی داده و آنرا چنان به اخلاق و روح و شعایر خود موافق ساخته که يك اسلام مترقی و متعالی و ایرانی بوجود آورده است.

کوئی روح ایرانی يك اشتهای خارق العاده داشته و هر غذای معنوی که پیدا کرده، او را سیر نساخته که هر آن در پی یکغذای کافتر و مقوی تر میگشته و خود نیز غذاهای دیگر و قوای دیگر آفریده است. چنانکه از تأثیر همین خاصه، آنچه را ملت

ایران، از فنون و علوم از ملت‌های دیگر اقتباس کرده، آتقدر آنها را توسیع و تکمیل نموده و رنگ و شکل آنها را تغییر داده که امروز آنها محصول قوای خود او شناخته میشود. چنانکه در فلسفه از یونان و هند، در فن نجوم از بابل و آشور، در معماری و حجاری از یونان و روم، در خط و ادبیات از عرب و در نقاشی از چین اقتباس‌هایی کرده ولی آنها را آتقدر تحلیل و تزیین و تسهیل و تکمیل نموده که يك فلسفه مخصوص ایرانی، يك طرز معماری ایرانی، يك خط و ادبیات مخصوص ایرانی و يك نقاشی ایرانی که دارای روح ایرانیست هستند به وجود آورده است.

پس از پی بردن بخصایص روح ایرانی، تجلیات او را در ادوار تاریخی از نظر بگذرانیم:

تجلی روح ایرانی پیش از استیلای عرب

ایرانیان قدیم بشهادت مورخین یونان و روم و عرب مانند شاخه‌های دیگر نژاد آریا يك ملت تیز هوش و صاحب ذکاوت و علو فکر و حس تشبث بودند. این خصایص روحی در تاریخ قدیم ایران در قلمرو سیاست و دین و اخلاق و مسائل اقتصادی خود نمائی کرده است چنانکه بطور اختصار بدان اشاره میکنیم:

۱ — در قلمرو سیاست: با اینکه ایرانیان قدیم بسیاری از مملکت‌های همسایه را استیلا و امپراطورها را باجگذار خود کرده بودند غالباً بطور ملاحظت و محبت و انسانیت با آنان رفتار میکردند. چنانکه مورخین نوشته اند که کوروش (سیروس) پس از فتح کردن بابل، بملت یهود که پادشاهان بابل آنها را از فلسطین اسیر

آورده در آنجا نگاه داشته بودند آزادی بخشید و آنها را به وطن خودشان برگردانید و اجازه داد که معبدهای خود را از نو بسازند و حتی بعضی اشیاء مقدس زرین و سیمین را که از پرستشگاههای آنها غصب کرده به معبد بال در بابل آورده بودند بخود آنها رد کرد.

پادشاهان قدیم ایران در اداره کردن ممالک و اهالی يك مهارت و لیاقت فوق العاده داشتند چنانچه داریوش در میان خاندان هخامنشی و نوشیروان در سلسله ساسانی بسیار تشکیلات و تأسیسات تازه در امور لشگری و کشوری ایجاد و برقرار نموده اند.

داریوش پس از اینکه رأی خود را بسرداران ایرانی که در خصوص اساس سلطنت مشورت کرده و بعضی، جمهوریت و برخی حکومت اشرافی را پیشنهاد میکردند، بقبولانید برای استقرار سلطنت خود هشت بار با ارباب عصیان بجنگ در آمد و در اصلاح امور کشوری و لشگری تدابیر عملی و ذکاوت بزرگ نشان داد و با اینکه اقوام مختلف در ممالک ایران سکونت داشتند همه آنها را در زیر يك بیرق گرد آورده یکدل و یکجهت ساخت

در هر ایالت يك حاکم و يك دفتردار برای امور کشوری و يك سردار برای کارهای لشگری معین نمود و گاهی هم چند مفتش که آنها را چشم شاه و گوش شاه مینامیدند برای تفتیش می فرستاد تا هر چه از رفتار حکام و نظامیان بشنوند و به بیند، شاهنشاه را از آن آگاه سازند.

داریوش بمسئله نظام و مالیه اهمیت کافی میداد و مقدار مالیات را که در عهد او بجزانته دولت میرسید به ۶۶۲ ملیون فرانک امروزی تخمین کرده اند تنها ایالت فارس که مرکز شاهنشاهی بود از دادن

مالیات تقدی معاف بوده مقداری معین جنس میپرداخت. داریوش اولین پادشاه ایران بود که سکه زر بنام خود زد و آنرا داربک مینامیدند و وزن آن ۱۳۰ گنم بود و از حیث درستی عیار و صافی زر، رایجترین مسکوکات آن عهد شمرده میشود. بزرگترین خدمت داریوش در اصلاح مملکت ساختن راهها بود که برای قشون کشی و مربوط ساختن ایالتها بمرکز و جلوگیری از عصیانها، پیش از اندازه اهمیت داشت. ازین جاده‌های شاهی، مهمترینش راهی بود که از شهر سارد تا شهر شوش پایتخت قدیم ایران ساخته شد. شهر سارد پایتخت مملکت لیدی بود که در سال ۵۴۷ پیش از میلاد از طرف کوروش فتح و جزو ممالک ایران شده بود. و هنوز در جای آن، قصبه کوچکی بهمین نام در ولایت آیدین در آناتولی (آسیای خورد) موجود است. این شهر از حیث آبادی و تجارتگاه بودن میان ایرانیان و یونانیان در آن عهد اهمیت بزرگ داشت و ساختن یک جاده شاهی میان آن و شوش، اهمیت آنرا نشان میدهد. این جاده ۱۵۰۰ میل طول داشت و برای پیاده سه ماه راه بود.

از پرتو همین تشکیلات و طرز مملکتداری بود که داریوش، بزرگی مملکت ایران را از ۱۹ ایالت به سی ایالت رسانید. در میان خاندان ساسانی نیز، نوشیروان عادل در بسط عدالت و در رعیت پروری و حفظ شرافت ایرانی و در گرامی داشتن حکما و دانشمندان و در آباد کردن مملکت خدمتهای شایان نموده. چنانکه دانشمند جوان ایرانی بزرگمهر (بوزرجمهر) که کان هوش ورای بود، از پرتو فضیلت دوستی و دانش پروری نوشیروان به اوج ترقی رسید و در حکمت و ادب و در ذکاوت و فضل یکتا

وی همتا گردید.

آیین ملکداری و درایت و سیاست نوشیروان در حادثه طغیان پسر خود نوشزاد پجویی دیده میشود و تفصیل آن اینست:

نوش زاد که مادرش نصرانی بود، دین مادر را پسندیدی و از دین پدر دوری جسته دین مجوس را خوار شمردی. این معنی سبب خشم پدر گشته بحبس او فرمان داد. چندی بر این بگذشت و نوشیروان بسوی کشور روم رهسپار شده در شام بیمار گشت و آوازه مرگ او در زبانها افتاد. چون این خبر گوشزد نوشزاد گردید از زندان بیرون آمده، زندانیان دیگر را نیز رهائی داده با گروهی دیگر که بسیاری از ایشان عیسوی بودند خروج نموده خواست در فارس و اهواز بنیان سلطنت نهد. کسری چون از کیفیت خبردار گشت فرمانی به رام برزین که یکی از سران بزرگ سپاه بود فرستاد بدین مضمون که فرزند ما نوشزاد خبر مرگ ما شنیده و پیش از واری، شمشیر کشیده زندانیانرا از بند آزاد و خزینه‌ای را که برای دفع دشمنان نهاده بودیم غصب و بی اندیشه عاقبت با گروهی از نصاری، بهوای سروری اسب در میدان تاخته.

اگر دو باره دم از اطاعت زند، زندانیان را بجای خود فرستد و امرائیکه درین امر به او پیوسته اند از تیغ گذراند و سایر پیروان خودرا پریشان کند تا هر جا خواهند بروند از وی عفو خواهم کرد و اگر با این فرمان در نافرمانی اصرار نماید رام برزین باید در جنگ با او فرصت از دست ندهد چه کسیکه با نژاد خود به بد کردن گراید نظر بکردار او باید نه بر نژاد او. لاکن اگر نوشزاد در جنگ گرفتار آید یکموی از سر او

کم نکند و او را با پرستارانی که مواظب او بوده اند بهمان سرائیکه مجبوس بوده باز دارد و همه ما یحتاج او را مهیا سازد و هیچیک از سپاه عبارتیکه خاطر او را بیازارد نگوید:

دل ما برین راستی بر گواست

که آن نا خردمند از پشت ماست (۱)

نوشیروان در ترتیب امور لشگری و کشوری و در نلطیف امرا و سرکردگان و سپاهیان بفراخور حال هر يك هرگز فروگذار نشدی چنانکه در زینة التواریخ نوشته شده که وقتی یکی از سرهنگان که برای ملاحظه سامان سپاه معین شده بود، نوشیروان را چون سپاهیان دیگر احضار نمود و چون نوشیروان قاب کمان خود همراه نداشت گفت تا مکمل حاضر نشوی نام تو را در دفتر سپاهیان ثبت نمیکنم، نوشیروان را این معنی خوش آمد و بر وظیفه شناسی آن سرهنگ آفرین خواند.

ایرانیان پیشین همواره در شاه پرستی و فرمان بری بسلاطین خود انگشت نما و معروفند اطاعت سپاهیان ایران را در قشون کشیها و جنگها اغلب مورخین ذکر کرده اند. روایت کنند که کزرسس (خشا یا رشا) در حین مراجعت از سفر یونان در ریختگاه (مصب) رودخانه استروما از لشکر خود جدا شده يك کشتی فنیکی (فنیقیه) سوار گشته میخواست خود را هر چه زودتر بقطمة آسیا برساند. در عرض راه کشتی دوچار طوفان شد و کشتیان عرضه داشت که بار کشتی سنگین است باید تخفیف داده شود و گرنه راه نجات بسته است. کزرسس ارکان و ملتزمین رکاب خود را جمع کرده گفت: «حالا موقع است که محبت خودتان را پادشاه

(۱) رجوع کنید بتاریخ سرجان ملکه ترجمه فارسی

تان اثبات کنید. زندگانی من حالا در دست شماست» ملتزمین ركب بمحض شنیدن همین حرف زانو بر زمین زده بعد خودشان را بدر یا انداختند و کشتی سبک شده راه خود را پیش گرفت و کزرسس را بساحل آسیا برسانید.»

ایرانیان صاحب عزم و همت بلند بوده برای تحصیل مقاصد خود از هیچ صدمه و سختی نمی ترسیدند و پا عقب نمی گذاشتند. در سر عزم خود همیشه پایدار بودند و این پایداری را تا درجهٔ لجاج و عناد میرساندند.

معروف است که خشایارشا (کزرسس) و قتیکه بروی یونانیان لشکر کشی میکرد امر کرده بود که در تنگهٔ اسلامبول (چناق قلعه و یا قلعهٔ سلطانیه) يك پل بطول هزار و سیصد ذرع بوسیلهٔ کشتیهائی که بهم بسته بودند بسازند مصریها و فنیکیها را مأمور ساختن این پل کرده بود ولی طوفان شدیدی ظاهر شده مقداری از آن پل را خراب کرد. کزرسس از این مسئله زیاد بر آشفته فرمان داد تا امواج دریا را سیصد تازیانه زدند و خطاب بدر یا کرده گفت:

«ای آب دریا حکمدار تاجدار تو تورا تنبیه میکند چونکه تو بی سبب او را تحقیر کردی ولی اگر تو بخواهی و یا نخواهی کزرسس از روی تو خواهد گذشت، بعد ازین هیچکس برای تو قربانی نخواهد داد چونکه تو يك آب دروغگو و بیفایده هستی» سپس فرمان داد تا پل را از نو ساختند و از روی آن با اردوی خود گذشته عزم و همت خود را حتی به امواج دریا نشان داد.

۲— در قلمرو دین و مذهب — دین ایرانیان قدیم که دین زرتشی بود یکی از ساده ترین و طبیعی ترین مذهبهاست. فلسفهٔ

این دین آتقدر روشن و ساده بوده است که بعقیده گروهی از علما و فلاسفه، روزی خواهد آمد که این دین، از طرف همه ملت‌های دنیا قبول خواهد شد.

اساس این دین چنین است که خدواند (آهورامزدا) دو عنصر آفریده که یکی عنصر نیکی و روشنائی است و یزدان نام دارد و دیگری عنصر بدی و تاریکی است که اهرمن نام دارد. در دنیا هر چه تندرست، نیک، خوب، زیبا و هر چه دارای شفا و شادی و روشنائی و امثال آنها هست همه آنها کار یزدان میباشد و بر عکس تمام زشتیها، بدیها، قحطی‌ها، طوفانها، سیلها، ظلمها، مرگ، سرما، ناخوشیها، کرسنگی، ناپاکی، نادانی، دروغ و اخلاق زشت همه آفریده اهرمن است.

یزدان و اهرمن همیشه با هم در زد و خورد هستند و در انجام کار یزدان فیروز شده روی زمین را با نیکی و پاکی و روشنائی پر خواهد کرد چنانکه بعقیده ما شیعیان، امام دوازدهم مهدی صاحب الزمان ظهور کرده و همین کار را انجام خواهد داد بدین جهت است که درین دین به آفتاب و آتش که بزرگترین منبع روشنائی هستند اهمیت زیاد داده شده است چنانکه در دین اسلام نیز آفتاب از مطهرات است ولی مردم نادان تصور کرده اند که این دین، پرستش آفتاب و آتش را امر کرده است و بد جهت پیروان این دین را بغلط، آفتاب پرست و آتشپرست نامیده اند. بلکه آتش و آفتاب هر يك مظهر خدا و جلوه‌ای از تجلیات نور آهورامزدا میباشد و اینست که در آتشکده‌ها آتش را مقدس شمرده نمیکذارند خاموش کردند.

پس بنا بدین اساس، هر آفریده باید به آهورامزدا یاری کند

تا او هر چه زودتر بر اهرمن ظفریابد. یاری کردن به آهورامزدا از یکسو با گفتار نیک، با کردار نیک و با پندار نیک و از سوی دیگر با جنگیدن با اهرمن و پیروان او بعمل می آید.

از یرو هر کس باید دشمن بدی، ظلم و دروغگوئی و دزدی باشد و بدفع کردن زشتی و کثافت و تاریکی و نا امنی و امثال آن بکوشد و گرنه، او از پیروان اهرمن شمرده میشود و جنگیدن بر ضد او بر دوستداران آهورامزدا فرض میگردد. و هر کس بر خلاف این باشد، او آفریده و ستوده آهورامزداست و او را گرامی و دوست باید داشت.

براستی این فلسفه دین زردشت آتقدر ساده و آتقدر عالی و حقیقی است که اگر تمام افراد بشر از آن پیروی میکردند، زمین ما رشک بهشت برین میشد.

علاوه برین اصول اساسی، دین زردشت بسی حقایق فلسفی را نیز دارا بوده است که ادیان دیگر از آن اقتباس کرده و حقیقت آنها را فلسفه امروزی قبول نموده چنانکه بر حسب تعلیمات این دین، روح یکقوه ابدی است و سه روز پس از مرگ از بدن جدا شده پیش محکمه آهورامزدا حاضر میشود قاضی این محکمه میثرا یعنی فرشته مهر است. پس از سنجیده شدن اعمال روح از روی پلیکه چنواد مینامند و بسیار تنگ و باریک است میگردد. اگر این روح اعمال نیک درین جهان بجا آورده و به آهورامزدا و پیروان او یاری و به اهرمن و همکنان او دشمنی کرده باشد بزودی و آسانی از آن پل گذشته در پهلوی آهورامزدا جای میگیرد و یک زندگانی جاودانی می یابد ولی اگر از پیش محکمه آهورامزدا شرمنده و محکوم بیرون آید، وقتیکه بخواهد از روی

پل چنواد بگذرد پایش لرزیده بدوزخ میافتد و در آنجا دیوها او را احاطه میکنند.

ولی چنانکه گفتیم روز آخر اهورامزدا به اهرمن غالب آمده و جهانرا از نیکی پر خواهد کرد و این دوزخ را نابود ساخته همه آفریدگان از عنایت اهورامزدا شیرین کام و بهره‌مند خواهند شد. این عقیده همان عقیده شیعیان است که قائل به وجود شیطان و به روز قیامت و حساب و عقاب و میزان اعمال و پل صراط و بهشت و دوزخ میباشند.

مورخین یونان مینویسند که قوانین مذهبی ایرانیان قدیم بسیار ساده بود و بدان جهت پرستشگاههای بزرگ و باشکوه بر پا نمیکردند و هرگز هیکل و مجسمه برای خدایان خود نمی‌ساختند و این کار را بسیار بد میدانستند و میگفتند که خدایان را نباید تشبیه به آفریدگان کرد و یکر آنها را ساخت.

گرچه ایرانیان از آشوریان هیکلتراشی و غیره را یاد گرفتند و حتی اهورامزدا را در شکل مردیکه در میان يك دایره پرداز ایستاده میتراشیدند ولی این هیکل فقط ماتد يك علامت و یا يك شکل هیروغلیفی بود که آهورامزدا را میفهمانید و گرنه هیچ کرامت و شرافت بدان هیکل اسناد نمیکردند و آنرا نمیرستیدند. و حتی در مملکتهائیکه فتح مینمودند، غالباً اینگونه مجسمه‌ها و ییکرها و مخصوصاً پرستشگاهها را که خدایانرا در آنجا حبس کرده بودند خراب میکردند و مردم را از ساختن آنها مانع میشدند. این کار آنان خیلی شباهت بشکستن بتها از طرف حضرت علی بن ابیطالب در خانه کعبه داشته است.

ایرانیان قدیم رویهم رفته در اصول مذهبی، حق آزادی

دیگران را رعایت میکردند و با اینکه ند دین خود پایدار و ثابتقدم بودند، به استثنای احوال فوق العاده مللی را که بزیر اطاعت خود میآوردند مجبور بترك دین خود نمیکردند و اغلب پادشاهان ایران خدایان ملل دیگر را محترم میدانستند و قربانیا میدادند و حتی طلب یاری از آنها میکردند (۲).

خلاصه آنکه دین زردشت دین پاکی و روشنائی بوده و مردم را بداشتن اخلاق پاک و روشن و بجنکیدن بر ضد اخلاق زشت امر میکرد. بدین ملاحظات است که دانشمند فرانسوی گوستاو لوبون میگوید: «باید اقرار کرد که در میان دینهای قدیم هیچکدام بقدر دین زرتشت، روحانی تر، اخلاقی تر و پاک شده از مراسم و آداب وحشیانه و اوهام نبوده است ولی بدبختانه در اواخر پادشاهی ساسانیان از اصل خود بسیار دور افتاده بود».

۳— در قلمرو اقتصادی و اخلاقی — ایرانیان يك ملت تجارت دوست و خون گرم و مایل بسیاحت بودند، مصاحبت و مخالطت با ملل دیگر را زیاد دوست داشتند تقریباً با کثر ملل دور دست از راه های دور و دراز روابط تجارتي را باز کرده و کاروانها ترتیب داده بودند از ممالک چین ابریشم خام آورده و پارچه های قیس درست کرده به رومیان و اهالی یزانس و یونان و سایر قطعات میفروختند و قرنهای متمادی این تجارت را بخودشان منحصر کرده و اقدامات عدیده امپراطور های روم را برای جلب ابریشم خام از چین بی ثمر گذاشته بودند حتی امپراطورهای روم مجبور شده بودند يك معاهده در این باب با ایران به بندند (۳).

(۲) هرودوت
(۳) تاریخ ابریشم در دو جلد تألیف پاریزه Histoire de la soie p. Pariset

ایرانیان قدیم زراعت را بدرجه پرستش اهمیت میدادند و خانواده‌های بزرگ را گرامی و محترم میداشتند و پادشاهان ایران برای خانواده‌های کثیر الاولاد، بخششها و سالیانه‌ها میدادند. دین زردشت نیز آنانرا به نظافت و زراعت و پروردن حیوانات اهلی امر میکرد و میگفت کسیکه با زراعت مشغول شود دست او مقدس است. دستیکه خاک را شیار کند مثل اینست که هزار قربانی کرده. اهریمن وقتیکه يك مزرعه سبز می بیند گریه میکند و بخانه‌ایکه در آنجا گندم زیاد باشد نمی تواند داخل شود.

در نظر زردشت بهترین شغلها زراعت بود زیرا با شخم کردن و حاصلخیز ساختن يك زمین خالی، ضربتی به اهرمن زده میشود. زردشت از اهورامزدا می‌رسد: پاکترین نقطه قانون مزدیسنی (خدا پرستی) کدام است. اهورامزدا جواب میدهد: «افشاندن تخمهای قوی است در خاک. هرکس تخمی افشاند و آنرا با پاکی بجا بیاورد تمام احکام مزدیسنی را بجا آورده است. هرکس این کار را کند مانند اینست که صد آفریده را جان داده و هزار محصول بعمل آورده و یا هزار دعا خوانده است.»

ایرانیان دارای ذکاوت و هوش فوق العاده بودند چنانکه مورخین عرب نقل میکنند که پس از فتح ایران در میان اسرا هر مزان نامی از نجبا و مرزبانان دلیر ایران بود که در جنگ نهاوند اسیر شده پیش عمر آوردند و او امر بقتل وی داد. هرمرزان گفت که بسیار تشنه ام زیرا سه روز است آب نخورده ام اجازه میطلبم که جرعه آبی بخورم.

عمر قبول کرد و امر نمود يك جام پر از آب برای هرمرزان

آوردند. هرزمان پیش از خوردن آب گفت که میترسم این آبرا نخورده مرا بکشند آیا قول میدهی که تا این را نخورده ام مرا نکشند عمر گفت قول میدهم که تو را پیش از خوردن این آب نکشم آنوقت هرزمان جام آب را بزمین زدو شکست. عمر برآشت و گفت که به یقین تورا میکشم حضرت علی و عثمان و سایر صحابه گفتند یا امیر المؤمنین بر خلاف قول خود نباید عمل بکنی تو قول دادی که تا آن آبرا نخورد اورا نکشی عمر قبول کرد و هرزمان بدین طریق از پرتو هوش و ذکاوت ایرانی خود از کشته شدن رهایی یافت و نیز مذکور است وقتیکه هرزمان را پیش عمر آوردند عمر تکلیف کرد که قبول اسلام بکند نکرد و عمر فرمان بکشتن داد ولی بعد از آنکه عمر سوگند یاد کرد که تا آن آبرا نخورد اورا نکشد و او آن آبرا ریخت و عمر از قتلش گذشت اسلام را قبول کرد. گفتندش که چرا در اول امر قبول نکردی در جواب گفت که اگر در اول قبول میکردم گمان میکردند که از ترس کشته شدن قبول دین کرده ام و حالا که یقین سلامت کردم بطور اختیار قبول می نمایم.

این قضیه را یکی از شعرای آلمان پلاتن نام در قرن گذشته برشته نظم در آورده است و یکی از شعرای ملیت پرور ایران آقای پوردادود بقرار ذیل برشته نظم کشیده.

هرزمان و عمر

چو شد واژگون تخت ساسانیان	مداین یغما شد از تازیان
سپاه عمر تا بجیحون رسید	بخون خفته شهزادگان را بدید
یل نامور هرزمان دلیر	کشیده به زنجیر بر سان شیر

بپردنش سوی مدینه دوان
 نگه کردش آن تازی کینه جوی
 هر آنکس به اسلام جنگ آورد
 پاسخ بدو گفت آن نامدار
 چه سازم دو دستم بیند اندرست
 مرا خواهشی از تو هست ای عمر
 سه روز و سه شب چون یابان نورد
 بفرمای تا جام آبم دهند
 چو بستاند جام و شد اندر شگفت
 در آن آب پنداشت زهر اندرون
 پس آنگاه سوی عمر کرد روی
 قسم یاد کن تا نوشیده جام
 عمر گفت تا تو نوشیده آب
 چو بشنید سوگند وی هر زمان
 عربها ازین کرده بشتافتند
 عمر گفت هان زو بدارید تیغ
 بماتم بسوگند خود استوار

تعلیم و تربیت نیز در نزد ایرانیان قدیم بی اهمیت نبود.
 گرچه فرزندان طبقه اعیان و اشراف مملکت بیشتر از دیگران
 مظهر تربیت و تعلیم میشدند و مخصوصاً در کارهای لشکری و تربیت
 نظامی همت می‌گماشتند، باز افراد ملت نیز یک تربیت درست و
 پاک خانوادگی کسب مینمودند و در نظر آنان اخلاق بد، طمع،
 دروغگوئی، ظلم و تعدی بحقوق دیگران و نمک ناشناسی بی
 اندازه زشت و ناسزا بود و هر کس با یکی ازین صفات معروف

میشد اورا به مجالس راه نمیدادند و این یکنوع مجازات برای او بود. در ایران قدیم گدا و در یوزه پیدا نمیشد و هر کس حرفتی نداشت بایستی بزراعت مشغول شود. مردمان بیکار را زیانکار و دشمن فراوانی (برکت) میشمردند و از شهرها بیرون میکردند. هرودوت مینویسد که ایرانیان بیچه‌های خود پیش از هر چیز، اسب سواری، تیراندازی و راستگویی را یاد میدادند. پاکی اخلاق، درستکاری و دوست داشتن کار، در دین زردشت بزرگترین فضیلتها شمرده میشد. ایرانیان، استقلال قومی و شاعیر ملی خود را بسیار گرامی میداشتند. و کسانی را که آداب و شمار ملی را ترک میکردند و یا به عادات و مراسم ملل دیگر میگریزیدند از خود نمیدانستند و بلکه خیانت کار میشمردند منقول است که خره خسرو که در زمان رسول ص. از طرف نوشیروان، فرماقرمای یمن بود عادات و رسوم عرب را قبول کرده و اشعار عرب را از حفظ میخوانده و خود را بطرز اعراب اداره میکرد است این عرب مآبی او یگانه سبب عزل او از طرف شاهنشاه ایران گردید (۴). بدترین دشمنان ایران کسی بود که شاعیر و آداب ملی آنرا تحقیر نماید و بر عزت نفس آنان بر خورد حتی وقتیکه اسکندر مقدونی ایران را استیلا و فتح کرد ایرانیان که خود را عاجز از مدافعه و در جلو يك کار انجام یافته دیدند برای پنهان داشتن تنگ خود و پوشیدن صدمه‌هایی که بعزت و شرافت آنان وارد آمده بود افسانه‌ها درست کردند، روایت‌ها ساختند و اسکندر را از نسل داریوش شمرند چنانکه فردوسی نیز در شاهنامه اورا فرزند دارا مینامد و از نژاد ایرانی می شمارد و میگوید که دارا پس از

شکست دادن فلیپ پدر اسکندر دختر او را خواست و با خود به ایران آورد ولی پس از چند روز دختر را پس فرستاد. در خصوص پس فرستادن دختر و دادن اسم اسکندر به پسری که از او زائید چنین گوید:

شبى خفته بد ماه با شهریار	پیر از گوهر و بو و رنگ و نگار
همانا که بر زد یکی تیز دم	شهنشاه از آن دم زدن شد دژم
بیجید در جامه سر زو بتافت	که از نکهتس بوی نا خوب یافت
پزشگان داننده را خواستند	به نزدیک ناهید بنشانند
یکی مرد بینا دل نیک رأی	پژوهید تا دارو آمد بجای
گیاهی که سوزنده گام بود	بروم اندر اسکندرش نام بود
بباید بر گام او بر پزشک	ببارید چندی زمژگان سرشک
اگر چند مشکین شد آن خوب چهر	دژم بود داراب را جای مهر
دل پادشه سرد گشت از عروس	فرستاد بازش بر فیلقوس (ه)
چونه ماه بگذشت از آن خوبچهر	یکی کودک آمد چو تابنده مهر
ز بالا و رنگ و ز بو یا برش	سگندر همی خواندی مادرش
که فرخ همی داشت آن نام را	که از ناخوشی یافت زو کام را
همی گفت قیصر بهر مهتری	که پیدا شد از نسل من قیصری
نیاورد کس نام داراب بر	سگندر پسر بود و قیصر پدر
همی نکش آمد که گفתי بکس	که دارا ز فرزند من کرد بس

با اینکه اسکندر پس از شکست دادن دارا و اسیر کردن خانواده او کمال مهربانی و بزرگواری در حق آنان بجای آورد چنانکه تصویر ذیل آنرا نشان میدهد: تقاش فرانسوی لوپرون که

[ه] کلمه فیلقوس که در تمام شاهنامه‌ها با قاف می نویسند غلطست باید با فاء باشد چون که این کلمه معرب از کلمه یونانی فلیپوس یعنی فلیپ نام پدر اسکندر است و در بعضی از کتب: مثلاً در کتاب التنبیه و الاشراف ص ۹۶ تصریح شده.



تصویر آلسون اسکندر
بجا در دادپوشی برای دیدن
خانزاده اسیر شده وی
این تصویر بقم نقاش
فرانسوی فورن کشیده
شده است .



در قرن ۱۷ میلادی میزیسته ددین پرده که آنرا «خانواده و چادر داریوش» نامیده سراپرده اسیر شده داریوش را نشان میدهد



تصویر آتش زدن قصر پرسپولیس معروف بخت جمشید بدست اسکندر در حال مستی و شادمانی که مشوقه خود را بلند کرده و او آتش میزند. این تصویر اثر خلمه قلاش فرانسموی روشه گروس که در سال ۱۸۵۹ تولد یافته است میباشد.

که اسکندر با یکی از سرداران خویش افستیون بدیدن سراپرده آمده است و مادر داریوش سیزی غامیس خود را پای اسکندر

انداخته. و زنان و پردکیان گریه وزاری میکنند و اسکندر اظهار محبت کرده و دلداری مینماید. و با وجود اینکه بعدها پی به حسیات ملی ایرانیان برده بود و در نتیجه بشیمانی بزرگ که از سوزاندن قصر تخت جمشید (پرسپولیس) در حال منبتی برایش دست داده بود موافق میل و آرزوی ایرانیان رفتار میکرد و حتی لباس خود را لباس پادشاهان ایران قرار داده و تمام مراسم درباری و دبدبه سلطنتی ایران را بدون تغییر بجا میآورد و معمول میداشت باز استیلای او یک حادثه تاریخی است که هر ایرانی با حس را داغدار و سوگوار باید کند. بخصوص آتش زدن قصر داریوش بدست معشوقه خود از فجایع فراموش نکردنی و عفو نشدنی است چنانکه نقاش فرانسوی روزه گروس انرا در یک پرده تصویر کرده و درینجا چاپ میشود.

ایرانیان قدیم علم و معرفت را دوست داشتند و در صنعت و حرفت و مخصوصاً در صنایع ظریفه ذوق و استعداد کامل نشان میدادند سلاطین ایران نیز ارباب فضل و دانش را گرامی و محترم میداشتند. آذاریکه از ایرانیان قدیم از قبیل سنگ نبشته‌ها و ستونها و عمارت‌ها و دخمه‌ها و قصرها و قلعه‌ها و هیكلها و حجاریها پس از چندین هزار سال باقی مانده برای اثبات درجه لیاقت و استعداد آنان دلیل روشنیست و با اینکه تألیفات و اثرهای ایرانیان قدیم چندین مرتبه دچار تخریب و طعمه لهیب گردیده باز آثار مختصری که باز مانده ثابت میکند که ایرانیان قدیم در فن موسیقی و ادبیات و نقاشی نیز صاحب ذوق سلیم بوده و ترقیهای فراوان کرده بودند. پادشاه ساسانی نوشیروان عادل (خسرو اول) که حضرت رسول ص. در حق او میفرماید که «من در زمان یک پادشاه عادل

بدنیا آمدم» در عهد خود کتب فلسفه افلاطون و ارسطورا داده به پهلوی که زبان آندوره بود ترجمه کردند و همچنین چندین کتاب که از جمله آنها کلیله و دمنه است از هندی بترجمه رسانید و نیز آن پادشاه دانش پژوه در شهر جند شاپور يك دار الفنون بنا کرد که فلسفه و ادبیات نیز در آنجا تدریس میشد. اغلب مورخین یونان و عرب نقل میکنند که هفت نفر از فلاسفه روم که پیروان فلسفه اشرافی (نه اویلاتونیزم) بودند و از دست ظلمهای امپراطور روم ژوستینین بدرگاه نوشیروان عادل پناهنده شده بودند، تا جدار دل آگاه کمال حرمت و حمایت را در حق آنان ارزانی داشت. اسامی آن هفت نفر بدینقرار است: دیوژن، اولالیوس، هرمیاس، داماسکوس، ایزیدور، سیمپلیسیوس و پریکسیان.

شکوه و دبدبه سلطنتی پادشاهان ایران نیز چیزی است که امثال آنرا تاریخ جهان کمتر دیده است و تواریخ مقدس و تألیفات نویسندگان همه ملل بر عظمت و شوکت و جلالت پادشاهان قدیم ایران شهادت دارند و هنوز آثار عتیقه ایران پرده‌های رنگینی از مدنیت و ترقیات آن زمان برای ارباب علم و معرفت نشان میدهند چنانکه شاعر جوان ایرانی پور داود در این معنی گوید:

فرو فیروزی ما ملت پیداست هنوز

کیش زرتشت ز آتشگده برجاست هنوز

تخت جمشید بلند اختر بر پا است هنوز

طاق کسری بلب دجله هوید است هنوز

ماند آن ملک کزو ماند بجا نام و نشان

احوال روحی ایران و خصایص عمده ایرانیان در عهد قدیم

بدین منوال بود که ذکر شد تا اینکه در قرن هفتم میلادی استیلای عرب مانند يك برق ناگهانی بنیان استقلال این کشور معظم را متزلزل و آن درخت بارور کهن سال را سرنگون ساخت

استیلای عرب بر ایران

وقتی که شمشیر اعراب، ایرانیان را مجبور به قبول اسلام کرد و یزدگرد سیم آخرین پادشاه ساسانی کشته گردید، امید ایرانیان از نگهداری آئین و سلطنت دیرین خود بکلی بریده شد لهذا اکثریت مردم ایران یرو دین نوگشته و آداب و رسوم دین زردشت را ترك نمودند. اما گروهی از پیروان دین کهن یعنی بهدیان نخواستند آئین نیاکان خود را از دست بدهند. آنان ترك دیار را بر ترك کیش و آئین بر تری داده مانند دهاتیان و چا در نشینان امروزی که هر وقت صدای پای راهزنان و غارتگران یرحم را میشوند فوری داروندار خود را بد و شهای خویش بار کرده و بچه های شیر خواره خود را به آغوش خود گرفته خانه و لانه های خود را ترك و رو به بیابان میگذارند و خود را بر سر کوهها میکشند، آن ایرانیان دین دار نیز در آن زمان دست زن و بچه خود را گرفته و آتش مقدس خود را که مظهر آهورامزدا یعنی یزدان پاك آنان بود با خود بر داشته با کمال دلسوختگی و سوگواری خاک نیاکان خود را بدورد گفته راه هندوستان پیش گرفتند. از آنوقت این زمره وفاداران که پارسی نام گرفته اند آداب و شعایر ملی و دیرین خود را هرگز از دست نداده و در اجرای مراسم و آئین دین پیشینیان خویش چیزی فروگذار نکرده

اند. با وجود این جدائی، همیشه ایران را وطن اصلی خود میدادند و آزادی و پایداری آنرا میخواهند و از اظهار محبت و وفاداری بر آن خود داری ندارند و هنوز چشم بر اهند که روزی پیاید تا مانند مرغهای دور افتاده از آشیان بکشور باستانی و زادبوم کیانی و ساسانی برگردند.

گروه دیگر از پارسیان که تغییر دین نداده و در وطن خودشان جایگیر ماندند ناچار هدف رفتارهای زشت و ناشایست گردیده همه جا گرفتار نخارت و خواری و بلکه مجبور به نهفتن عقاید و آئین اجدادی خود گشتند. در اجرای آداب و مراسم دین خود آزادی نداشتند و بتلخی زندگانی و ستمکاری روزگار تن در دادند. میشله (۶) تاریخ نویس معروف فرانسوی حال آنان را نزدیک بدین مضمون شرح میدهد:

«وقتیکه هنگام شب فرا میرسید اعضای خانواده گردهم می آمدند روزهای گذشته خود را با حسرت و سوگواری یادآوری میکردند، دلها بهجوش و خروش می آمد را زها و آرزوها از پس برده بیرون آمده و خود نمائی میکرد گوئی روح قدیم ایران در جلو چشم آنان مانند بریهای خیالی نمودار میگشت و با آنها درد دل میکرد و بد آنها قوت قلب می بخشید و تسلی میداد!»

اما ایرانیانیکه بدین اسلام در آمدند در ظاهر از نعمت آزادی و برابری و برادری که میوه های شیرین اسلامیت بود بر خوردار بودند ولی همینکه حرارت انقلاب سیاسی روی خاموشی گذاشت و دوره خلفای چهارگانه منقضی شده خلافت بدست بنی امیه افتاده آنرا توأم با سلطنت کردند و بنای فرعونی گذاشتند

و همینکه کم کم پیشوایان قوم از خواب بی هوشی و بی ادراکی که هر ملت در نتیجه انقلاب سیاسی مدنی دچار آن میشود بیدار شدن آغازیدند آنوقت تأثیرات استیلا و فرمانروائی خارجی را درك نمودند و آنوقت حقیقت بندگی و زیر دستی را در یافته و بمعنی آزادی پی بردند.

در قرن نخستین هجری جنگهای داخلی، پریشانی احوال و تغییرات کلی اوضاع فرصت ادراك حقیقت و تفکر انجام کار را نداده بود اگر هم چند تن از صاحبان نظرهای دور بین پیدا میشد فریاد خود را نمیتوانست بکسی بشنواند و بلکه دم نمیتوانست بکشد ولی همینکه عقلها و هوشها بحال طبیعی برگشت ارباب فکر و ادراك به اندیشه افتادند. روح ایرانی مانند يك مرغ دام افتاده خود را اسیر دست صیاد بیرحم دید. دیگر یارای بلند پروازی در فضای بی انتهای آزادی را نداشت بعد از این در چیدن و خوردن دانه های جان بخش و دلچسب که همواره خود را بدان پرورش میداد آزاد نبود بلکه در يك تنگنای تیره و تاریك و در يك قفس بی روزنه و بی زاد اسیر افتاده بود.

بلی از يك طرف اعرایکه این مملکت های بزرگ و خزاین و ثروت های هنگفت آنها را بتصرف در آوردند از علوم و فنون و صنایع گوناگون بی خبر بوده اهمیت و قیمت آنها را درك نمیکردند سهل است که به تخریب همه گونه آثار تمدن و صنعت و معرفت میکوشیدند.

در واقع ویرانی ها و خسارتهائیکه اعراب بایران وارد آوردند هر صاحب ادراك و معرفت را دا غدار میکند تلف شدن فرش معروف بهار کسری که از تالار قصر سفید نوشیروان در مداین

بفارت بردند چیز است که همیشه صفحات تاریخ اسلام را لکه دار خواهد گذاشت. این قالی یکی از نمونه‌های صنعت و قناست بود که نظیر آنرا چشم روزگار ندیده است.

پروفسور کاراباسک (۷) آلمانی در رساله‌ای که در خصوص فرش بافی و نقش دوزی ایران نوشته مینویسد: که در سال ۱۶ هجری مطابق ۶۳۷ میلادی شهر مداین مقر سلطنت ساسانیان بدست اعراب افتاد و آنها قصر معروف به قصر سفید را تصرف کردند که خرابه‌های آن تا امروز باقیست.

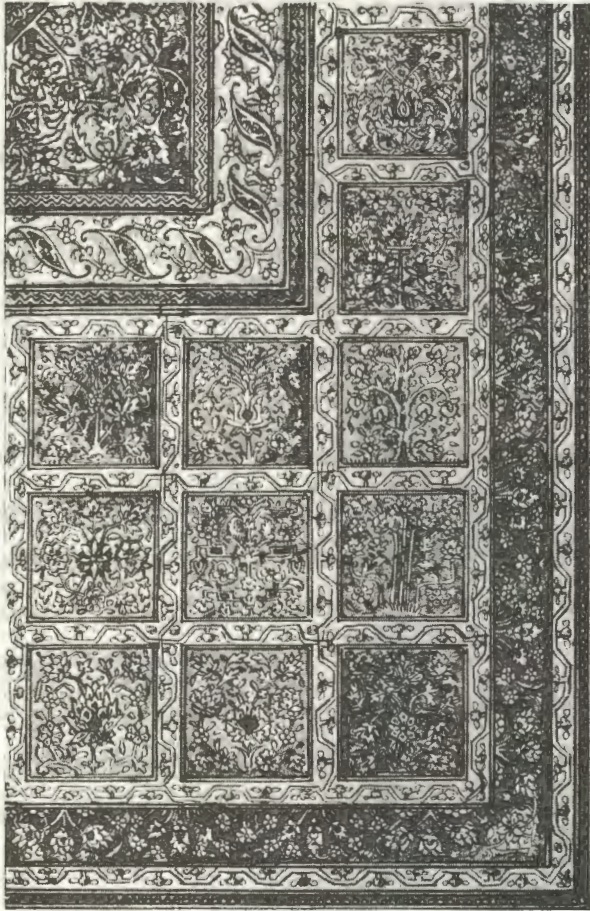
در میان خزاین بجد و حساب پادشاهی که دست آوردند يك فرش فوق العاده و نفیس که شصت گز مربع عرض و طول داشت موجود بود این فرش را اصلاً برای خسرو اول (یعنی نوشیروان ۵۷۹—۵۳۱) بافته بودند و جانشینان او نیز تا یزد جرد سیم آن را در مواقع مخصوص استعمال میکردند.

وقتیکه به باغها و بیرون شهر رفتن غیر ممکن بود جشن‌های پادشاهی را روی آن فرش ترتیب میدادند چونکه نقشه آن يك باغی را در فصل بهار نشان میداد. آن را اعراب بمناسبت اینکه بیشتر در فصل زمستان استعمال میشد بساط الشتاء و خود ایرانیان بهار خسرو مینامیدند پارچه آن خیلی مهم و پر قیمت و از ابریشم و طلا و نقره و جواهر يك پاره و خورد ریز ساخته شده بود. زمین فرش، باغی را نشان میداد که با حوض‌ها و جوی‌ها و درخت‌ها و گل‌های قشنگ بهاری آراسته شده (۸) بود در حاشیه و کنارهای آن نقش‌های گل‌های رنگارنگ دلکش را در شکل سنگ‌های پر قیمت نشان داده و در زمین فرش رنگ خالک را با

von Karabacek, Persische Nadelmalerei Susandschird [۷]

[۸] رجوع شود به ابن الاثیر - دمشقی - ابوالفدا - ابن‌الوردی.

رنگ طلای زرد تقلید کرده و بهای حوض را با خط‌های مخصوص معین نموده و میان آنها را با سنگهایی که سفیدی بلور بود پر کرده



نمونه فرش چهار کسری

این تصویر از روی فرشی که بتقلید فرش بهار کسری از ابریشم بافته شده و حالا در تصرف یکی از تجار وین یولیوس اورتدی نام میباشد، بنا بخواش نگارنده از طرف استاد محترم آقای میرزا حسینخان طاهرزاده وزیر السلطان مهم فن تذهیب در مدرسه الخطاطین اسلامبول کشیده شده است.

بودند این سنگها آب حوض ها را نشان میداد. ته جوی ها را نیز با سنگریزه هائیکه در بزرگی مروارید بود نشان داده بودند ته ها و ساقه های درخت ها از طلا و نقره و برگ های گلها و درخت ها و سایر نباتات از ابریشم و میوه های آنها هم از سنگ های رنگارنگ ساخته شده بود قیمت فرش ۳ میلیون و ششصد هزار درهم — بیش از سه میلیون فرانک تخمین میشود.

راجع به بهار کسری و صورت تقسیم آن، صاحب روضه الصفا نیز چنین مینویسد: «در فتوح سیف مذکور است که از جمله غنایم مداین بساطی زربفت در خزینة کسری یافتند که شصت گز مربع بزرگ بود و استادان ماهر بیواقیت و جواهر آنرا مرصع ساخته بودند و بخداقت طبایع اشجار و ریاحین بر آن پرداخته چون در ایام زمستان هوس شراب و نشاط و ذوق انبساط بر خاطر کسری استیلا یافتی بر آن بساط نشستی و در نظر بیننده چنان نمودی که آن فرش با گلهای بیخار آراسته است و به اصناف ازهار پیراسته سعد بی آنکه دست تصرفی بدان بساط در از کند آنرا بمدینه فرستاد عمر فرمود تا آن بساط را قطعه قطعه کرده بسویت بر مهاجر و انصار قسمت نمایند از آن جمله باندازه کف دستی بحصه امیر المؤمنین علی افتاد و آنرا به بیست هزار درهم یا دینار بفروخت.»

ابن الطقطقی در کتاب آداب السلطانیه (۹) میگوید که اعراب آنقدر غنایم گران بها از پایتخت و شهرهای ایران آورده بودند که در دست آنها عاجز مانده و عمر نمیدانست آنها را چگونه تقسیم بکند و مقرری مردمان را چگونه ترتیب بدهد تا اینکه یکی

از مرزبان‌های ایران که در مدینه بود اصل دفتر داری لشکری و کشوری را که در نزد ایرانیان معمول بود به عمریاد داد و از روی آنها دفاتری درست کردند و مانند ایرانیان آنها را دیوان نامیدند و هم چنین یکی از اعراب جوانی پر از کافورگیر آورده و آنرا نمک خیال کرده به طعام ریختند و همینکه دیدند نمک نبوده تمام جوان را به يك پیراهن کهنه که بقیمت دو درهم می‌ارزید فروختند و باز یکی از اعراب يك دانه بزرگ یا قوت بنست آورده بهزار دینار فروخت و چون گفتند که چرا اینقدر ارزان فروختی گفت اگر میدانستم که بالاتر از هزار دینار هم قیمتی هست آنرا مطالبه می‌کردم و باز می‌گوید بعضی از اعراب طلاهای سرخ را در دست گرفته در بازار صد امیزدند که کیست آن کسیکه این زرد گرفته عوض آن سفید بدهد. بی چاره‌ها گمان می‌کردند که قره بهتر از طلاست (۱۰) بدبختانه تخریبات اعراب منحصر به تاراج آثار صنعت و جواهر ذیقیمت و آلات زینت و اندوخته‌های سلاطین با ثروت ایران نماند بلکه ملت ایران را از آثار علمی و ادبی و تمدن نیز لخت کردند. عصیت و شور مذهبی را بجائی بردند که هر چیزی را که یادی از روزگار پادشاهان این کشور میکرد و هر آنچه را که دین و آئین قدیم ایرانیان را نشان میداد از میان بر میداشتند و میسوزاندند، میکشند و محو می‌کردند.

سر جام ملکم (۱۱) در تاریخ ایران می‌گوید: «یروان پیغمبر عربی از پایداری و لجاجی که ایرانیان در دفاع ملک و مذهب خویش نمودند چنان در خشم بودند که چون دست یافتند هر چیز

[۱۰] این تفصیل در روضة الصفا و سایر کتب مورخین نیز مذکور است.

[۱۱] تاریخ ایران سرجان ملکم بفارسی و آلمانی و زبانهای دیگر ترجمه و چند مرتبه

چاپ شده است.

که اسباب تقویت ملت دانستند عرضه تخریب و هلاک ساختند شهرها با خاک یکسان و آتشگده‌ها با آتش سوخته شد و مؤبدانی را که مأمور مواظبت امور و مباشرت خدمات معبدها و هیکل‌ها بودند از تیغ گذرانند و کتب فضیلتی ملت اعم از آنکه در مطلق علوم نوشته بود یا در تاریخ و مسائل مذهبی با کسانی که اینگونه کتاب‌ها در تصرف ایشان بود در معرض تلف در آمدند. اعراب متعصب بهجز قرآن در آن ایام نه کتابی میدانست و نه میخواست که بدانند مؤبدان را مجوس و ساحر میدانستند و کتب ایشان را کتب سحر مینامیدند. از حال کتب یونان و روم میتوان قیاس کرد که کتب مملکتی مثل ایران چه قدر از آن طوفان باقی خواهد ماند.»

بدینقرار خزاین کتب و اثرهای نفیس ایرانی طعمه آتش پیدادگری و فدای جهالت و وحشیگری گردید. چنانکه معروف است خلیفه دویم عمر در جواب سؤالیکه عمرو بن عاص حاکم مصر در باب نگاه داشتن و سوزاندن کتابهای اسکندریه کرد گفته بود کتابهاییکه موافق احکام قرآن است وجود قرآن مارا از آنها مستغنی میسازد و آنهایکه مخالف قوانین قرآنی است وجود آنها مضر است و باید نابود شود (۱۲). اساساً در میان خود عربها اهل سواد بسیار کم بود و با سوادها محترم نبودند و بلکه نوشتن را تنگ میشمردند چنانکه مورخ عرب الواقدی مینویسد که در اوایل اسلام از تمام قبیله قریش فقط ۱۷ نفر نوشتن را بلد بود و آخرین شاعر بدوی عرب ذوالرمه با سواد بودن خودرا پنهان میکرد و میگفت که اقتدار نوشتن در میان ما بی ادبی شمرده میشود. قنوذ اسلام

[۱۲] اگر چه همه مورخین این مسئله را تصدیق نکرده‌اند ولی باز در بعضی اثرها تصادف میشود کرد چنانکه در تاریخ الحکماء ابن قفطی این مسئله بتفصیل مذکور است.

و عقاید آن طوری در ذهنهای مردم ایران ریشه دوانید که خط قدیم خود را نیز ترك کرده خط عربی را یاد گرفتند و حتی تا چند قرن زبان عربی زبان رسمی حکومت گردید فاضل فرانسوی و شرقشناس محترم «کلمان هوار» معلم زبان فارسی در مدرسه السنه شرقی پاریس در کتاب تاریخ ادبیات عرب (۱۳) میگوید:

«اوستا که کتاب مذهبی ساسانیان و شکل جدید دین قدیم اهورامزدا (اورمزد یا هرمز نام خدای ایرانیان قدیم) بود از میان بر خاسته و آثاری از آن جز در چند آتشکده که استیلاکنندگان ایران (اعراب) در گوشه و کنار آن باقی گذاشته بودند دیده نمی شد.

«زبان فارسی از رسمی بودن افتاده و تنها يك زبان مکالمه گردیده و از خصایص يك زبان اولی چیزی در آن باقی نمانده بود. ایرانیان فقط بزبان عربی می نوشتند. تأثیر زبان عربی طوری ثابت و محکم ماند که تا امروز زبان فارسی خود را از قوذ آن توانسته است برهاند.»

در واقع جای افسوس است که تقریباً دو نلت کتابهایی که در ایران و از طرف ایرانیان برای يك ملت فارسی زبان نوشته شده بزبان عربیست و هنوز بسیاری از علما و مؤلفین، تألیفات خود را بزبان عربی می نویسند.

دولت شاه در تذکرة الشعراى (۱۴) خود میگوید:

«و نیز حکایت کنند که امیر عبدالله ابن طاهر که بروزگار

[۱۳] تاریخ ادبیات عرب چاپ ۱۹۰۲ در يك جلد ص ۶۲ C. Huart: *histor de la litterature Arabe* 1902 p. 62 .

[۱۴] تذکرة الشعراى دولت شاهى تألیف امیر دولت شاه ابن علاء الدوله بختی شاه غازی سمرقندی است که در سال ۸۹۲ هـ به اتمام رسانده است و در لیدن از شهرهای هلاند بچاپ رسیده است این حکایت در ص ۳۰ چاپ لیدن مذکور است .

خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی در نیشابور نشسته بود شخصی کتابی آورد و به تحفه پیش او به نهاد پرسید که این چه کتابیست گفت این قصه و امق و عذراست خوب حکایتی است که حکما بنام شاه نوشیروان جمع کرده اند امیر فرمود که ما مردم قرآن خوانیم به غیر از قرآن و حدیث پیغمبر چیزی نمیخواهیم ما را از این کتاب در کار نیست و این کتاب تألیف مغان است و پیش ما مردود است فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در قلم رو من هر جا که از تصانیف عجم و مغان باشد جمله را بسوزانند از این جهت تا روزگار آل سامان اشعار عجم را ندیده اند و اگر احیانا نیز شعر گفته باشند مدون نکرده اند.»

تازمان حجاج بن یوسف ثقفی که والی عراق بود دفاتر جمع و خرج و مالیات ایران را خود ایرانیان مینوشتند و به اصول قدیم ایران و بزبان فارسی مینوشتند چونکه اعراب بدین قبیل فنون آشنا نبوده اند و یاد گرفتن آنها را برای خود حقارت و خواری می پنداشتند تا اینکه در زمان حجاج میان زادان فرخ که مأمور ثبت و ضبط محاسبات مالیه ایران بود با صالح بن عبدالرحمن که از اسرای سیستان و مولای بنی تمیم بود در باب نوشتن حسابها بزبان عربی مناقشه واقع شد و صالح که در زیر دست زادان کار میکرد اظهار نمود که او میتواند تمام حسابها را که بزبان فارسی نوشته اند به عربی نقل بکند. زادان فرخ از این مسئله متغیر شد اما پس از گشته شدن فرخ زادان، حجاج وظیفه او را بعهده همان صالح محول کرده او را به نقل و ترجمه کردن دفاتر محاسبات به عربی مامور کرد.

مردانشاه پسر زادان فرخ از این مسئله خبردار شده پیش

صالح بن عبدالرحمن رفت و هر چه اصرار و خواهش کرد که آنکارا نکند مفید نیفتاد و بعد یکصد هزار درهم به وی و عده داد که از آن کار دست بکشد باز اثر نکرد آنوقت از فرط حمیت و دلسوزی گفت: «خدا نسل تو را قطع بکند چنانکه تو ریشه زبان فارسی را قطع کردی» (۱۵).

صدمات اعراب فقط عبارت از این نبود از باده این همه ثروت و گنجینه‌های مفت که از ایران برده و راه خوشگذرانی پیش گرفته بودند مست و مغرور گشته خود را بالاتر و زبردست تر قرار دادند و به اصل و نسب خود و تقدم خود در مسلمانی افتخار کردند و ایرانیان را مورد تحقیر و توهین نمودند. غیر از اعراب سایر ملتها بایستی خود را یکی از قبیله‌های عرب منسوب کند و به عبارت دیگر موالی و بنده آن قبیله باشد تا بتواند حقوق خود را حفظ نماید. تکبر و خود فروشی و نخوت و غرور را بجائی رسانده بودند که نام پادشاهان نیک نام و با عدل و داد ایران را نیز بزشتی و حقارت بردند و ایرانیانرا پائین تر و پست تر شمردند.

اثرات استیلای عرب در روح ایرانی

همینکه ایرانیان خود را در جلو این اوضاع طاقت فرسا و جگر سوز دیدند يك انقلاب عظیم و شدید از ته دلها و از ارواح آنها سر زد و آتش حیات ملی که مدتی در زیر خاکستر مانده بود

[۱۵] فتوح البلدان چاپ لیدن ص ۳۰۰ و کتاب «اعداد سیاق در محاسبات ایران» بزبان فرانسه تألیف نگارنده.

بوزیدن تندباد این انقلاب از نو بدرخشید و جهان ایرانرا روشن ساخت.

ازین تاریخ بعد صفحات ایران يك میدان جنگ و جدال برای اعاده موجودیت سیاسی و آزادی معنوی میگردد.

ایرانی که همیشه پابند استقلال سیاسی و شعایر ملی خود بوده است هر گز نمیتوانست به بیند که آداب و رسوم و شکوه و جلال پادشاهان دیرین او از میان میرود. ایرانی که پیوسته سربلند و محترم و بالا دست میزیسته طاقت دیدن و شنیدن آنگونه تحقیرات و بد سگالیها را از اعراب نادان نمیتوانست بیآورد بدان سبب می بینیم در سر حفظ استقلال سیاسی و کسب آزادی معنوی و فکری خود جانفشانیها و خود کشیها میکند.

طایر روح ایرانی در میان چهار دیوار قفس که عقاید و اوضاع جدید در آن گرفتارش کرده بود دست و پا میزد، بدر دیوار آن قفس حمله می آورد تا بلکه خود را از آن زندان برهاند و دوباره در هوای صاف و روشن و در فضای پیکران آزادی پر و بال خود را بکشاید و جهان مدنیت را از الحان لطیف و دلربای خود غرق حیرت و تحسین بسازد.

در نتیجه این حس استقلال طلبی و آزادی پرستی است که می بینیم انقلابها و عصیانها و طغیانها و خروج کردن ها و جنگها و مبارزتها همدیگر را در ایران تعاقب میکند و خاك این قطعه بزرگ با خون چندین هزار مردمان از جان گذشته و فدائی و صافدل و با ایمان آغشته میگردد تا اینکه دولتی مستقل تشکیل میدهند و از طرف دیگر نیز روح ایرانی برای گسیختن زنجیر های اسارت معنوی وسیله هائی بر می انگیزد، تجلیاتی اظهار می

کند و خارقه‌هایی نشان می‌دهد که عقلها را در حیرت می‌اندازد تا سرانجام، اسلامی را قبول میکند که با تمایلات ملی و شعایر تاریخی و تظاهرات فکری خود بیشتر و بهتر می‌سازد.

اساس تشیع در ایران

تجلیات این روح جاویدان را در راه اعاده استقلال سیاسی و آزادی فکری ایران از پیش نظر گذراندن بی فایده نخواهد بود. در قلمرو سیاست می بینیم که از ابتدای اسلام بخصوص از روزی که ایران دست سعد ابن وقاص از طرف خلیفه دویم فتح و استیلا گردید ایرانیان کینه و حس انتقام در دل خود می‌پروراندند و این حس کینه و انتقام در مواقع عدیده خود نمائی میکرد و از برده بیرون می افتاد تا اینکه با تأسیس فرقه تشیع بکلی ظاهر گشت ارباب وقوف و اطلاع بخوبی ادراک و قبول میکنند که اساس ظهور تشیع علاوه بر مسایل اعتقادی و اختلافات نظری و نقلی، يك مسئله سیاسی نیز بود. ایرانیان استیلای مملکت خود را از طرف اعراب بادیه نشین و نهب و غارت خزاین این کشور باستان و قتل هزاران نفوس بیگناه را از طرف مشتی عربهای پا برهه هرگز نمی‌توانستند قبول و عفو و یا فراموش کنند.

محبت مخصوص که از ابتدای اسلام، ایرانیان نسبت بخاندان آل رسول و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و اولاد او بهم رسانیدند غیر از اسباب معلومه يك علت سیاسی نیز داشت و گرنه همه قبایل عرب و پیشوایان اسلام برای ایرانیان یکی بود و با هیچ کدام خویشی و روابط مخصوص پیش از وقت نداشتند.

فرط محبت ایرانیان بحضرت علی و اولاد او از اینجا ناشی بود که اولاً حضرت امیر در رعایت جانب اسرای ایرانی و در نگهداری حرمت و عزت بزرگان و نجای ایران کمال همراهی را میکرد و بر حسب فضیلت و مکارم اخلاق در حق عموم بر طبق احکام شرع مبین رفتار میفرمود و فرقی میان عرب و عجم نمی گذاشت چنانکه معروف است پس از اینکه خلیفه دویم عمر بن خطاب بدست يك غلام ایرانی فیروز نام که اعراب اسم ابو لؤلؤ برایش داده بودند کشته گردید عیدالله پسر عمر به محض اینکه شنید این ابو لؤلؤ با هرمان ایرانی که والی سابق خوزستان و از بزرگ زادگان و صاحب افسران ایران بود و پس از جنگهای خونین با اعراب اسیر شده و در مدینه مشرف به اسلام گشته و در آنجا اقامت میکرد، رفت و آمد داشته است بدون مشورت با خلیفه و صحابه بخانه هرمان رفته و او را با یک نفر دیگر بکشت.

این مسئله مایه انزجار و حیرت صحابه گردید و شکایت پیش خلیفه سیم عثمان بردند. عثمان در آن باب مشورت کرد حضرت علی ابن ابیطالب فرمود که بر حسب حکم قرآن باید عیدالله بن عمر را بقصاص هرمان کشت زیرا که يك مسلم را بی سبب کشته است عثمان ترسید و از اجرای حکم قرآن امتناع کرد و سیاست را بر عدالت بر تری داد. دینه قتل هرمان را از مال خود داده عیدالله بن عمر را آزاد گذاشت. این مسئله آتش غضب و کینه را در دل ایرانیان نسبت بعمر و عثمان شعله و رساخت و محبت آنان را در حق حضرت علی امیر المؤمنین پافزود. از آنروز ایرانیان که از پادشاه و سر پرست محروم مانده بودند بحضرت علی با نظر حامی و بدر مهربان می نگریستند و اخلاص

خود را در حق او و فرزندان او اظهار میکردند.

و نیز در بعضی از کتب معتبره وارد است که در باب اسرای عجم که از جنگ مداین آورده بودند صحبت شد که چه باید نمود. هر کس رائی میزد. حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمودند که من از پیغمبر خدا شنیدم که میفرمودند «العجم الاحرار» یعنی عجمها آزاد مردانند. پس از آن فرمودند که من سهم خودم را ازین اسرا آزاد نمودم و حضرت حسین و جمعی دیگر هم متابعت ایشان نموده سهمهای خود را آزاد نمودند تا به این وسیله امر منتهی به آزاد شدن تمام اسیرها گردید.

ثانیاً ایرانیان را عقیده این است که شهر بانو دختر آخرین پادشاه ساسانی یزدگرد سیم در میان اسرای ایران پیش عمر ابن خطاب آورده شد و عمر خواست او را نیز مانند اسرای دیگر در بازار به فروشند حضرت علی ابن ابیطالب مانع آمده گفت که پادشاهزاد گان و نجبا را سر عریان در بازارها کشیدن خلاف ادب است. بالاخره در تقسیم اسرا شهربانو نصیب فرزند حضرت علی یعنی امام حسین گردید (۱۶).

از آنجهت خاندان حضرت علی در نظر ایرانیان هم از نژاد ساسانی نسب داشت و هم از حیث خویشی با رسول خدا صاحب شرافت و امتیاز مخصوص بود و بدین سبب تنها این خاندان می توانست بطور مشروع صاحب تخت و تاج کیانی بشود نیز نظر بهمین نکته است که علی بن زین العابدین فرزند ارجمند امام حسین را که از شهربانو بود فخر العرب و العجم میگفتند چه از

(۱۶) در کتب مورخین عرب نیز مسطور است که دختر یزدگرد اسیر و به مدینه آورده شد

طرف پدر به بزرگترین عرب که یغمبر اکرم بود میرسید و از طرف مادر به نجیب ترین سلاطین روی زمین یعنی پادشاهان عجم منتهی میکردید.

این عقیده که ایرانرا جز منسویین خاندان ساسانی کسی دیگر نباید اداره بکند در نزد ایرانیان آنقدر رسوخ داشت که چنانکه خواهیم دید اغلب سلاطین و امرا که بعدها در ایران حکمرانی کردند میکوشیدند که خود را از نسل ساسانی بقلم بدهند و هم چنین کسانی که میخواستند میل و خاطر ملت ایران را دست یاورند همیشه او را وعده میدادند که یکنفر از خاندان ساسانی ظهور کرده سلطنت قدیم ایرانرا از نو بر پا خواهد کرد. چنانکه در بعضی از کتب غیبت از جاماسب نامه نقل کرده اند که پس از اسلام سلطنت ایران به یکی از آل قباد منتهی میگردد و شیعیان اتنا عشری این یکنفر از آل قباد را امام غایب دوازدهم خود میداند که از طرف شهربانو از آل قباد است.

فاضل محترم و شرقشناس معروف پروفیسور براون انگلیسی در کتاب «تاریخ ادبی ایران» (۱۷) که از قیستین کتابهای است که درین موضوع نوشته شده پی به این نکته برده و میگوید:

«برای ایرانیان انتخاب يك جانشین روحانی یغمبر یعنی خلیفه برای همه مسلمانان چنانکه در نظر اعراب آسان و طبیعی می آمد يك چیز غیر طبیعی و مایه عصیان بود. از ابتدای اسلام نسبت به خلیفه دوم یعنی عمر که سلطنت ایرانرا بر باد کرد يك کین و خصومت در دلهای ایرانیان جایگیر شده بود. اگر چه این کینه در زیر پرده های مذهبی پوشیده می ماند اما باز قابل ملاحظه

و اندیشه بود.

«از طرف دیگر حضرت حسین که فرزند کوچک حضرت فاطمه و حضرت علی بن ابی طالب بود در نظر ایرانیان شوهر شهر بانو دختر یزد جرد سیم آخرین پادشاه ساسانی شمرده میشد و از آن رو همه امام‌های شیعه نه فقط حق و شرافت سلالة پیغمبری را دارا بودند بلکه در همان وقت از نژاد خاندان ساسانی نیز نسبت بهم می‌رساتند و از آنجاست که گینو در کتاب خود موسوم به «مذاهب و فلسفه در آسیای مرکزی» (۱۸) اشاره بدین مسئله میکند و میگوید: «این يك مسئله سیاسی بوده و هیچ جای انکار ندارد که در نظر ایرانیان غیر از خاندان حضرت علی ابن ابیطالب کسی نمیتواند بطور مشروع تاج و تخت ایران را تصاحب بکند زیرا فقط این خاندان از روی اتساب پشاهنشاهان ساسانی از طرف مادر خودشان بی بی شهر بانو و از طرف دیگر به مناسبت اتساب به امام‌های حقیقی لایق این مقام هستند.

«این شهر بانو که مادر نه امام میباشد هنوز در میان ایرانیان موقع مهمی دارد و کوهی را در يك فرسخی طهران بنام کوه بی بی شهر بانو مینامند که بد آنجا پای هیچ مرد (و حتی پای زن آبستن) نمی تواند رسید و فقط زیارتگاه زنان است و در ایام تعزیه نیز نام شهر بانو در جزو اشخاص مهم نمایشهای مذهبی است. چنانکه بنام او مرثیه مخصوص ترتیب و نمایش میدهند و درین نمایش شهر بانو کیفیت خوابدیدن و سرگذشت خودش را چنین نقل میکند:

زنسل یزد جرد شهر یارم
در آن وقتی که بختم کامران بود
شبی رفتم بسوی قصر بام
بگفت ای شهر بانو با صد آئین
بگفتم من نشسته در مداین
محال است این سخن فرمود زهرا
تو میگردی اسیرای پیقرینه
بفرزندم حسین پیوند سازی
زنسلت نه امام آید بدوران
ولی چون شد مدینه منزل ما
یکی گفتا که این دختر کیز است
به مسجد مردوزن بریام و محضر
کلامی گفت کز او در خروشم
علی جدت چو برآمد خروشان
نشاید بردن ای
پس از آن خواری ای نورد و عینم

زنوشروان بود اصل و تبارم
بدان شهر ری ام اندر مکان بود
یامد حضرت زهرا بخوابم
ترامن بر حسین آرم بکاین
حسین اندر مدینه هست ساکن
حسن آید بسر داری در اینجا
برسدت از مداین تا مدینه
مرا از نسل خود خرسند سازی
که نبود مثل شان در دار دوران
غم عالم فزون شد بر دل ما
یکی گفتا بشهر خود عزیز است
مرا نزد عمر بردند مادر
بگفت این یکسان را میفروشم
بگفتا لب به بندای
بزرگان را سر عریان بیازار
به بخشیدند بر بابت حسینم

ایرانیان در باطن اگر چه از استیلای عرب خشنود نبودند ولی ظاهراً وسیله جلو گیری و کوتاه کردن دست اعراب را از ممالک خود نداشتند و بدین سبب همیشه در پی فرصت میکشیدند و حسیات کینه خود را در نه دل های خویش نگاه داشته همواره آماده قیام و جوش و خروش بودند و از هر فرصت که پیش می آمد به مقام استفاده بر می آمدند چنانکه مسئله انتقال خلافت بخاندان امویہ در سایه تدلیسهای معاویه و بعد قتل حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب بدست ابن ملجم مرادی از یکطرف و وقوع حادثه جگر

سوز کربلا و شهادت حضرت حسین و یاران و فرزندان او و اسارت باقیمانندگان آن خاندان مطهر و مصائب و بلاهای کوفه و شام نه تنها دل شیعیان و ایرانیان بلکه قلوب تمام مسلمین را داغدار کرد و محبت مسلمانان بخصوص ایرانیان را بخاندان آل رسول یک بر هزار افزود و بهمان درجه کینه و عداوت آنان را بر بنی امیه محکتر و افزوتر گردانید تا در بر انداختن سلطنت آنان همدست و همدستان شدند.

کوشش ایرانیان در انقراض خلافت

بنی امیه

بتحریرک حس انتقام که افراد شیعه با آن پرورش یافته و تربیت شده بودند از یکطرف خروج و عصیانهای متمادی خروج عبدالله بن زبیر و مختار ثقفی بنام خوخواهی آل رسول بهمدستی ایرانیان بظهور میرسید و از طرف دیگر اعضای خاندان حضرت علی با یکترتیب محکم و پنهانی برضد بنی امیه کار میکردند. مخبرها و قاصدها باطراف میفرستادند تقیب ها و داعیها بولایات گسیل میداشتند. اوامر و تعلیمات میدادند و دسته ها و هواخواهان جمع میکردند. این تشکیلات منظم از اثر حسن نیت و عزم متین و همت بلند پیشوایان و از نتیجه خلوص عقیدت و قوت ایمان و فداکاری افراد شیعه چنان اثرات خوب و ثمرات نیکو بخشید که عقلمها در آن حیران است. میتوان گفت که امروز بزرگترین و قویترین فرقه های سیاسی فرنگ با این همه وسیله ها و اسباب که فراهم دارند در پیش بردن مقاصد خود هماغقدر میتوانند موفق بشوند که در آن

زمان فرقه علویان و یا شیعه‌ها با نبودن اسباب در سایه حسن یت و خلوص عقیدت کامیاب گشتند. با اینکه خلفای بنی امیه اغلب داعیان و یقینان و رسولان شیعه را پیدا کرده و بقتل می‌رساندند و یا بزندانیان می‌انداختند باز آنها از تعقیب مقصد دست برنمی‌داشتند و جاسوسان از مقاصد و عملیات آنان آگاهی کامل حاصل نمی‌توانستند بکنند اعمال و نیات بد بنی امیه که غیر عرب را در اداره امور راه نمی‌دادند و نژاد ایرانی را خوار و حقیر می‌شمردند آتش کینه را در سینه ایرانیان تیز میکرد. چنانکه اسماعیل ابن یاسر که نسب از ایران داشت روزی در نزد هشام اموی چند شعر در علو نسب خود بسرود. هشام امر کرد تا او را در آب انداختند. این وقایع بر غیظ ایرانیان می‌افزود تا اینکه تمام اسباب قیام و عصیان و قوای مسلح خود را حاضر- کردند مرکز این قوا و تشکیلات خراسان بود. بالاخره به همت و عزم جهانگیر سردار نامدار ایرانی ابومسلم خراسانی این نیت پاک که سالها در بوته اجمال و در ته دل‌های صاف شیعیان و ایرانیان پنهان مانده و آماده ظهور بود از قوه فعل آمد و دوره درخشانی برای ایران و روح ایرانی گشاده کرد.

پس از اینکه همه لوازم قیام حاضر شد در سال ۱۲۹ هجری از امام ابراهیم امام شیعیان که در آن زمان بنای اقدام بحد بنی امیه داشتند يك رایت ظل که عبارت از نیزه‌ای بود بطول چهارده گز که چند گز کرباس بر سر آن بسته بودند به ابو مسلم رسید و امر یافت که به اظهار دعوت قیام نماید. آنگاه به اشاره ابومسلم داعیان و یقینان در اطراف بلاد خراسان و خوارزم پراکنده شدند تا مردم را از فرمان امام آگاه سازند و مقرر چنان گردید که در

اواخر رمضان سال مذکور خروج نمایند. چون وقت خروج نزدیک شد ابومسلم ملازمان خود را فرمود تا جمعاً متلبس بلباسهای یکرنگ شوند ایشان جامه‌های سیاه پوشیده و دستارهای سیاه بر سر بسته پیش او آمدند هیتی در دلش افتاده آن لباسرا اختیار کرد و از آن روز آنان را سیاه پوش (مسوده) نامیدند. در شب ۲۵ رمضان که شب وعده بود ابومسلم و سلیمان بن کثیر و همه پیروان ایشان در قریه‌ای از قرای مرو در منزل سلیمان جامه‌های سیاه پوشیده و آتش بسیار افروختند و چون چشم شیعه که در آن نواحی توطن داشتند با پرتو آن آتش که نشانه خروج بود روشن شد متوجه خدمت ابومسلم گشتند و پس از عید فطر ابومسلم با جمعی کثیر بطرف عراق حرکت کرد. در عرض راه هزارها فدائیان و شیعیان خالص که منتظر صدور امر امام شیعه و رسیدن فرصت بودند به او ملحق شدند. آخرین خلیفه اموی مروان حمار که همیشه در دمشق مشغول لهو و لعب و عشرت بود ازین واقعات غفلت می ورزید و حتی به فریادهای استمداد والی خراسان نصر بن سیار و به اخبار نامه‌های مهیج و تهدید آمیز او گوش اعتنا نمیداد ایاتیکه نصر در آخرین نامه خود به مروان نوشته بود بزرگی کار ابومسلم و قوت و قدرت روز افزون شیعیان را خبر میداد و بر غفلت ددبار خلیفه و بدبختی و نکبت خاندان اموی بهترین اعلامی بود. نصر در آن نامه می گفت:

اری تحت الرماد ومیض نار	ویوشک ان یکون لها ضرام
فان لم یطفها عقلاء قوم	یکون وقودها جثت وهام
فقلت من التعجب لیت شعری	القیاظ امیة ام نیام

یعنی می بینم در زیر خاکستر آتشی را که نزدیک است

شعله بزند و اگر خردمندان قوم آنرا خاموش نکنند بسی تنها و سرها که طعمه آن خواهد گشت پس از روی تعجب میگویم ایکاش میدانستم که آیا بنی امیه بیدارند یا در خواب.

مروان حمار و قتیکه نزدیک شدن خطر را احساس کرد ناچار بتهیه قشون پرداخت و صف آرائی کرد تا در نزدیکی زودخانه زاب علیا مابین موصل و بغداد جنگ بعمل آمد اردوی شیعیان آل عباس بدستیاری مرد آهنین پنجه ابومسلم خراسانی غالب آمد. قشون مروان تارمار گشت و خود مروان نیز رو بگریز نهاد خاندان اموی منقرض شد ولی با اینکه اصل این دعوت برای علویان بود و عباسیان خود از اتباع آنان شمرده میشدند، جریاتهای سیاسی و بعضی وسایل آنها را پیش انداخت و رأیت خلافت عباسیان بلند گردید.

نتایج انقلاب سیاسی و استقرار

خلافت عباسیان

اگر چه خلفای عباسی از اولاد حضرت علی بن ابیطالب که ایرانیان میخواستند نبودند ولی باز بهتر از بنی امیه بودند و چون بدستیاری ایرانیان و پایمردی ابومسلم خراسانی به مقام خلافت رسیدند سلطنت آنان يك سلطنت ایرانی شمرده میشود و اغلب مورخین فرنگ و عرب حق دارند که این سلسله را خلفای ایرانی و یا خراسانی مینامند.

این مظفریت ایران در شکست دادن و منقرض ساختن بنی امیه، در حقیقت يك انتقامی بود که پس از يك قرن ملت ایران از

اعراب میکشید.

در ظرف این یکقرن ایرانیان هیچوقت فارغ از پروردن حس انتقام نگشته و با کمال متانت و استقامت و قوت ایمان در پنهانی اسباب آنرا فراهم آورده بودند. در واقع ایرانیان آنزمان بقدر ملل زنده دل امروزی در کار و بیدار بودند.

فاضل معروف پروفیسور براون میگوید که کمترین اثرات این انقلاب و نشانیدن عباسیان بمسند خلافت این بود که ایرانیان از درجه بندگی و حقارت و تابعیت بمقام آزادی و آقایی رسیدند و درسایه شمشیر آنان خاندان عباسی بر سریر سلطنت نشست. و ابو ریحان بیرونی صاحب کتاب قیس، «آثار الباقیه عن القرون الخالیه» حق دارد که آن خاندان را يك سلطنت خراسانی و شرفی مینامد و میتوان گفت که در جنگ زاب علیا از شکست های قادسیه و نهروان انتقام کشیده شد و سقوط خاندان امویہ تقریباً خاتمه بر سلط حقیقی اعراب داد.

در واقع دوره خلفای عباسی دوره طلایی اسلام و زمان ابتباه و رفاه روح ایرانی است. انتشار علوم و فنون و توسیع دایره معارف اسلامی از یکطرف و آسایش و عمران ممالک ایران و فراهم آمدن مقدمات برای استقلال آینده و آزادی حقیقی آن کشور از طرف دیگر در دوره این خلفا بعمل آمد. روح ایرانی ازین تاریخ خود را به بلند پروازی در اوج معالی و معانی آماده و با نعمات دلکش در شاخسار علم و ادب عالم اسلامرا مجذوب و شیفته خود می سازد. تجلیات اینروحا در سایه علوم و فنون در قسمت دویم این رساله از نظر خواهیم گذرانید.

ولی این انقلاب هنوز برای اعاده استقلال سیاسی و حقیقی ایران کافی نبود. اقراض بنی امیه و استقرار عباسیان بمسند خلافت

رفع عطش از تشنگان زلال آزادی ایران نمی نمود چنانکه امید هائی که ایرانیان بدان خاندان بسته بودند بطور دلخواه حاصل نشد اگرچه خلفای عباسی ایرانیان را محترم میشمردند و ایرانیان در دربار آنان قنود زیاد رسانده بودند و در اقطار و ولایات حرمت و عزت میدیدند. کبر و نخوت اعراب کمتر شده و جرئت تحقیر یک ایرانی را نداشتند و اگرچه خلفا خود را قایم مقام پادشاهان ایران دانسته آداب و رسوم آنان را مجرا میداشتند. چنانکه شرق شناس و فاضل آلمانی فون کرهمر در کتاب خود راجع بتاریخ تمدن اسلام (۱۹) میگوید:

«قنود ایرانیان در دربار خلفای عباسی زیاد جلو رفته در زمان هادی و هارون الرشید و مأمون بدرجه عالی رسیده بود. اغلب وزرای این خلفا ایرانی بودند مراسم و آداب و عادات ایرانی در بغداد رواج زیاد داشت قبای ایرانی لباس رسمی دربار خلفا و هم چنین کلاه بلند و گوشه‌دار و سیاه ایرانی کلاه رسمی شمرده میشد و جشنهای ملی ایران را از قبیل نوروز و مهرگان و رام در دربار معمول میداشتند»

در زمان خلیفه دویم عباسی منصور (۸۱۵۳) لباس ساسانی را در دربار تقلید میکردند و لباسهای خود را با خطوط طلا تزیین مینمودند ولی این نوع لباسرا پوشیدن مخصوص به اجازه خلیفه بود. سکه‌های المتوکل نشان میدهد که لباس او تماماً لباس یک ایرانی بوده است و نیز میگوید که در زمان خلافت ابوجعفر المنصور اعراب برای دخول بدربار خلیفه بایستی منتظر اجازه بشوند در صورتیکه خراسانیان به آزادی داخل میشدند و اعراب را استهزا می‌کردند (براون صفحه ۲۶۵ — گلدزیهر صفحه ۱۴۸).

A. von Kremer; Kulturgeschichtliche Streifzüge auf dem Gebiete (۱۹) des Islams.

فاضل اتریشی گلدزیهر در کتاب خود (۲۰) مینویسد:
نه تنها در اداره حکومت خلفای عباسی، خارجه‌ها یعنی ایرانیان و غیره در سرکار بودند بلکه آنها در سایر شعبات و حتی در امور مذهبی نیز پیش می‌افتادند. فون کره‌مر میگوید چنین بنظر می‌آید که این تبعات علمی از قبیل قرائت و تفسیر و احادیث و شرایع در میان دو قرن نخستین اسلام عموماً در دست موالی یعنی غیر عرب بود در صورتیکه خود اعراب خود را غرق تحصیل ادبیات قدیم خود کرده و همانرا تقلید و تکمیل مینمودند ولی باید بیفزائیم که درین زمینه نیز اغلب خارجی‌ها، عربهارا در سایه میگذاشتند زیرا اینها که ارباب علم بودند این رشته علوم عرب یعنی تاریخ ادبیات و تاریخ قدیم عرب را خیلی وسعت دادند و بمرض تدقیق و تنقید گذاشتند.

درینجا ذکر کردن نامهای این یگانگان که علم لغت و صرف و نحو عربی را تکمیل کردند یفائده است و اگر هم ما قول «بول دولاکارد» را که میگوید در میان مسلمانان هیچیک از کسانیکه خدمت کوچکی در علوم و تبعات عربی کرده است از جنس عرب نبوده است بتمامه قبول نکنیم اقلماً میتوانیم بگوئیم که در خصوص تحصیلات زبان عرب و بخصوص در علم مذهب، عنصر عرب در درجه دویم میماند و این اساساً از خطاهای خود اعراب بود زیرا آنان باین قبیل تبعات با نظر حقارت مینگریستند و میگفتند که این گونه اشتغالات برای کسانیکه از نژاد شخصی ماتد محمد بن عبدالله هستند لایق نیست بلکه کار کسانی است که با این تدقیقات و توغلات باید به نسب و اصل خود يك رونق بدهند.

جا حظ در کتاب خود بنام «البيان والتبيين» مینویسد که یکی از اعراب میگفت که برای قریشها هرگز شایسته نیست که بجز تاریخ قدیم با تبعات دیگر مشغول شوند بخصوص در هنگامیکه هر کس باید تیر خود را بکمان کرده و بروی دشمن حمله کند.

و نیز یکی از قریشیها دید که بچهای کتاب سیویهرا میخواند خود داری توانسته گفت: «وای بر تو این کار کار معلمان و مایه تکدی گدایان است» زیرا چنین معروف بود که هر کس صرف و نحو بلد بود و بعلم حساب آشنائی داشت برای بچهها درس میداد و در مقابل شصت درهم میگرفت.

با وجود این احوال و این امتیازها و قوذا که ایرانیان داشتند آنچه را که ایشان میخواستند بعمل نمی آمد. غذائی را که روح ایرانی میجست در آن فضا که باز يك فضای عربی شمرده میشد پیدا نمی کرد. در اوایل خلافت عباسیان، تشیع قووذ زیاد داشت و خود خلفا، امیر المؤمنین علی را مقدم بر عمر و عثمان و ابو بکر میداشتند ولی خلیفه عباسی منصور دوانقی بجهت عدم اطاعت علویان و جمعی دیگر از بنی هاشم روزی گفت: ای بنی هاشم دماغ خودم و دماغ شما را بخاک مالیده شیخ تیم وعدی را مقدم مینمایم. از آن به بعد خلفای عباسی قابل بترتیب خلافت بر حسب عقیده اهل سنت شدند. بدینقرار هنوز قووذ عربیت باقی بود؛ هنوز زبان عربی زبان رسمی بود و هنوز هزاران قوس آزادی خواه ایرانی با انواع تهمتها بنام زندیق و غیره بسر چوبهای دار میرفتند و هنوز علویان و شیعیان در اظهار عقاید و عادات خود آزادی کامل نداشتند سهل است که در زمان المتوکل مورد قتل و غارت و تحقیر و تهدید میشدند.

فاضل فرانسوی « کلهمان هوار » میگوید (۲۱):
« جنگ زاب علیا يك انتقامی بود که ایران از اعراب فاتح
کشید ولی این انتقام نا کافی بود زیرا اگرچه از زمان فتوحات
اعراب پیش از يك قرن نگذشته بود ولی در ایران از آن استیلا
کنندگان دو اثر و علامت ثابتی باقی مانده که یکی مذهب و
دیگری هم فتوح زبان عربیست. »

انقلابهای جدید و اسباب قیام ایرانیان برضد عباسیان

چند اتفاق ناگوار در زمان عباسیان بخصوص در خلافت
منصور و هارون الرشید و متوکل بوقوع پیوست که از يك طرف
ایرانیان را بغلیان و هیجان آورد و از طرف دیگر زمینه را برای
انقراض خلافت بغداد حاضر کرد.

یکی از این اتفاقات قتل بیرحمانه سردار نامور ایرانی ابومسلم
خراسانی بود از طرف ابوجعفر منصور خلیفه دویم عباسی. این
نمک شناسی منصور تولید کدورت بزرگی در دل ایرانیان کرد
و مایه انقلابهای متمادی در خراسان و سایر بلاد ایران گردید.
امیدواری ایرانیان و اعتقاد شیعیان به خاندان عباسی از آن روز
سلب شد و باز يك ابر تاریکی فضای روح ایرانیان فراگرفت. عقیده
بعضی از مورخین بر این است که جوان ابومسلم در آخر کار
ملتفت شد که رسیدن خلافت بدست عباسیان کار خطا و غلطی
بوده است و مصمم شد که ورق را برگرداند؛ منصور فرصت نداده
بقتلش رسانید و خلاصه آن بدینقرار است:

خلیفه ابو جعفر منصور عباسی، ابو مسلم را بدربار خود طلید و قبلاً چند قر از لشکریانرا در پس پرده پنهان داشته امر کرده بود که هر وقت سه بار دست بریکدیگر بزنند بیرون آمده کار ابو مسلم را تمام کنند. همینکه ابو مسلم وارد شد منصور بنای خشم و غضب گذاشت و سه بار دست بهم زد و چند قر با شمشرهای آخته بیرون آمدند. ابو مسلم سر بر پای منصور نهاد تا بیوسد. منصور لگدی بروی زده و ابو مسلم بر پهلو افتاد و آن چند قر رسیده کار او را تمام کردند و در بساطی پیچیده در گوشه خانه انداختند (۱۳۷ هجری).

سالهای متمادی اشخاصی چند بنام کشیدن انتقام ابو مسلم قیام و خروج کرده پس از چندی پایداری و جنگ و فداکاری عاقبت مانند ستاره‌های موقتی افول کردند. از آن جمله بود فرقه راوندیه و خروج سنباد معروف به مجوس در نیشابور که چند سال احکام و نفوذ خلفای بغداد را در خراسان متزلزل ساخت.

بروفسور براون در تاریخ ادبی ایران مینویسد:

«قتل ابو مسلم به امر خلیفه عباسی منصور بزودی يك هیجان بزرگ تولید کرد چنانکه سنباد مجوس (۲۲) که دوست و طرفدار او بود هواخواهان زیاد بزودی دور خود جمع کرده ابتدا شهر قومیش (دامغان) وری را که ابو مسلم خزاین زیاد در این شهر آخری گذاشته بود تصرف نمود و آن خزاین را بر داشت و اعلان کرد که خیال دارد بر حجاز حمله ببرد و کعبه را خراب بکند بزودی جم غفیری از مجوسهای طبرستان و شهرهای دیگر از

[۲۲] راجع بشرح حال این شخص در کتابهای ذیل معلومات پیدا میتوان کرد: الفخری - طبری جلد سیم صفحه ۱۱۹ - مروج الذهب مسعودی جلد ۶ - الیعقوبی جلد دوم ۴۴۱ - الیعقوبی کتاب البلدان ۳۰۳ - تاریخ طبرستان چاپ دارن ۴۷ - تاریخ سواحل خزر تألیف دارن ۴۴۲ - کتاب نامنامه ایرانی تألیف بوسقی در زیر کلمه Sumbat.

مزدکیها و رافضی‌ها و از فرقه مشبهه (مجسمه) بدور او جمع شدند. سنباد به ایشان گفت که ابو مسلم نمرده است بلکه وقتیکه المنصور او را بکشتن تهدید کرد او اسم اعظم خدا را خواند و هماندم بشکل يك کبو تر سفید در آمد و پرواز کرد (رجوع بکتاب شهرستانی و الیعقوبی بشود) و نیز در روضة الصفا میگوید که سنباد بمردم میگفت که در فلان کتاب دیدم که مدت دولت اهل اسلام چندین مدت پیش نباشد و بعد از آن یکی از بنی ساسان ظهور میکند.

بالاخره جمهره ابن مراد عجللی با لشکری قوی به قتال او آمده قریب هفتاد هزار از اتباع او را بقتل رسانید و خودش پیش حاکم طبرستان که در زمان اقبال چندین بار در هم پیش او فرستاده بود گریخت ولی حاکم خود و متعلقانش را گرفت و کشت علت دویم اعراض ایرانیان و شیعیان از بنی عباس ظلم و غدری بود که در زمان هارون الرشید بر خانواده محترم برمکیان وارد شد.

تفصیلات این وقعه دلخراش در اغلب کتب مورخین عرب مذکور است و این قتیبه در کتاب خود (الامامة والسیاسة) شرح بسیار وافی در این باب میدهد و در کتاب برمکیان تالیف لوسین بووا (۲۳) مدیر کتابخانه انجمن آسیائی پاریس اطلاعات مفید هست و صورت کتابهایی که راجع به برمکیان در السنة مختلفه نوشته شده درین کتاب مندرج است.

در هر حال کیفیت قتل جعفر بن یحیی برمکی و استیصال آن خانواده محترم و تضرع وزاری و علو همت و نجات مادر جعفر که بهارون الرشید شیر داده بود و صورت فقر و مسکنتی که

پس از آنهمه شهرت و عزت و عظمت دچار آن گردید خون هر ایرانی را بجوش می آورد. چه مرثیه‌ها که در مصیبت آن خانواده نگفته اند و چه شعرها و قصیده‌ها که سروده و چه کتابها که نوشته اند!

این خانواده از نژاد ایرانی بود و از قراریکه مورخین می نویسند پیش از اسلام در بلخ آشکده‌ای بود بنام نوبهار و جد بزرگ برمکیان در آنجا رئیس روحانی بود تا آنکه پس از فتح خراسان قیس ابن هیشم السلمی و عطا ابن صایب بلخ را فتح و نوبهار را خراب کردند و خانواده برمک قبول اسلام نمود. کرمانی میگوید که رئیس روحانی نوبهار در زمان خلافت عثمان که خراسان فتح شد پیش خلیفه آمد و به اسلام مشرف شده نام عبدالله گرفت و بدین جهت اهالی بلخ از تغییر دین او بر آشفته مقام او را به فرزندان دادند.

صاحب تاریخ طبری میگوید « که جد برمکیان وزیر شیرویه پادشاه ایران بوده است و در نزهةالقلوب مذکور است که جد برمکیان از نسل گودرز و وزیر اردشیر بابکان بوده است و در سال ۹۶ هجری یکی از اولاد او وزیر بنی امیه شد و جعفر برمکی سکه طلا و نقره بضرر رسانید که بر حسب جودت و رواج وصحت عیار معروف به زر جعفری شد و پنج تن از اولاد او بوزارت رسیده اند.»

در خصوص نسب و کیفیت تشریف آنان به اسلام روایت‌های مختلف هست ولی این مسئله مبرهن و ثابت است که ایرانی ودند و پس از قبول اسلام نیز محبت زیادی به ایران داشته و برای بلند کردن نام ایران صرف همت می نمودند. در حسن تدبیر و اصابت رای و نیکی اخلاق و وفور احسان و در فضیلت و علم و معرفت

از دیگران امتیاز داشتند و به حفظ آثار ایرانی همت می‌گماشتند چنانکه منقول است و قتیکه منصور بغداد را بنا میکرد مخارج آن زیاد آمد ابو ایوب الموریانی گفت بهتر است ایوان طاق کسری را خراب کرده مصالح آنرا در آنجا بکار ببرند منصور در این باب با خالد بن برمک مشورت کرد خالد گفت ای امیر المؤمنین این کار سزاوار نیست چونکه طاق کسری آیت اسلام است هر وقت که مردم آنرا می‌بینند می‌فهمند این بنای معظم را جز امر آسمانی هیچ چیز خراب نمیکند و با وجود این آنجا نمازگاه حضرت علی بن ابیطالب هم بوده است و علاوه بر این مخارج هدم آن بیشتر از قلع آن خواهد شد پس منصور گفت ای خالد امتناع نکردی از این کار مگر از روی حمیت ایرانیست. آنوقت امر به تخریب آن کرد اما يك پارچه کوچکی از آن خراب کرده دیدند که مخارج خراب کردن آن زیاد تر از منافع آن آمد پس منصور از خرابی آن منصرف شده بخالد گفت حالا بر سر رای تو امدیم و از هدم ایوان کسری در گذشتیم (۲۴).

جرجی زیدان در کتاب تاریخ تمدن اسلامی مینویسد که برمکیان خود ماتد اهل خراسان شیعی بودند و از شیعیان طرفداری میکردند. جد آنان خالد پیش از عباسیان به ائمه علوی بیعت کرده بود و بعد که دیدند خلافت بدست عباسیان افتاد، مصلحت را در سکوت و بیعت آنان دیدند ولی در خفا از همراهی با علویان خود داری نمیکردند. در صورتیکه هارون الرشید بر ضد علویان بود و آنها را میکشت و تبعید میکرد و طوری ضدیت او فاش شده بود که شعرا هجویه در ضد علویان گفته در حضورش می‌خواندند.

از طرف دیگر امین پسر هارون نیز با برمکیان عداوت داشت چونکه اینها از ولیعهد کردن امین، هارون را مانع شده بودند و همچنین از امرای عرب، آل ربیع و آل مزید که برمکیان از کار انداخته بودند، حسد میبردند و هارون را بر ضد برمکیان می انگیختند.

تفصیل قتل برمکیان چنان يك واقعه دلخراشی است که هر دل سنگین را میسوزاند چنانکه میر خوند صاحب روضة الصفا می نویسد که هارون یاسر را فرستاد که شبانه سر جعفر برمکی را بیاورد او نیز آمده شرح حال را بجعفر گفت. جعفر باور نکرد یاسر اصرار نمود بالاخره گفت برویم از پشت در بگوش خود بشنوم. یاسر قبول کرده آمدند و هارون گفت آیا سر او را آوردی یاسر گفت بلی در بیرون است. هارون گفت زود بیاور... آن وقت آمده بجعفر گفت دیدی. جعفر گفت آری کار را آماده باش آنگاه مندیل خود را از آستین بیرون آورده و یاسر چشم او را بیست و بعد از آن سرشرا از تن جدا کرده یش رشید برد!

خاندان برمک در سخاوت و بخشش ضرب المثل شده بود چنانکه یکی از شعرا در حق آن خاندان گفته که اگر هزار فرسخ هم از بغداد دور باشم باز نسیم جود و کرم آل برمک بمشامم خواهد رسید. با وجود این غدر و ظلم هارون کار را بجائی رسانید که افراد این خاندان تپاره ای نان محتاج ماندند. چنانکه در روضة الصفا از محمد بن عبدالرحمان هاشمی منقولست که روز عید قربان نزد مادر خود رفتم و در مجلس او سخنگوئی دیدم جامه های کهنه در بر داشت. مادرم گفت که به این زن معرفتی داری گفتم نه. گفت مادر جعفر بن یحیای برمکی است. من شرط تعظیم بیجا آورده با او در سخن آمدم و پرسیدم که ای مادر از امور عجیبه

چه دیدی. گفت ای پسر، عیدی بر من گذشت که چهارصد مقتمه داشتم و درین عید دو پوست کوسفند دارم که یکی بستر و یکی لحاف منست. محمد گفت فرمودم همان لحظه پانصد درهم پیش او آوردند و از غایت فرح نزدیک به آن شد که روح از بدنش مفارقت نماید.

ملت ایران هر قدر بوجود چنین رجال بزرگ تاریخی خود افتخار بکند سزاوار است و هر قدر به مصائب و بدبختیهای وارده بر آن خاندان تأسف بخورد باز بجاست این قبیل رجال نجات منش و عالی همت در ادوار تاریخی کم نبوده است. اما بدبختانه ایرانیان ما هنوز بدان درجه قدر دانی نرسیده اند که نام آن مردان نامی را بلند بکنند و بنام آنان یادکارها و نشانه‌ها بر پا نمایند. از ابتدای استقرار سلطنت عباسیان در میان ایرانیان يك فرقه مهم غیر از شیعه که تقریباً اغلب ملت‌های غیر عرب در آن اشتراک داشتند تاسیس یافت فقط نظر این فرقه این بود که تمام فضایل و امتیازات را که اعراب بخود بسته و ملت‌های دیگر را حقیر می‌شمردند و مورد استهزا می‌ساختند از اعراب سلب بکنند و بدین جهت خودشانرا شعوبی (شعوبیه) می‌نامیدند یعنی ملی و منسوب يك ملت در صورتیکه اعراب را منسوب به قبایل میگفتند و ادعا می‌نمودند که عرب هنوز مقام يك ملت را کسب نکرده است و بدین مدعای خود از آیه شریفه یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و اثنی و جعلناکم شعوباً و قبایل لتعارفوا.... استشهاد میکردند و میگفتند مقصود از لفظ قبایل طوایف اعراب و از شعوب، ملت‌های ایرانی و غیره است که درین آیه بر قبایل مقدم آمده است اکثریت این فرقه را ایرانیان تشکیل میدادند و اگرچه تا یکدرجه موضوع و مبنای این فرقه بر پایه علمی و اخلاقی گذاشته شده بود

اما در واقع خالی از اهمیت سیاسی نبود زیرا تشکیلات این فرقه يك تیشه بود که بنفوذ و تسلط و تحکم اعراب زده میشد و دماغ تکبر و غرور آنان را بذاك میمالید و تمام افتخارها و ادعاهای آنان را در شرافت و نجابت و فضیلت هیچ میکرد و رد و باطل مینمود. آنها میگفتند که از نقطه نظر اسلام هیچ امتیازی میان مسلمانان نیست و همه مساوی هستند و اگر باره ملاحظات را بمیان آوریم آنوقت دیده میشود که اعراب از چند حیث کمتر و پائین تر از ملل دیگر هستند.

درینباب پروفیسور براون میگوید:

«در خصوص این فرقه و آثار عظیمه او چند ان اسناد و آثار کافی در دست نیست» با وجود این شرق شناس اتریشی کلدزیهبر در کتاب خود موسوم به تبعات اسلامی (۲۵) که در اغلب جاهای این رساله ذکر آن شده است هر چه توانسته تفصیلات راجع به این فرقه را جمع آوری کرده است.

مومی الیه میگوید که یکی از پیشوایان این فرقه و از مدافعین فضیلت عجم بر عرب اسحق ابن حسن البخرمی (۶-۸۱۵) از اهالی سفد بود که در یکی از اشعار عربی خود میگوید که ساسان پدرمن و کسری بن هرمز و خاقان پسر عموهای من است ابو عثمان سعید بن حمید بن بختگان متوفی در ۵-۸۵۴ میلادی که در باره فضیلت عجم بر عرب کتابها نوشته از این جمله است و نیز ابو سعید رستمی در قرن پنجم هجری که بقول کلدزیهبر فریاد ملی ایرانیان برضد اعراب در زمان او به اوج رسیده بود و هم چنین ابو ریحان البیرونی صاحب تالیفات قیسه و از آن جمله کتاب آثار الباقیه عن القرون الخالیة شعوبی بودند این ایران

پرستان (شعویان) در همه قسم از اقسام علوم و فنون تفوق عجم را بر عرب اثبات میکردند از حیث زبان نیز فارسی و یونانی را بهتر از عربی میدانستند ابو عیبه معمر ابن المثنی که یکی از پیشوایان این ایران پرستان و یکی از لغویین (زبان شناسان) معروف بود همیشه میکوشید اثبات بکند که اعراب خیلی چیزها را از ایرانیان یاد گرفته اند.

حتی در آن چیزها که اعراب مایه افتخار و نشانه مخصوص ملی خود میدانستند بملتهای دیگر مدیون بودند و ادبیات و امثال و معانی و بیان فارسی در زبان عرب نفوذ داشته و چه قدر حکایات و روایات آنان از منابع فارسی اخذ شده بوده است چنانکه اغلب مورخین عرب بدان شهادت کرده اند و از آنجمله ابن هشام در سیرت الرسول (چاپ لیدن صفحه ۲۳۵) میگوید که جاذبه فوق العاده افسانه‌ها و حکایت‌های فارسی اغلب اوقات مایه تکدر حضرت رسول صلعم میشد زیرا حضرت میدید و قتیکه نصر بن حارث العبدری وارد مجلس او شده و شروع بنقل کردن حکایات رستم و اسفندیار و داستان پادشاهان عجم میکرد اعراب از دور سر حضرت رسول بر میگشتند و مجلس حضرت بهم میخورد»

تألیفات و آثار این فرقه اثرات زیادی در بیداری حسیات ملی ایرانیان حاصل کرد و مثل اینست که آنان را از خواب بیدار نمود تا آنوقت بتاریخ قدیم و آثار حقیقه و هر گونه نمونه‌ها و نشانه‌های قدیم مدنیت قبل از اسلام اهمیت نمیدادند سهل است که آنها را علایم بت پرستی و کفر پنداشته محو و خراب میکردند و ایرانی نژاد بودن را تنگ میداشتند اما تعلیمات و تألیفات این فرقه که بد بختانه چیز کمی از آنها باقی مانده این وضع را بکلی تغییر داد

و بمنزله تازیانه غیرتی شد در حیات ملی و روح ایرانیان (۲۶). و یکی از اتفاقاتیکه بیشتر به جنبش ایرانیان و شیعیان خدمت کرد و جلب تنفر از خاندان عباسی نمود اقدامات متمصبانه خلیفه عباسی المتوکل بود. خلیفه مزبور نه فقط یهودیها و نصارا را در شکنجه و آزار میداشت بلکه شیعیان را نیز اذیت میکرد و حتی دست بمقدسات شیعیان برده افتضاحات زیادی بار آورد که تاریخ عباسیان را لکه دار ساخت چنانکه در روضة الصفا مذکور است خلیفه مزبور فرمود تا قبر حضرت امام حسین علیه السلام را با قبر شهدای کربلا خراب کردند و منازلی که در آن موضع بود با خاک یکسان ساختند و خلق را از زیارت قبر امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و حضرت امام حسین مانع آمدند بلکه در موقع قبر امام حسین و یاران و برادرانش زراعت نمودند و علویان در ایام خلافت او بغایت ملول و مفلوک زندگانی میکردند بدین هم اکتفا نکرده امر نمود که یکی از ندیمهایش بالشی روی شکمش بسته و در حضور خود و سایر ندما رقص میکرد و تقلید حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را در می آورد و استهزا مینمود و حضار دست زده میگفتند «هذا الانزع البطين هذا امیر المؤمنین».

این اوضاع و اشتغال خلفای عباسی بله و لعب و لذایذ و صرف نظر کردن آنان از انتظام و ضبط امور کشوری ضعف و اقراض عباسیان را تهیه کرد تا لشکر مغول سرتاسر ایران را تاخته بدروازه های بغداد رسید. از يك طرف خواجه نصیر الدین طوسی که خود از اهل تشیع بود و حرکات نا شایست خلفای عباسی را نمیتوانست تحمل کند و در دربار هلاکو خان اعتبار نام و نفوذ کامل داشته هلاکو بيمشورت و صلاح دید وی اقدام بکاری نمی

(۲۶) خیلی مفید و مناسب میشد که از فضلا و ادبای ایران در باب این فرقه مقدس تحقیقات کرده و شرحی کافی بنویسند که در جزو انتشارات ایرانشهر چاپ کنیم

کرد، خواجه هلاکو خان را بتسخیر بغداد تشویق نمود و از طرف دیگر چون پسر مستعصم عباسی محله کرخ را در بغداد که محل شیعیان بود داد غارت کردند، محمد بن علقمی که وزیر مستعصم و شیعی مذهب بود تحمل این مسئله را نیاورده با هلاکو خان مکاتبه نموده او را بتسخیر بغداد دعوت کرد و پس از مقاومت کوچکی هلاکو خان در ۹ صفر سال ۶۵۶ وارد بغداد شد و بساط خلافت عباسیان بر چیده گشت.

روح ایرانی و استقلال سیاسی

عصیان ایران بر ضد اعراب و خود کشیهای ایرانیان که خاک ایران را از اوایل استیلای عرب با خونهای آتشین چندین هزار قوس و چندین صد فدائیان و عشقبازان راه استقلال ایران رنگین کرده ازین راه بود که روح ایران میخواست خود را از زنجیر اسارت برهاند و آزادی و استقلال قدیمی خود را بدست بیاورد این بود که در هر گوشه مملکت و در هر فرصتی که بدست می افتاد روح این حسیات تجلی کرده و چندین صد فدائیان استقلال سیاسی از گوشه و کنار سر بلند میکرد و پروانه وار خودشانرا به آتش عشق آن استقلال میزدند و پر و بال خود را سوخته عشق خود را بدین وجه اعلان و اثبات میکردند. روح ایرانی چمدن جادیه داشته است که این قدر و این همه جانبازان در سر عشق او از جان میگذشتند این شمع آریائی چه روشنائی داشته است که این همه پروانهها را جذب کرده و با شعله خود آنها را سوخته و باز بی پروانه نمانده است. گویا روح ایرانی مانند مرغ دام افتاده برای خلاصی خود از محبس تاریک قفس و به امید گسیختن زنجیر

های اسارت، خود کشتی میکرد و دست و پا میزد. در این حمله‌ها و خود کشیها ناچار پره‌های لطیف و نازکش درهم میشکست و در زمین محبس ریخته میشد این پر و بالها عبارت از رجالی بودند مانند منصورها، ابن مقفعها، خرمدینها، افشینها و جز آنها که در سر چوبهای دار بغداد و در ته آبهای دجله و در جاهای دیگر ایران جان میدادند و عشق خود را با خون خود در صفحه تاریخ رقم میزدند.

روح ایرانی یقین کرده بود که بدون فداکاری و از جان گذری ازین گیر و دار رهائی نخواهد یافت. روح ایرانی بحقیقت این معنی پی برده بود که: عشق شیرست قوی پنجه و میگوید فاش — هر که از جان گذرد بگذرد از پشه ما. عنقای بلند پرواز ان روح بخوبی میدانست که تا جان خود را نبازد به جانان خود نخواهد رسید اینست که هرچه بادا باد از انداختن خود به آتش عشق پرهیز نمیکرد و کوئی شاعر حقیقت پرور و سخنگوی دل آگاه ایرانی عارف قزوینی، ترجمان احساسات آن روح گشته و از زبان حال او گفته است:

نالۀ مرغ اسیر تا به گلستان رسید؛
باید از این سرگذشت شاید از این در برید

باد بهاری و زیند پرده گل بر درید
تا بقیس اندرم ریخته بال و پر

نتایج خلافت عباسیان و تأثیر آن در روح ایرانی

با اینکه عهد خلفای عباسی دوره طلایی و اوج ترقی مدنیت اسلام بود و روح ایرانی را نیز يك فرصت تجلی و نمایش فراهم آورد باز بنا به ملاحظاتی که ذکر کردیم هنوز روح ایران خود را

از قید اسارت آزاد نمی یافت. حسیات ملی ایرانیان نوازش لازم را درین دوره ندید و آنچه را که در خور پرورش او بود بدست نیاورد. روح ایرانی يك پرورشگاه دیگر می جست و طایر آن روح، يك گلزار آزادتر و يك هوای صافتر و روشن تر میخواست. تا اواخر خلافت مامون الرشید که مادرش ایرانی و خودش در خراسان بزرگ و تربیت شده بود، روح ایران در تجلی بود و ایرانیان مقام بلند و نفوذ بسیار در تمام کارهای کشوری و لشکری و در دربار خلفا داشتند و بدان مناسبت حس حسد و کینه اعراب را که دست آنان از امور کوتاه شده بود بخود جلب کرده بودند ولی پس ازینکه حرارت دین که شوری بر سر مردم افکنده بود کم کم رو بخاموشی گذاشت و دوره عظمت و شکوه خلفای اول سپری شد، و خلفا را نیز اعتباری نماند. اکثر اینها صفت زنان بخود گرفته در سرای بغداد مشغول لهو و لعب و بسط بساط عیش و عشرت گشتند.

این غفلت خلفا از اداره امور مملکت، امرا و حکمرانان کوچک را آنقدر نفوذ بخشیده و فرصت داد که کم کم هر يك قدم بدایره استقلال گذاشت. در هر جا که عصیانی سر میزد و یکی از امرا بخوابانیدن آن موفق میشد خلعت و شمشیر و عنوان و لقب از خلیفه میگرفت و حتی گاهی در خطبه ها نام او را نیز میخواندند و امیر الامرا و سلطان و ملک خطاب میکردند. اینها جز در کارهای بزرگ مربوط بدربار خلفا نبوده حتی آنانرا در دست خود بازیچه قرار میدادند. چنانکه از ابتدای قرن سیم هجری تا زمان انقراض خلافت عباسی از طرف هلاکو در سال ۶۵۶ هجری چندین سلسله از این امرا و سلاطین و ملوک مانند طاهریان (۲۰۵—۲۵۶) و صفاریان (۲۵۳—۲۹۱) و سامانیان (۲۶۱)-----

۳۰۹) و دیلمه آل زیار (۳۱۶—۴۳۴) و دیلمه آل بویه (۳۳۰—۴۴۷) و غزنویان (۳۸۹—۴۳۱) و سلجوقیان (۴۴۲—۵۷۱) و غیره در ممالک ایران با استقلال و تسلط حکمرانی کردند و با اینکه بسیاری از آنان از نژاد غیر ایرانی و حتی از دست‌پروردگان و غلامان زر خرید خلفا بودند باز در هر فرصتی بر ضد خلفا قیام و عصیان و آنانرا بقبول تقاضاها بلکه فرمانهای خود مجبور و حتی در خلع و نصب آنان دخالت مینمودند چنانکه معزالدوله از آل بویه که وزیر مستکفی بود آتقدر قوذ بهم رسانید که او را از خلافت عزل و مطیع بامر الله را بجای او نصب کرد.

همچنین وقتیکه یعقوب لیث صفار بعزم تسخیر بغداد اردو کشید خلیفه به اندیشه افتاده برای پیش بندی کار، چند قهر رسول نزد وی فرستاد. وقتی رسولان به اردو رسیدند که یعقوب بیمار بود و امر کرده تا شمشیر او را با قدری نان خشک و پیاز نزد او گذارند چون رسولان وارد شدند به ایشان گفت: به امیر خودتان بگوئید که اگر من زنده مانم این شمشیر میان ما حکم خواهد کرد؛ اگر فتح یا من شد آنچه مقصود من است بجا خواهم آورد و اگر غلبه او را شد، یقین بدانند که نه او و نه روزگار با کسیکه با این نان خشک و پیاز زیست کند دست نخواهد یافت.

و مرداویج پسر زیار دیلمی که در سال ۳۲۲ بر خلیفه الراضی بالله خروج کرد میخواست کشور ایران را از وجود عرب پاک ساخته خلافت عباسی را منقرض کند و خرابه‌های مداین را آباد کرده آنجا را پایتخت و خود را جانشین پادشاهان ساسانی سازد (۲۷).

(۲۷) برای تفصیل رجوع شود برساله قابوس و شمگیر تألیف آقای عباس خان آشتیانی که در جزو انتشارات ایرانشهر چاپ شده است.

و ملکشاه سلجوقی که سر تا سر ایران را استیلا و حکمرانی میکرد پس از مردن قایم بامر الله در تعیین خلیفه جدید صاحب رأی و حکم گردیده یکی از پسران خواجه نظام الملك را بیفداد فرستاد و مقتدی بالله را بتخت خلافت بنشانید و حتی نخستین پادشاه که لقب امیر المؤمنین گرفت و شرک در شئون خلافت کرد او بود و بدتر از همه زجری است که غلامان اترک و عربها بسر معتز بالله درآوردند و خلاصه آن اینست که خلفای عباسی بسیاری از غلام های ترک را که امرا و سلاطین هدایای خود را با دست آنها بدربار میفرستادند، در سرای خود نگاه مداشتند و بعضی کارها و مناصب داده بمقام بلند رسانیده رتق و فتق بسیاری از امور کشوری و لشگری را به آنها سپرده و همچنین برای حفظ مقام خود گروهی اعراب از مصر آورده نگهبان و محافظ خاص خود قرار داده بودند و اینها را مغاربه (مغریان) میگفتند، اینها در سال ۲۵۵ با غلامان اترک که عدد آنها بیست هزار را میگذشت همدست شده در بازه مواجب عصیان و بیپایه کم بودن مقرری روزی خلیفه المعتز را گرفته دست و پایش را بسته چوب زیاد زدند و در جلو آفتاب نگاه داشته سه روز گرسنه گذاشتند و بعد بسر دای انداختند تا بمرد.

این اوضاع از یکطرف امرا و سلاطین را بر زدن کوس استقلال تشویق میکرد و از طرف دیگر ایشان هم که بقوت بازو و شمشیر ایرانیان کسب اقتدار میکردند بجویی فهمیده بودند که احتیاج روح ملت ایران چیست یعنی چه چیز ایرانی را مطیع و فرمانبردار میتواند سازد و چه چیزها را ایرانیان بقدر جان خود عزیز میدارند. این بود که آداب و رسوم و شعار پادشاهان قدیم را زنده میکردند، بطرز لباس آن پادشاهان جامه میپوشیدند و بسیاری

ادعا میکردند که از نژاد ایرانی و از خاندان ساسانی هستند. از تشویق و نوازش حسیات ملی ایرانیان کوتاهی نمیکردند و به استثنای بعضی از آنان که در مذهب اسلام و نشر زبان عرب تعصب مفرط بخرج دادند، رویهم رفته از استمالت خواطر ایرانیان و جانب داری شیعیان خود داری نمیکردند چنانکه معزالدوله حکم کرد تا هر ساله دهه محرم را بهیچ کار جز تعزیت بر حسین بن علی نه پردازند و از آن تاریخ این تعزیه خوانی و بساط محرم مرسوم شد و عضدالدوله عمارات مدینه و کربلا و نجف را تعمیر و در بغداد بیمارستانها بنا کرد.

ثمراتیرا که از این احوال حاصل شد اینطور میتوان خلاصه کرد:

۱— شکستن قوذ عرب و اثبات لیاقت و برتری نژاد ایرانی بر ملل دیگر و قوذ پیدا کردن ایرانیان در دربار خلفا و در یافتن يك استقلال سیاسی بدست امرا و ملوک.

۲— کوشیدن امرا و سلاطین بر آبادی ایران از قبیل ساختن عمارت‌ها و تعمیر خرابیها و گشادن راه‌ها و بستن بندها و پلها و جز آنها.

۳— زنده کردن بعضی از مراسم و عادات ایران قدیم مانند جشن نوروز و مهرجان و سده و مراسم درباری و غیره.

۴— تربیت یافتن بسیاری از رجال با کفایت و درایت و صاحبان فضل و ادب در نتیجه تشویق پادشاهان و سلاطین و خدمات آنان به مملکت ایران.

۵— از همه مهمتر زنده شدن زبان فارسی پس از متروک ماندن دو قرن و آراسته شدن آن با يك ادبیات درخشان است که همواره ادوار تاریک و صفحات تاریخ ایران از پرتو آن روشن خواهد ماند.

بادشاهان سامانی و غزنوی درینباب پیش از دیگران به پیدار کردن حس ملی و به نشر زبان و ادبیات فارسی خدمت کردند و از اثر تشویقها و تلطیفهای آنان شعرائی مانند شهید بلخی، ابوشکور، رودکی، دقیقی، عنصری، غضائری، فرخی، منوچهری، اسدی، کسایی، مسعودی، منجیک ترمذی، علوی زینتی و استاد سخن، تجلی بخش روح ملی ایران، فردوسی پاکزاد و چندین شعرای دیگر در آغوش وطن ما پرورش یافته کشور ایران مرکز فضل و هنر و موطن علما و دانشوران و سخنگویان و رجال با کفایت و ددایت گردید. ددین دوره روح ایرانی، غذای مضوی تحصیل میکند و نا آقندر که میتواند در هوای آزاد ملیت بلند پروازی مینماید و دل پاک سخنور نیکو سرشت فردوسی طوسی را جلوه گاه خود ساخته زبان او را ترجمان احساسات خود قرار میدهد و میگوید:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار

عربرا بجائی رسیده است کار

که تاج کیانرا کند آرزو

تھو بر تو ای چرخ گردون تھو!

استیلای مغول و اثرات آن

روح ایرانی در میدان آزادی هنوز آقندر جلوه نمائی نکرده بود که فضای ایران را ابرهای شرر بار استیلای مغول فرا گرفت و تندباد آن بلاهای ناکهانی بدخت های سالخورده علم و معرفت را در آن سرزمین از پای در آورد. از نو یک دوره تاریک و روح فرسائی برای ایران گشاده شد و دوباره رخسار دلربا و درخشان

روح ایرانی بد پس پرده‌های ظلمت و وحشت پوشیده ماند. آفتاب جهات‌آبادی و آبادی ایران در زیراب‌های تیره و تاریک چنگیزیان نهفته گردید.

قتلها و غارتها، خونریزیها و بیرحمیها و تخریبها که از طرف مغولان به ممالک ایران رسید چندین قرن ترقیات اورا عقب انداخت. ظلمها و خرابکاریهای مغول در تمام تواریخ آن دوره مذکور است و دوست و دشمن آنرا تصدیق دارد حتی مورخین زمان سلاطین مغول با افتخار تمام اعمال و حشیانه ایشان را ثبت صفحات تاریخ خود کرده اند چنانکه عطا ملک ابن بهاء‌الدین محمد بن جوینی که در زمان هلاکو خان و آباقاخان مدتی در مسند حکومت بغداد و سایر خدمات بزرگ بوده و در دربار مغول مقامی بلند داشته در کتاب تاریخ جهان‌گشای جوینی (۲۸) اعمال چنگیز و اولاد اورا بخوبی شرح میدهد و از حقیقت نویسی خود داری و پروا نمیکند چنانکه در خصوص تسخیر خراسان نوشته است:

«... و باقی نواحی را از دست راست و چپ و شرق و غرب لشکر بفرستاد (تولی خان) و تمامت را مستخلص کرد. چون ایپورد و نسا و یازر و طوس و جاجرم و جوین و بیهق و خواف و سنجان و سرخس و زورایند و از جانب هرات تا جدود سجستان برسیدند و کشتش و غارت و نهب و تاراج کردند. یک رکضت عالمی که از عمارت موج میزد خراب شد و دیار و رباع بیاب گشت و اکثر اعیان اموات گشتند و جلود و عظام رفات شدند و عزیزان خوار و غریق دیار بوار آمدند (جلد اول صفحه ۱۱۸).

(۲۸) عطا ملک این کتاب را در سال ۶۵۸ هجری در زمان هلاکو نوشته و دو جلد این کتاب به حساب اوقاف مستر گیب انگلیسی بهمت و بسق و تصحیح فاضل محترم میرزا محمد خان قزوینی در مطبعه لیدن از بلاد هلند بچاپ رسیده و معظم له مشغول تصحیح جلد ۳ میباشد و امید است به اهتمام آن ادیب اریب عنقریب بزبور طبع آراسته گردد.

و در جای دیگر در ضمن شرح واقعه نیشابور مینویسد:
«تمامت خلق را که مانده بودند از زن و مرد بصحرا راندند
و بکینهٔ تهاجار فرمان شده بود تا شهر را از خرابی چنان کنند
که در آنجا زراعت توان کرد و سگ و گربهٔ انرا بقصاص زنده
نگذارند و دختر چنگیزخان که خاتون تهاجار بود با خیل خویش
در شهر آمد و هرکس که باقی مانده بود تمامت را بکشتند مگر
چهار نفر را که به اسم پیشه وری بیرون آوردند و بترکستان بردند
و اکنون از بقایای ایشان فرزندان هستند و سرهای کشتگان را
از تن جدا کردند و مجلس بنهادند مردان را جدا و زنان و
کودکان را جدا و بعد از آن چون تولی عزم هرات مصمم گردانید
امیری را با چهار تازی که آنجا بگذاشت تا بقایای زندگان را که
یافتند بر عقب مردگان فرستادند»

اماکن و مساکن با خاک یکسان. هر ایوان که با کیوان از
راه ترفع برابری می نمود چون خاک بزاری تواضع پیشه گرفت.
و از خوشی و معموری دور شد. قصور بعد از سرکشی در پای
قصور افتاد گلشن کلخن شد صفوف بقاع قاعاً صفا کشت . . .»
(جلد اول صفحه ۱۴۰).

بدینقرار مسکن باستان را ویران و مسکن دیوان و وحشیان
کردند از هر جا گذشتند مانند برق تر و خشک را بهم سوزانند
و جز خاکستر چیزی بر زمین نگذاشتند و تمام آثار عظمت و
شکوه و دبدبه و شوکت این مملکت را نابود ساختند.

گویى روح شاعر حمیت پرور ایرانی امیر الشعراى معزى
نیشابورى (۲۹) بدین حال خرابی نوحه سرائی کرده و گفته است:

[۲۹] امیر الشعراى معزى در سال ۵۴۲ وفات کرده است. رضا قلیخان هدایت در
مجمع الفصحا مینویسد که دیوانش بنظر نرسیده است. ولی در کتابخانهٔ موزه لندن نسخهٔ
خطی از آن موجود است و آقای سردار معظم خراسانی نیز يك نسخهٔ خطی دارند که

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تا يك زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
ربع از دلم پر خون کنم اطلال را جیحون کنم
خاك دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن
از روی یارخرگهی ایوان همی بینم تهی
وز قد آن سروسهی خالی همی بینم چمن
جائیکه بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد گرگ و روبه را مکان شد زاغ و کرکس را وطن
آنجا که بود آن نیک پی گوران نهاد ستند پی
برجای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن

جای دلسوزی و تاسف در اینجاست که در ضمن این کشتار
ها و غارتها خزاین کتب و محصولات فکری ملت ایران که پس
از استیلای عرب باز در ظرف چند قرن بوجود آورده بود درین
فتنه خونین بیادرفت بسیاری از آنها را در آتش سوختند و در جایی
دیگر هزاران کتابها را به آب انداختند و روح ایرانی را تا ابد
کینه ور و خصم خود ساختند.

و نیز مؤلف تاریخ جهان گشا که خود مامور سوختن
کتابخانه حسن صباح در قلعه الموت بود مینویسد:

«بوقتی که در پای لمر بودم بر هوس مطالعه کتابخانه که
صیت آن در اقطار شایع بود عرضه داشتیم که تقایس کتب الموت
را تضحیح توان کرد. پادشاه آن سخن را پسندیده فرمود و اشارات
را ند تا بمطالعه آن رفتم و آنچه یافتم از مصاحف و تقایس کتب
بر مثال یخرج الحی من المیت بیرون آوردم و آلات رصد از

از روی آن، جناب در گاهی کرمانی مدیر جریده فرهنگ تمام این قصیده را استنساخ کرده
و با دارة ایرانشهر فرستاده بودند - این قصیده با يك مقدمه و حواشی بقلم فاضل محترم
آقای جويا در شماره ۴ سال دوم مجله ایرانشهر چاپ شده.

کراسی و کتاب الحلق و اسطرلابهای تام و نصفی و آلات دیگر که موجود بود و باقی آنچه تعلق به ضلالت و غوایت ایشان داشت که نه به منقول مستند بود و نه به منقول معتمد بسوختم» (اوایل ورق ب ۱۷۳ از جلد سیم خطی جهان کشا در کتابخانه ملی پاریس نقل از مقدمه جهان کشا).

و نیز روایت می‌کنند که پس از استیلا و تسخیر بغداد از جانب هلاکو امر رفته بود که منول هرچه کتاب پیدا کردند به دجله بیندازند و خواجه نصیرالدین طوسی که در محضر هلاکو مکانی بتمام داشت وقتی بکنار دجله رسید که منول پیش از شش صد هزار جلد کتاب را به دجله انداخته بود. خواجه از هلاکو خواهش کرد تا امر فرمود منول دست باز داشتند و ما بقی را از غرق نگهداری کردند.

بدینقرار دوپست سال تمام، یأسای چنگیزی در ایران جاری بود، مساجد را آخور کردند علما و فضلا را از دم شمشیر گذارند و آبادیها را ویران ساختند. و مانند حشرات مضره که دسته دسته به کشتزارها هجوم می‌آورند و رنج‌دست مرد دهقان را در يك چشم زدن پاك می‌خورند، این قوم نیز از هر جا گذشت از آبادی اثری نگذاشت. ولی با اینهمه روح ایرانی کشته نگردید بلکه روی خود را در زیر تن‌های کشته فرزندان ایران پنهان کرد تا روز دیگر سر بلند کند و بار دیگر ایران کهن را جوان سازد.

آخرین تجلی روح ایرانی در عهد صفویان و نادرشاه

روح ایرانی برآستی چه قوت و متانت جاویدان را دارا بوده

است که پس از آنهمه صدمه‌ها و انقلابها باز همینکه فضای سیاسی ایران روشنائی گرفت آن نیز به تجلی کردن آغاز نمود. روح ایرانی مانند کوهپاره‌ای بوده است در میان اوقیانوس نژاد آریا که امواج انقلابات و جزر و مد حوادث روزگار چند گاهی تا قلّه آن بالا رفته و آنرا فرا گرفته است ولی پس از چندی که ابرها پراکنده و هوا روشن گشته باز با همان عظمت نخستین و با همان متانت و مهابت پیشین نمایان و درخشان گردیده است. همین طور پس از گذشتن بحران استیلای مغول و با شروع شدن سلطنت خاندان صفوی که نسب شان به امام هفتم موسی کاظم میر سید ایران کهن دور جوانی از سرگرفت. این گلزار آسیا و این بوستان نژاد آریا بار دیگر سرسبز و روح افزا گردید چونکه بدست يك باغبان روح آشنا سپرده شد و از دست پرستاران حاذق و مزاج شناس آب خورد و در پرتو آفتاب حسیات و آمال ملی پرورش یافت. این است که درین دوره تاریخ با کلهای رنگارنگ و عطرهاى دلکش خود از نومشام تماشاىبان را معطر گردانید و با لطافت و ظرافت خود صاحبان ذوق سلیم و طالبان علم و صنعت را شیفته خود ساخت.

عهد صفویان دوره شکفتن غنچه‌های امید ایرانیان و موسم بهار آمال شیعیان است. از ابتدای استیلای عرب بر ایران روح ایرانی در جنگ و جدال و در اندیشه و تلاش و از خود کشی و کوشش همیشه در تب و تاب بود، همواره دست و پامیزد و از پی گم کرده خود می شتافت. از هر دردی و دیاری بوی امید میشنید خود را بد آنجا میرسانید و از دربار هر امیر و هر سلطانی هوای دلدادۀ خود را استشمام میکرد خود را حلقه بگوش آن در میساخت. هر وقت نوازش و پرورش میدید مانند غنچه میشکفت

و هرگاه زجر و شکنجه می یافت در کنج شکیبائی می غنود و از متانت رو بر نمی تافت تا بالاخره پس از تحمل چندین انقلابات و تخریبات در سایه بردباری و پافشاری در جلو جذر و مدهای سیاسی گمکرده خود را در دربار صفویان یافت و از اثر قدردانی و روحپروری آنان خود را به آغوش دلدادۀ خویش انداخت .

دلدادۀ این روح چه بود ؟ همان بود که با آن پرورش یافته و بلکه با آن سرشته بود. روح ایرانی آزادی میخواست، میدان و فضای روشن و صاف میجست، از زنجیرهای استیلاهای معنوی وارهدن آرزو میکرد، آداب و شعایر ملی و قدیم خود را می طلبید و از پی فر و شکوه دیرین و عظمت و شوکت پیشین خود می دوید.

پادشاهان صفوی این غذای معنوی را برای آن تهیه کردند. این پادشاهان دور اندیش آرزوهای روح ایرانی را میدانستند و بدین احساسات ملی پی برده بودند و بدان سبب در پرورش دادن آن روح خود داری و کوتاهی نمودند.

این سلاطین نامدار با تقویت کردن و رسمی نمودن مذهب تشیع که ایرانیان بدان با نظر ملی و نژادی نگاه میکردند حسیات ملی ایرانیان را تمرکز و قوام دادند. باید گفت که ایران استقلال سیاسی خود را پس از هزار سال مجاهدت و مبارزت از آن روز دارا شد صفویان با فراهم آوردن آمال ملی ایرانیان انظار آنانرا يك نقطه معین جلب و تسخیر میکردند. روح ایرانی را با حسیات مذهبی و ملی پرورش داده ملیت و دین را بهم مربوط ساختند و در سایه فروغ زندگی بخش و از اثر شراره جوانی و قوت که از آن امتزاج حاصل شد به تحصیل عمران مملکت و نشو و نمای تخم معرفت و صنعت کامیاب گشتند.

سر جان ملکم در تاریخ ایران میگوید :

« هیچ اسبابی بهتر از این گونه عقیدت یعنی تشیع بجهت ترقی مملکت ایران نبود. آتشی بود که در هر سینه شعله و رکشت و تا از اشتعال فرونه نشست بقدر حب وطن در ملتی که از قدر و قیمت حکومت آزادی و عدل و انصاف مستحضرند مؤثر افتاد » جلد اول (صفحه ۲۳۴).

بلی روح ایرانی کمال استعداد و قدرت خود را در این دوره نشان داد و محصولات زیبا و زاده‌های دلربائی از افکار و هنرهای خود بوجود آورد که هنوز چشم نظارگان از پرتو آنها در خیرگی است.

چنانکه در صنایع مستظرفه و بخصوص در حجاری و معماری و نقاشی و پارچه بافی در عهد صفویان، ایرانیان سحرها و اعجازها نشان داده اند. عهد صفوی را دوره تجدد (ره نعمانس) صنایع در ایران باید گفت. آثار باقیمانده عهد صفویان بهترین نمونه استعداد و قابلیت ایرانیان است. بناها و عمارتها و کاروانسراها و مسجدها و مناره‌ها؛ و قصرها و باغهای آن دور بزرگترین نشانه قدرت و حشمت و کفایت و هنر پروری خاندان صفوی است.

قماشهای نفیس، صورتهای چینی (مینیاتور) و کاشیها و قالبها و ظروف و اوانی عهد صفویان موزه‌های اروپا و خانه‌های صنعت پرستان فرنگ را مزین کرده است. و هر يك از آن آثار از روح ایرانی يك جلوه و از کانون ذکاوت آریائی يك شراره است. گر چه از فرط مجاهدت در ترویج مذهب شیعه و عقاید دینی خیلی افراط در تولید تعصب جاهلانه و نشر خرافات و اوهام روی داد و علوم نقلی بر علوم عقلی و فنون طبیعی غالب آمده يك میدان بزرگی برای تدویر و ریاکاری و عوامفریبی و

و ددویشی و مدح کوئی گشاده شد که هنوز هم اخلاق اجتماعی ملت ایران از تأثیرهای آن دچار فساد است ولی با همه اینها از یکطرف يك استقلال دینی که استقلال سیاسی در بر داشت بوجود آمد و از آنروز مملکت ایران زمام مقدرات خود را بدست خود گرفته از زیر نفوذ مستقیم عرب که در ممالک دیگر اسلامی حکمفرما بود مجزی و مبری گردید. زیرا مذهب شیعه با اینکه خود رکن متین اسلام است، در حقیقت يك دین ایرانی و مخصوص بملت ایران میباشد.

و از طرف دیگر توغل علمای شیعه در تدقیق مسائل دینی و در تحکیم اساس تشیع، قوای مفکره آنانرا بکار انداخته، ظهور افکار فلسفی و عقاید متین و حقایق عقلی را سبب شد و روزه‌های زیاد بسراچه ذکاوت مدققین و علما باز کرده، تجدد های فلسفی و ااتباهای فکری را که بعدها ثمرات آنها محسوس شد تولید کرد.

از نقطه نظر سیاسی و اجتماعی نیز، سلطنت صفویان و انتشار تشیع بی اثر نماند، چنانکه يك حس پیداری در مردم حاصل کرده زمینه را برای ترقی و تجدد ملت و برای تشکیلات و خیالات نادر شاه آماده کرد و در عهد آن پادشاه با عزم و دلیر و با حسن تدبیر و درایت او احساسات و تعصب دینی جای خود را به احساسات ملی داده ارکان استقلال سیاسی ایران را محکمتر ساخت و یکبار دیگر به جهانیان ثابت کرد که ایرانی يك ملت زنده دل و با روحی است دارای يك ذکاوت و هوش تیز و قابل بر اخذ هر گونه آثار ترقی و تجدد و فقط توده ملت ایران محتاج رهنمایان نیکخواه و راه شناس و مریبان صمیمی و واقف به خصایص روحی و اجتماعی او میباشد تا قدرتیرا که دست طبیعت در فطرت او

نهاده بمعرض شهود بگذارد و بگوید: ایران سر چشمه فضل و عرفانست و ایرانی نماینده قدرت یزدان.

روح ایران زنده جاوید است

این چند صفحه که از نظر گذراندیم مختصری بود از تجلیات روح ایرانی که از دو هزار سال به این طرف در هر موقع و فرصت که دست داده بظهور رسانده است و در زیر تأثیر و نفوذ زندگی بخش این روح، ملت ایران که به این همه انقلابات و تخریبات و استیلاها دچار گشته توانسته است موجودیت خود را نگاه دارد چنانکه شاعر سخنور، پور داود میگوید:

جور و پیداد فراوان و فزون دید این ملک

ستم و کینه اسکنند دون دید این ملک

دشت و هامون ز عرب غرقه بخون دید این ملک

ظلم چنگیز ز اندازه برون دید این ملک

گنبد و کاخش را ز آسیب نلرزید ارکان

آری این چنین ملت بطور قطع يك روح زنده و جاودان دارد. روح ایرانی بهترین نمونه روح آریائی است که علاوه بر حفظ کردن استقلال خود چندین ملل کوچک را هم رنگ خود ساخته، چندین اقوام مستولی را بتحلیل برده و چندین ملت یگانه را در آغوش مدنیت خود پرورده و بحد رشد و بلوغ رسانده است. هر ملت که خصایص ذاتی و متانت روح اجتماعی و اخلاق ملی خود را از دست نداده باشد هستی خود را میتواند محفوظ نگاهدارد و در میدان مبارزه زندگی اقوام میتواند بافشاری نشان دهد و فیروزمند گردد.

راست است که ایران امروزی از کاروان ترقی و تمدن

خواهران آریائی خود عقب مانده و حتی آندرجه زنده‌دلی و آن اندازه استعداد و قابلیت را که در ادوار تاریخ گذشته نشان داده امروز نمیتواند اظهار نماید ولی این نمیرساند که روح جاوید او مرده است. این چراغیست نگردد هرگز خاموش! بلکه میتوان گفت آن روح از صدمات روزگار و لطمات متوالی اعصار خسته و افسرده شده است. امروز روح ایرانی در حقیقت يك دورهٔ فترت میگذراند و مانند آتشی است که موقتاً يك طبقهٔ ضحیمی از خاکستر سیاه روی آنرا پوشانده و یا مانند آب صافی است که تدبادهای حادث، خس و خاشاک انبوهی بروی آن انداخته و گرد آورده باشد.

این طبقهٔ ضحیم خاکستر و این تودهٔ خس و خاشاک از يك طرف عبارت از سیاست استیلاجوی بیگانگان و استبداد و ظلمهای پادشاهان است که در خفه کردن روح ایرانی بهمیدگر پیشدستی میکنند و از جنبش و اظهار حیات او را مانع آمده در هر حرکتی پر و بالشرا میشکنند و از جولان در هوای آزادی منع میکنند و در واقع او را در قفس آهنین سیاست خود اسیروار در زنجیر نگاه میدارند و از طرف دیگر پرده‌هایی از خرافات و اوهام و وحشت و تعصب مذهبی است بطوریکه روحانیون ایران دست بدست پادشاهان و دیوانیان داده آزادی فکر و عقل و روح و وجدان را از مردم ایران برکنده و ریشهٔ ذکاوت و عزم و حمیت را سوزانده‌اند چنانکه هر ذی‌حس متفکر و متجددی که به نشر حقایق سیاسی و یا دینی و اخلاقی همت کرده و خود را هدف تیر بلا و محنت ساخته پای مردی بیدان گذاشته به بیدار کردن ملت کوشیده است فوری او را تکفیر کرده و پیدین خوانده مردم را بکشتن وی و سوختن خانمان او برانگیخته‌اند و وقتیکه

این وقایع موشکافی شده معلوم گشته که همه این خونها را فقط برای حفظ مقام آقایی و مسند ریاست و نفوذ خود ریخته‌اند. اوضاع ناکوار ایران که کوتاه نظران را بسیار ناامید میسازد بر انگیخته همین سیاست استبدادی و تسلط روحانیست و گرنه کسانی که از روی بصیرت و اطلاع عمیق و از نزدیک احوال اجتماعی این ملت را تدقیق کرده‌اند درک مینمایند که روح ایرانی با وجود اینکه قرن‌ها مقهور بیگانگان و در زیر نفوذ تمدنها و وحشت‌های خارجی مانده باز جوهر اصلی و ذاتی خود را از دست نداده است.

کسانی که ویرانی ایران و عقب ماندن-آنها از کاروان ترقی غرب مشاهده کرده و همیشه آیه یأس میخوانند و روح ایران را مرده میدانند و از بی اطلاعی بر اوضاع حقیقی ایران و یا از روی بد خواهی صاحب این عقیده فاسد میشوند بخطا میروند. انظار آنان فقط بروی آن خس و خاشاک که روی این زلال آریائی را پوشانده می افتد و آنقدر تیز و نافذ نیست که در زیر خس و خاشاک، صفوت آن آبرو دریا بند و یا اینکه حسیات بد خواهی و بد اندیشی چشم تمیز و انصاف آنان را طوری خیره کرده که حقایق را نمی توانند درک کنند و آب خوشگوار و صاف را مانند سراب می بینند.

روح ایرانی يك اوقیانوس موج خیز پیکرانی است که غواصی در آن کار هر بی بصیرت و هر بی جرأت نیست. کسانی که فقط نظر بسطح آن دریا انداخته و تنها تلاطم امواج آنرا سیر و تماشا کرده ادعای شناختن آنرا میکنند در سهوند. افکار و عقاید آنان همیشه دور از حقیقت و نظریات و ملاحظات شان همواره ناقص خواهد ماند.

اغلب سیاحت کنندگان فرنگی و مدققین اوضاع ایران که چند روزی پیش در این عمان بی پایان سیر و سفر نکرده اند تأثرات شخصی خود و اتفاقات زشت و یا خوب را که برای ایشان دست داده و پیش آمده میزان محاکمه و شناختن يك ملت قرار میدهند مثلاً اگر در آن مملکت و یا از طرف اهالی آن برای ایشان خوش گذشته و خوب پذیرائی شده است تمجید و تحسین میکنند و گرنه تکذیب مینمایند و آن ملت را غیر مستعد و حتی بی تربیت مینامند. این است که همیشه نوشته‌های این مردمان بی بصیرت و خود پرست متناقض است. بدین جهت نظریات و ملاحظات آنان سطحی و پر از سهو و خطاست و ازینجاست که اغلب آنها در باره ایران بد بین و عیب جوی و بد خواه هستند.

تدقیق اوضاع اجتماعی يك ملت که روح آن مظهر این همه تجلیات در خشان گردیده و در پیش این همه امواج کوه افکن حوادث عالم، موقع خود را نگاه داشته چندان کار آسان نیست. ما نمیگوئیم که ملت ایران هیچ عیب و نقص و اخلاق زشت نداشته و در تاریخ حیات خود هیچ اعمال شرم آور و وحشیانه ارتکاب نکرده است. ما ابدأ نمیخواهیم حقیقت پوشی کنیم و زندگی تکین و چرکین امروزی و فساد اخلاق کنونی را که در هیچ دوره تا ایندرجه نبوده است انکار کنیم بلکه ما میگوئیم که ملت ایران پاره‌ای خصایص نجیب و نیک و برخی استعدادهای خوب و فطری داشته است که هر وقت مظاهری پیدا کرده یعنی هر وقت زمامداران سیاسی و روحانی او، آنها را در شاهراه فضیلت و ترقی هدایت کرده اند، اثرات خوب بخشیده و تجلیات و سحرها نشان داده است.

بدین جهت ما می بینیم و می گوئیم که روح ایرانی زنده

جاوید است و همینکه این زنجیرهای اسارت که مدنیت غرب و سلطنت استبدادی روحانی و جسمانی بدان گرفتارش کرده اند بقوت يك انقلاب سیاسی و يك انقلاب فکری که در زائیدن است از دست و پای آن بر داشته شد از نو با جلوه‌های روح بخش خود عالم تمدن را ستایشگر و مجذوب خود خواهد ساخت. فاضل بیهمال و عالم حقیقت بین زبانی مرحوم میرزا فضلعلی آقای مجتهد تبریزی (۱) در حین مطالعه این کتاب سطرهای ذیلرا در حاشیه این صفحه بدست خود نوشته بودند و ما آنرا عیناً درج میکنیم:

« چنانچه مطالعات و تفکر در حالات و انقلابات گذشته ملت

ایرانی صاحبان افکار را بخوبی مجبور میسازد بقبول نمودن این نکته اساسی، که روح ایرانی در هر دوره از ادوار گذشته که دچار بحرانهای سخت هولناک شده در زیر فشار سنگین آزادی شکن دقیقه‌ای راحت نمی نشیند آنقدر دست و پامیزند تا بالاخره خلاصی و رستگاری خودرا پیدا کرده سپس با يك غیرت و عزم غیر قابل تزلزلی آن راه را پیموده تا بسر منزل آزادی خود رسیده اند و غبار خستگی و سستی هرگز بر پیشانی همیشان نه نشسته است؛ همچنین در آینده که نتیجه دوره علم و صناعت است باستانیان بیکار نه نشسته، دیده میشود که هر فرد ایرانی کردن در از کرده گوش به صداهائی که در جو دنیای تازه پر آکنده است میدهد و چشم باز کرده به این کتاب و آن کتاب نگاه میکند تا بشنود و به پند مایه سعادت و سیادت چیست و زلال ترقی و تعالی دیگران از کدام سرچشمه است چنانچه در همه وقت روح

(۱) میرزا فضلعلی آقای مرحوم پسر حاجی میرزا عبدالکریم ملاباشی آذربایجانی و یکی از اجلة مجتهدین و علمای با فضل بوده در سال ۱۳۲۴ بست نمایندگی مجلس ملی منتخب شدند. و در ۱۳۳۴ بعزم معالجه سفر اروپا کرده چند سال در روسیه و انگلستان و آلمان مشغول تداوی بوده و سیاحتنامه‌ای نوشته اند که بچاپ نرسیده. در ۱۳۳۹ در برلین برحمت ایزدی پیوسته و بنا بوصیت خود در مقبره مسلمانان دفن شدند.

ایرانی بهر چه توجه کرده است موفق شده کنون نیز هیچ جای انکار نیست که موفق خواهد شد، مگر برای همین نکته نیست که ایرانیان مثل مور و ملخ مانند گرسنگان هول زده خود را بی اختیار بروی سفره علم و دانش انداخته فوق العاده از آن خوان نعمت تغذیه روح میکنند.»

مطالعه این چند صفحه، اظهارات ما را تأیید و اثبات میکند. همینقدر تفکر کافی است که قوم عرب، با دین و شمشیر خود چندین مملکت را مانند ایران و بین النهرین و سوریه و مصر و طرابلس و تونس و الجزایر و مراکش و اندلس و غیره را فتح و استیلا کرد و حالا که بیش از هزار سال از آن استیلا گذشته اغلب این ملتها نه تنها دین قدیم خود را گم کرده مسلمان شده‌اند بلکه زبان و ملیت و شعایر ملی خود را هم از دست داده عرب و یا مستعرب گشته‌اند. اما ایران با اینکه دین اسلام را قبول و آنرا ترقی داده و چند قرن زیر قووذ و استیلا ی عرب زیسته باز زبان و حیات ملی و عادات و خصال اجتماعی خود را با استقلال سیاسی خود محفوظ نگاهداشته است.

چنانکه در اوراق پیش دیدیم ایران با منقرض ساختن بنی امیه انتقام خود را از عرب کشید و در دوره خلافت عباسیان لیاقت و کفایت و نجابت و فضیلت و مزیت خود را ثابت کرد و بتأسیس حکومتهای ملوک و سلاطین، وسایل استقلال و آزادی خود را فراهم آورده زبان فارسی را از نوزنده کرد و در دوره استیلای مغول متانت خارق عادت نشان داده مغولرا تربیت و مقهور تمدن خود نمود و با جلوس پادشاهان صفوی بتخت ایران، استقلال سیاسی خود را کاملاً دارا شد و امروز هم مشغول بر انداختن کابوس استبداد و دیدن پرده‌های اوهام است تا با آزادی کامل ثمرات

کوششهای خود را بچیند و لیاقت خود را بمالمان اعلام کند.
من با ایمان کامل بترقی و سعادت آینده ایران، نژاد نوزاد
ایران را با زبان حال روح ایرانی که تجلیات آنرا در ضمن این
اوراق تماشا کردیم خطاب کرده میگویم:

اگر خاک را سینه بشکافتید	سر سروران اندران یافتید
درین خاک بسیار تن خفته است	که باخونش آرابسی شسته است
زکوه و زسنگ و زدریا و رود	بسی داستانهاتوانی شنود
شمارا یکی سینه پرورده است	که زاهریمنان تیرها خورده است
هانا بیاید که با هوش و رای	به اورنگ دانش گزینید جای
بیاد آورید آن نیاکان خویش	پس آن روزگاران با فروکیش
نیروی یزدان جان آفرین	برایند اهریمنان زین زمین
بجان و بتن مرهنز پرورید	جهانرا به نیکی همی بسپرید
به پندار نیک و بگفتار و کار	کنید این سخن بر جهان آشکار
که ایران بماند همواره جوان	روانش بود زنده جاودان

برلین — ۲۳ جمادی الاول ۱۳۳۷



توبه و تکرار

و

معجزات آن

تعارف:

حسین کاظم زاده ایرانشهر

چاپ دوم

از انتشارات:

شرکت نسبی حاج محمد حسین قبال و شرکا

حق چاپ محفوظ

کتابخانه اقبال افتخار دارد که اثر دیگری از آثار گرانبهای دانشمند معظم آقای حسین کاظم زاده ایرانشهر را چاپ و در معرض استفاده عامه میگذارد کتاب حاضر که بنام **قوة فکر و معجزات آن** و مانند يك رساله منتشر میگردد در حدود ۲۰ سال پیش طی مقالات نه گانه در روزنامه کوشش چاپ شده بود و اخیراً همشیره زاده دانشمند مزبور (آقای کاظم کاظمزاده ایرانشهر) که از طرف مؤلف مأمور انتشار تألیفات و انتشارات فارسی معظم له میباشد مقالات بالا را بصورت کتابی ترتیب و همت در تدوین و انتشار آن نموده و با این کتابخانه تشریک مساعی کامل بعمل آورده و از اینراه هم خدمتی بعالم فرهنگ نموده و هم دانشمندان ما را از خود خوشنود ساخته است این کتابخانه امید دارد در آتیہ آثار دیگری نیز از استاد معظم آقای کاظم زاده ایرانشهر چاپ و بعلاقمندان علم و ادب تقدیم دارد .

شرکت نسبی اقبال و شرکاء

مقدمه

کتاب قوه فکر ومعجزات آن که اکنون چاپ دوم آن با تصحیحات لازم در اختیار خوانندگان گذارده میشود شامل یک سلسله مقالات مفیدی است که بقلم توانای نویسنده فقید حسین کاظمزاده ایرانشهر در ۲۸ سال پیش در روز نامه کوشش طبع و نشر شده و در سال ۱۳۳۳ بصورت کتابی تدوین و منتشر گردید.

از آنجا که مطالب سودمند آن مورد توجه و علاقه و استقبال شایان قرار گرفت و نسخه آن بزودی تمام شد از مؤلف دانشمند تقاضا گردید تا در صورتیکه نظری در چاپ دوم آن ندارند اهتمام در تجدید چاپش شود جواب دادند :

« در کتاب قوه فکر تجدید نظر کرده ام قریباً خواهم فرستاد. ولی متأسفانه عمرش کفاف تکمیل نظریات جامع خود در نسخه چاپ اول و ارسال آنرا نداد.

لذا برای اینکه جای این کتاب نفیس در بین سایر تألیفات ارجمندش خالی بود و از طرفی مراجعه کنندگان روز بروز تقاضای خود را مبنی بر تجدید چاپ این کتاب تکرار میکردند بناچار برای ارضای خاطر علاقه مندان ، چاپ دوم این اثر نفیس بایک تصحیحات دقیق از نظر غلط های چاپی و افتاد گیها منتشر میگردد.

امید است در آینده نزدیکی پس از وصول آخرین تجدید نظر مؤلف فقید چاپ سوم آن نیز بطور کامل و با اصلاحات و اطلاعات جدیدتر و جامعتر در دسترس عموم گذارده شود.

کاظم کاظم زاده ایرانشهر

مقدمه

بر مردانا که چشم بینا دارند پوشیده نمیماند که قوه فکر سرچشمه همه ترقیها و خوشبختیها و همچنین همه تنزلها و بدبختیهاست زیرا که همه قوای عالم نسبت به چگونگی استعمال آنها یا مفید و یا مہلک میتوانند بشوند، مانند نور آفتاب و الکتریک و مغناطیس و آب و آتش و غیره، لیکن چنانچه ذیلا شرح خواهم داد فکر قوه ایست که هیچیک از قوای موجوده طبیعت در قدرت و نفوذ و عظمت با آن برابری نمی تواند کند چونکه قدرت آنرا حدودی و پایانی نیست بلکه قوه فکر خود آفریننده و جان دهنده است چونکه اوقطره ایست از اقیانوس مشیت الهی و پرتوی است از نور عالمگیر قدرت خدائی .

در نزد حکمای قدیم یونان و اسلام فرق میان انسان و حیوان را در قوه نطق میدانستند و میگفتند که انسان حیوانی است ناطق، چونکه می دیدند حیوانها مثل انسانها حرف زدن نمی توانند، و افعالم مسئله نطق امری است بسیار عجیب و حیرت بخش و سری است بی اندازه جالب دقت، اما حکمای آن زمان بجهت محدود بودن دائره علم غافل بودند از اینکه نه تنها حیوانات و بلکه هر يك از موجودات برای خود زبانی و طرز بیانی دارد و حتی در پیش نظر مرد بینا دل هر موجودی خودش زبانی گویاست، تنها ما آدمیان زبان آفریدگان دیگر را نمی فهمیم و گرنه هر ذره ای يك چشمه حکمت و هر برک سبزی يك دفتر معرفت است چنانکه مولوی فرموده :

جملة ذرات عالم در نهان	با تومی گویند روزان و شبان
ماهه گوشیم و چشمیم و هشیم	با شما نامحرمان ما خامشیم

فرق انسان و حیوان را در آن عهدها که علم کلام و منطق نفوذ بزرگی داشت بطور دیگر هم نشان میدادند چنانکه حکایتی است معروف که میگویند: روزی فیلسوف پسا برهنه یونانی دیوژن که مانند بهلول مشهور بدیوانگی ولی در حقیقت مردی بینادل و دانائی آزاده سر بود روزی در مجلس افلاطون میگذشت دید که حکیم بزرگوار، انسان را برای شاگردان خود تعریف کرده میگوید: که انسان حیوانی است بی مو که روی دو پسا راه میرود! دیوژن بخانه خود برگشته خروسی را گرفته و موهایش را کند و فردا زیر قبای خود پنهان کرده به مجلس درس افلاطون آمده خروس را در میان مجلس رها کرده و پشاگردان گفت:

«دوستان عزیز من، آن انسان که استاد شما دیروز تعریف کرد این است!»

ازین دیوژن حرفهای پر از حکمت و کارهای عجیب نقل کرده اند که از آن جمله میگویند روزی شمعی روشن در دست گرفته توی شهر گردش میکرد پرسیدند که روز روشن با این چراغ چه میجوئی؟ با دو کلمه جواب داد و گفت «آدم میجویم» این حکایت را یکی از شعرای ایران چنین بنظم در آورده است:

دی شیخ با چراغ همی گشت دور شهر

کز دیو وده ملولم و انسانم آرزوست

باری صحبت ازین بود که قرنهای بسیار فرق میان انسان و حیوان را در قوه ناطقه میدانستند تا کم کم عقاید علما و حکما ترقی کرده و از خواص و صفات بعض حیوانها و حتی قوه ناطقه بعضی از آنها مانند طوطی و غیره را دیده عقیده تازه ای اختیار کردند و گفتند که فرق میان انسان و حیوان

فقط در قوه تفکر و تعقل است، اینها می‌گفتند که آن قوه‌ای که اعمال حیوان را اداره و امر و نهی میکند عقل و فکر نیست بلکه قوه شعور حیوانی است که بزبانهای اروپائی انستینکت (۱) میگویند و آن را قوه غریزی نیز می‌نامند.

همین قوه است که در بچه‌ها و طوایف وحشی بیشتر نفوذ دارد و بدین جهت است که کارهای آنها هم مانند اعمال حیوانات نتیجه یک تفکر و تعقل نیست بلکه طبیعی است و از حس غریزی بعمل می‌آید و تقریباً غیر ارادی است، حتی فیلسوف فرانسوی دکارت (۲) وجود قوه تفکر را در انسان دلیل بر وجود نفس دانسته و آن جمله معروف خود را گفته است که: « چون فکر میکنم پس موجود هستم » (۳)

قرنها هم باین منوال گذشت تا علوم مادی و مخصوصاً فن حیوان شناسی هم خیلی ترقی کرد و کم‌کم ثابت شد که در حقیقت حیوانات هم دارای یک نوع احساسات و تفکر و تعقل طبیعی یعنی فهم و شعور غریزی و غیر ادراکی هستند که آنها را در زبانهای اروپائی انستینکت (۴) مینامند چونکه به تجربه دیدند که این مخلوقهای بی‌زبان قوه مقایسه و محاکمه و تمیز و تصمیم در اعمال خود بکار می‌برند، چنانکه مخصوصاً میمونها و سگها و فیله‌ها و اسبها درین زمینه کارهای حیرت‌افز او خارق‌العاده میکنند که بسیاری از آدمیان از اجرای آنگونه کارها عاجز اند از قبیل حساب کردن در یکی از اعمال اربعه . و در مواقع سخت تدبیرها و تصمیمهایی

{1} Instinct

{2} Descartes (قرن ۱۷ میلادی)

{3} je pense don je suis .

{4} Inconscient ' Instinct .

عاقلاًنه بکاربردن وغيره حتى نه تنها حيوانات بزرگ بلکه حشرات خرد و کوچک نيز مانند مور و زنبور و تارتن وغيره اعمال محير العقول که نتیجه قوه تمیيز و عزم و تعقل و اراده است بجا می آورند چنانکه در کتب حيوان شناسی شرح داده اند ، در سالهای اخير در بعض نباتات نيز نمونه و شراره ای ازین قوه ها را پيدا کرده اند .

پس بنا برین نمیتوان گفت که حيوانها از قوه تفکر بی نصیب هستند ، بلکه باید گفت که این قوه اساساً در همه آنها هست ولی در اکثر آنها هنوز ضعیف و پنهان میباشد و هنوز بموقع ظهور و تجلی نرسیده است چنانکه در بچه ها نيز اينطور است يعنی این قوه در باطن و در نهاد آنها موجود است و فقط منتظر وقت است تا در موقعش از پس پرده باطن بیرون آمده خود را نشان بدهد پس این عقیده نيز که فرق میان انسان و حيوان در داشتن و نداشتن قوه تفکر است بی پایه میباشد و از میان میرود .

امروز عقیده علمای متجدد و مخصوصاً آنهايکيه بوجود روح و قوای روحانی قایلند برین شده است که فرق میان انسان و حيوان اینست که انسان دارای قوه معرفت نفس است يعنی خودش را میشناسد و می فهمد که يك شخصیت و منیت دارد .

و ازین جهت است که همیشه از خود بالفظ «من» صحبت می کند ولی این معرفت نفس در حيوان نیست زیرا او شخصیت خود را درك نمیکنند و منیت و خودی ندارد و مانند انسان من من نمیگوید ، این درك و یا شعور منیت را بزبان آلمانی *Das Bewusstsein* و بفرانسه - *La conscience de soi - même* میگویند .

این عجالتاً آخرین فرقی است که میان انسان و حيوان پيدا

کرده اند و این فرق در ظاهر خیلی معقول و متین می آید ، ولی نمیتوان گفت که عمر این عقیده چند قرن و یا چند سال خواهد بود ، لیکن بنظر من هرگز نوع بشر موفق نخواهد شد که يك فرق جامع که بطور همیشگی و با قطعیت کامل ، انسان و حیوان را از هم جدا کند پیدا نماید بيك دليل قاطع و آن اینست که اولاً تفکر و ادراک و معرفت نفس و هر قوه دیگری که در انسان موجود است همه آنها پر توهایی هستند از نور روح

اینها موجهایی هستند که از دریای روح برمیخیزند ، اینها شراره هایی هستند که از برق روح جهیدن میکنند ، اینها جلوه هایی هستند که از جمال روح تلالؤ می نمایند و ثانیاً چون خود روح يك جوهری مخصوص بانسان نیست بلکه در حیوان و نبات و جماد نیز هست و حتی مانند هوا تمام کاینات را پر کرده است در اینصورت هر صفت و طبیعت و قوه ای که در انسان پیدا میکنیم و یا بعدها بظهور خواهد رسید بمناسبت اینکه منبع همه آنها همان روح است عین همانها در حیوان نیز که از همان منبع روح فیض حیات یافته است موجود میباشد منتها اینست که در حیوان این قوه ها بسیار مخفی و ناصاف و ضعیف و کم نور میباشد و بجهت ضخامت پرده های مادی طبیعت در حیوانات شاهد زیبایی روح بطور کامل جلوه گری نمیتواند کند و گرنه فرق دیگر در میان نیست و هر قدر انسانها ترقی کنند حیوانات نیز در مقام خود ترقی میکنند پس بقول شاعر هندی باید گفت که :

« فرق حقیقت و مجاز کوتاهی نگاه ماست »

یعنی چون دیده های باطن و بصیرت ما انسانها باز نشده و همه چیز را با چشمهای ظاهر بین نگاه میکنیم این است که حقایق اشیاء و باطن موجودات و مغز کاینات را نمی بینیم و بظاهر حکم میکنیم هر چند قری

خطا و بطلان عقاید سابقه ما ثابت شده و خودمان بر آنها قلم خطا کشیده و دور می اندازیم .

بزرگترین خطائی که تا کنون نوع بشر ارتکاب نموده و باز هم میکند اینست که همه چیز را از خود قیاس میگیرد یعنی عقل ضعیف و قوای ناقص خود را در همه جا و در همه حادثات میزان قرار میدهد و همه قوانین خلقت و شئون عالم طبیعت را می خواهد با آن میزان بسنجد و نتیجه آن را قانون مطلق و حقیقت محض بداند .

در نظر من باید تمام عوالم علوی و سفلی را مانند يك مدرسه تصور کرد که موجودات بی شمار آنها مانند شاگردان هستند و هر يك كره یا ستاره مانند يك کلاس میباشد و همه شاگردان یعنی موجودات هر قدر هم كوچك و ضعیف و ناقص باشند بتدریج تمام این کلاسها را طی کرده بآخر خواهند رسانید .

البته میان معلومات محصلین کلاسهای ابتدائی و آخری فرق بسیار است ولی این فرق در اساس نیست یعنی در قابلیت و استعداد و ادراک نیست بلکه در زمان است ، یعنی چند میلیون و یا میلیاردها سال که در نظر خلقت بمثابة چند سال و چند ماه است از همدیگر جدا و دور هستند و گرنه این مراتب و کلاسهای ترقی را همه موجودات بتدریج طی خواهند نمود و هر یکی در نوبت خود کلاس آخری تکامل را تمام کرده فارغ التحصیل و صاحب دیپلم و تصدیق خواهد شد باین معنی است که حضرت رسول (ص) فرموده : « الطرق الی الله بعدد انفاس الخلاق ! »

بنابراین باید تمام موجودات را مانند يك کاروان تصور کرد که راهی پیش گرفته رو بطرف منزلگاهی میروند منتها برخی از اهل

کاروان در پیش و برخی در میان و گروهی نیز در عقب اند و هر قدر هم راهها متعدد و زمانها مدید و قافله سالار کثیر باشد مقصد و مقصود یکیست .

بدینقرار هر یک از موجودات از کوچکترین میکروب گرفته تا بشمس الشمس، این مراحل کمال را طی کرده و خواهد کرد چنانکه گفته اند :

در تکاپو سوی خلاق جهان در تکامل گاه پیدا که نهان
ذره و خورشید و جاندار و بشر کاروان آفرینش سر بسر
پس ازین مقدمه بر گردیم دوباره بسر قوه تفکر که گفتیم که یکی
از اشعه روح است و نسبت به جنس خود یا مایه بدبختی و تنزل و یاسر -
چشمه تمام خوشبختیها و ترقیها میباشد اگر قدری دقت کنیم خواهیم
دید که واقعاً هم اینطور است یعنی تفکر صحیح و مثبت جوهر حیات
و کیمیای سعادت و سر چشمه موفقیت است .

۱- قوه فکر چیست؟

با يك عبارت مختصر ميتوان گفت كسه فكر شعاعی است از روح! ولی این شعاع کی و چطور تولد می یابد قدری شرح و بسط لازم دارد.

باید قبل از این رادانست که در تمام عوالم و کواکب و سماوات فقط يك قانون ازلی و ابدی حکم فرماست که همه قوانین طبیعت و نوامیس خلقت تابع حکم این قانون است و این قانون عبارتست از قانون تکامل است که سلسله کون و فساد را درین عالم سفلی و علوی بهم پیوند میکند این قانون از کوچکترین ذرات و اجزاء گرفته تا بزرگترین آفتابها را بایک انتظام کلی و قطعی اداره و مجبوره پیروی احکام خود میسازد.

میتوان گفت که کلیه عوالم مانند چرخيست متحرك با لذات و بالاستمرار که پیوسته مثل دریا در توج است و هر حرکت آن تازه است و عین حرکت ماقبل نیست بلکه دائم حرکتهای تازه ایست که میزایند و می میرند و باین مناسبت او را بعالم کون و فساد و جهان بود و نبود تعبیر کرده اند.

این قانون تکامل محور مشیت خداوندی و محرك این چرخ عظیم کاینات میباشد.

وقتی که نظری بتمکامل نوع حیوان که انسان هم جزو آن است می اندازیم می بینیم که طبیعت پس از میلیونها سال که برای تشکیل جنس حیوانی بکار برده تدریجاً شروع به تولید حواس پنجگانه کرده است و نیز پس از میلیونها سال بتولید قوای دماغی و عاقلی مانند حافظه و توهم و تفکر و اراده و ادراک آغاز نموده و هنوز هم اینها را بدرجه

کمال نرسانند ولی روز بروز بر تکمیل این حواس و این قوا می افزاید. هر يك از این حواس پنجگانه، در يك دور مخصوصی از ادوار عمر زمین ما تولد و نشو و نما یافته و هر دور هم چند کرور سال طول کشیده است.

لیکن اینرا هم در نظر خود مجسم و قبول باید کنیم که در تولد و تکامل این حواس و این قوا يك سرحد معین زمانی نیست که بتوان گفت که مثلاً از فلان تاریخ و یا فلان سال فلان حس شروع به نمو کرده و یا میکند چنانکه این حال را بخوبی در نشو و نماي بچه ها مشاهده و تجربه میتوانیم کنیم. بلکه هسته همه این قوه ها و حسها همیشه موجیز بوده و در نمو است لیکن پس از آنکه آثاری از آنها پیداشد آنوقت ما پی بوجود اینها می بریم چنانکه سبز شدن نباتات و شکفتن گلها هم چنین است مادر يکروز می بینیم که فلان بوته غنچه در آورده و یاشکفته است و تصور می کنیم که این تجلی طبیعت در همان روز و در يك دقیقه بعمل آمده در صورتیکه چنین نیست بلکه طبیعت روزها و ماهها در آن عمل کار کرده است! همینطور است نشو و نماي تمام موجودات و قوادرسینه عالم امکان! حالا این قانون تکامل طبیعی سه قانون دیگر استخراج می کنیم:

۱- تمام حواس پنجگانه و قوای پنجگانه انسان در يك دوره و بيك دفعه تولد و تکامل نیافته است بلکه هر يك در يك دوره جدا گانه، چنانکه فنا نیز ثابت شده که زمانی بوده است که نوع حیوان و حتی انسان که آنوقتها چندان فرق با وی نداشت دارای حس شامه و یازائقه نبوده است و ازین جهت در میان کثافات میتوانسته است بی زحمت زندگی کند و با گندیده ترین اغذیه و مواد خود را تغذیه کند و هنوز

اقوام و طوایفی هستند که میان قوه شامه و ذائقه آنها وساعا تفاوت فوق العاده موجود است بطوریکه برای ماها موجب حیرت است، نشو و نمای قوه عقل و اراده و ادراک هم چنین است.

تکامل تدریجی حواس و قوای بچه نمونه خوبی است برای نشان دادن جریان این قانون !

۲- قانون دیگر که از قانون تکامل میتوان استخراج کرد این است که چون نوع بشر امروزه دارای پنج حس و یا قوه میباشد و هر یک از آنها در یک دوری نشو و نما یافته است پس میتوان استنباط کرد که ما امروزه در دور پنجم از ادوار نوع انسانی زندگی میکنیم و این دوری است که قوای باطن بشر نیز مانند قوه فکر و قوای دیگر که هنوز در حال صباوت هستند بتکامل خواهد رسید چنانکه علایم آن از کثرت اختراعات و کشفیات قرون اخیره نمایان است ولی این نکته را از نظر دور نباید داشت که برای خاطر تکمیل یک قوه، قوای دیگر از میان نمیروند بلکه آنها هم نسبتاً تکامل میکنند لیکن در هر دوری، طبیعت بیشتر قدرت خود را بنمو دادن یک قوه صرف میکند چنانکه این رادار نشو و نمای انسانها مشاهده میکنیم که چطور از ایام بچگی تا زمان پیری، انسان دورههای متعدد طی مینماید و در هر دوری بعضی حواس و قوا بخصوصه بیشتر نشو و نما میکند و آثار خود را ظاهر میسازد.

۳- قانون سیم هم اینست که چون در هر دوری از ادوار زمین یک حس و یک قوه ظهور و تکامل می یابد و چون هر عاقلی میتواند درک کند که عمر نوع بشر به آخر نرسیده و هنوز تمام مراحل کمال راطی نکرده است پس ثابت میشود که نوع بشر چندین دورههای دیگر عمر دارد و بنا بقانون فوق چندین قوه دیگر هم در آن دورهها نمو خواهد

کرد، در تعیین مقدار این دورها علوم و فنون مثبتة کنونی عاجز است و حکمی نمیتواند بدهد چنانکه علمای فن طبقات الارض نیز ثابت کرده اند که طبقات زمین هر يك دريك دور مخصوص بعمل آمده ولی نمیتوانند از حالا بفهمند که در عرض ملیونها سال چه طبقات تازه و در کدام دورها بوجود خواهد آمد لیکن اینرا میدانند که این طبقات تازه، حتماً بوجود خواهد آمد.

همینطور است دوره های آینده تکامل بشر که در هر دوری قوهها و حسهای تازه بوجود خواهد آمد چنانکه علائم آنها از حالا دیده میشود که چگونه بعضی مردم دارای قوای دوربینی و دورشنوائی و خواندن افکار دیگران و داشتن الهام و غیره شده مقدمات ابتدائی قوهها و حسهای تازه را از خود بظهور میرسانند.

علمای علوم خفیه (۱) را که با این قبیل مسائل اشتغال دارند عقیده برین است که نوع بشر در روی زمین هفت دوره تکامل طی خواهد کرد و در هر دوری يك قوه و يك حس افزوده خواهد شد و بدینقرار انسانهای دور هفتم دارای هفت حواس ظاهری و هفت قوای باطنی خواهند شد. بعقیده این علما نه تنها ادوار تکامل بشر بلکه تمام ذرات عالم و همه عناصر و قوا منقسم به هفت و هر کب از هفت میباشد بنا برین میگویند که آنچه علوم قدیمه دنیا را از عناصر اربعه مر کب دانسته مانند آب و آتش و خاک و باد، بی اساس نبوده بلکه این عناصر همانست که علوم جدید آنها را بعبارت مایع و جامد و بخار (گاز) و الکتريك در آورده و قبول کرده است و این چهار عنصر محصول ادوار چهار گانه از عمر زمین و از عمر نوع بشر بوده است ولی حالا که نوع بشر قدم بدور

پنجم گذاشته و دارای پنج حس و پنج قوه شده عدد عناصر هم باید به پنج برسد و آن پنجمی (اتر) می باشد که در کتب قدما بنام (اثير) و يا فلك اثير معروف است .

این عنصر پنجم مافوق عناصر اربعه است و علوم جدیده هم وجود (اتر) را قبول میکنند گرچه حقیقت آنرا هنوز نمی فهمد چنانکه حقیقت الکتریک را هم تا کنون نفهمیده است لیکن می بیند که برای حدوث بعضی قوا مانند الکتریک و نور و صدا يك عاملی دیگر غیر از هوا و لطیفتر از او هست که بدون آن این قوا حاصل نمیشوند و آن حامل، جز (اتر) چیز دیگر نیست .

پس بنا بر عقیده صاحبان علوم خفیه در دوره ششم از ادوار زمین نوع بشر که آنهم نژاد اصلی ششم را تشکیل خواهد داد دارای شش حس و شش قوه و شش عنصر خواهد بود و در دوره هفتم عدد این حواس و قوا و عناصر هم بهفت خواهد رسید و هر يك از این دورها چند میلیون سال طول خواهد کشید.

درین باب که مبحث بسیار شیرین و طولانیست بیش ازین نمی خواهم شرح بدهم لیکن درینجا لازم میدانم باین نکته اشاره کنم که این عقاید و افاقان علوم خفیه را موهومات و خیالات ناپخته نباید انگاشت زیرا :

اولا اینکه علمای فنون مثبتة همه این عقاید را قبول ندارند، جهتش اینست که این حقایق را با تجربه نمی توانند ثابت کنند در صورتیکه بعض حقایق علوم دیگر را هم با تجربه ثابت نکرده اند و باز علما آنها را قبول دارند .

ثانیا بسیار حقایق مثبتة هست مثلا مانند وجود روح که برای

ما شرقیان از توضیحات است لیکن علمای مادیون قایل نیستند . ولی قایل نبودن اینها حقیقت را از بین نمی برد چنانکه قوای الکتریک و جاذبه و بخار و غیره قبل از کشف شدن هم موجود بوده است و بمحض اکتشاف هم آنها را قبول نکردند و انکار علما وجود آنها را از میان نبرد .

ثالثاً اکتشافات جدید روز بروز علمای مادی و طبیعی را بقبول

کردن حقایق علوم خفیه مجبور میسازد.

پس بقول هیأت شناس شهیر فرانسوی کامیل فلاماریون اگر ما چیزی را نمی فهمیم و قبول نمی کنیم حق انکار کون وجود آنرا هم نداریم زیرا چنانکه معلومات چند هزار سال پیش در بعض خصوصیات نسبت بمعلومات امروزی ما بدرجۀ صفر بوده است پس از چند هزار سال هم معلومات امروزی بشر در مقابل معلومات آن عهد حکم صفر را خواهد داشت .

در حقیقت هم اینطور است زیرا می بینیم آن چیزها را که چند قرن پیش از اسرار و رموز خفیه و یاسحر و جادو می شمردند امروز بچه های مدارس در کلاسها در ضمن علوم مقدماتی یاد می گیرند همینطور هم خواهد شد با آن حقایق که امروزه بنام اسرار علوم خفیه در سینه بعض از صاحبان آن علوم محصور مانده است . اینرا هم باید بگوییم که این علوم خفیه و یاسرّیه که آنرا علوم الهامیه و یا علوم لدنی نیز میتوان نامید منشأ آن شرق میباشد زیرا شرق مهد مدنیتها و مظهر ادیان و قوانین آسمانی بوده است و اغلب فلاسفه هند و ائمه اسلام و اولیا و عرفا نسبت بدرجۀ خود بهره ای ازین علوم داشته اند لیکن در اخفای آن از جاهلان بسیار می کوشیدند .

چنانکه در کتب فلسفه اسلام مشروحاً ذکر و تأکید شده و قطعه‌ای از امام زین العابدین (ع) معروف است که اشاره بآن می‌کند و ترجمه آن این است :

« هر آینه من جواهر علم خود را پنهان می‌کنم تا مرد جاهل حق را دیده و ما را منسوب بفتنه نسازد . درین کار جدم تقدم داشته و آنرا بر حسن و حسین نیز وصیت کرده است . بسا جوهر علم که اگر من آنرا ظاهر می‌کردم هر آینه می‌گفتند بت پرستم و هر آینه مسلمانان خون مرا حلال می‌شمردند چونکه می‌دیدند احسن اعمال آنها قبیح‌ترین اعمال بوده است ! »

برای اثبات وجود این علم شریف ، کلامی از امام جعفر صادق (ع) نقل کرده‌اند که آنرا ذیلاً ترجمه میکنم :

« ای فرزند ! بکوش در یاد گرفتن علم اسرار ، چه بدرستی نفع آن بسیار است و بیش از آن است که علم ظاهر را یاد گرفت و علم باطن را ترک هلاک می‌شود و جود نمی‌فهمد و بداند که این علم باطن چیزی است خدا دادی نه کسب‌ی جز اینکه خداوند آنرا بکسی که جهد نیک بعمل آورد عطا می‌فرماید ! »

از فصلهای ذیل بیشتر معلوم خواهد شد که قوه فکر یک شراره از روح ماست که نه تنها بدن ما را گرم و منور نگاه میدارد بلکه اگر راه استعمال آن را بترتیبی صحیح و شایسته یاد بگیریم جهان تاریک زندگانی ما را روشن و بلکه عالمی را از نو خلق میتواند کند . ازینرو میتوان پی برد که قوه فکر در تعیین سر نوشت بشر چه اندازه دخیل است و ازین منبع فیض ربانی چه قدرتهای بی پایان حاصل توان کرد .

۲- فرق میان فکر و خیال

چون این دو کلمه را غالباً بیک معنی میگیرند و اغلب مردم نیز میان فکر و خیال فرقی نمیکذارند لازم میدانم پیش از وقت، فرق میان فکر و خیال را مختصراً بیان کنم .

قوة فکر جوهر اساسی و مغز هسته خیال و تصور است و قوتیکه چیزی اراده میکنیم مثلاً میخواهیم سیاحتی کنیم و ترتیب آن و اتفاقات گوناگون و حظوظ و شرایط و جزئیات آنرا تصور و تجسم میکنیم و چند دقیقه یا ساعتها قوه تخیل و تصور خودمان را در اطراف آن جولان میدهیم ، درین کار آن حس ابتدائی یعنی آرزوی سیاحت که دفعه اول مانند برق و یا شعاعی بمرکز دماغ ما افتاده و یا از خود آن مرکز سرزده است فکر نامیده میشود و همه تفصیلات دیگر که بمنزله شاخ و برگ و آرایش و پیرایش است خیال و تصور میباشد .

پس فکر بجای تخم و هسته و ریشه است و خیال بمنزله شاخ و برگ و گل و میوه ، فکر عروسی است دارای جمال طبیعی و خیال زینتهای وی است ، فکر مغز است و خیال پوست . فکر حقیقت است و خیال مجاز ، فکر صانع است و خیال آلت صنع . فکر آفریننده است و خیال آفریده و واسطه آفرینش .

باوجود این تعیین حدود میان فکر و خیال بسیار سخت است چه میبینیم با اینکه عموماً فکر بر خیال تقدم دارد گاهی هم خیال از فکر جلوتر می افتد .

راست است که در اکثر اوقات فکری از دماغ ما میجهد و ما آنرا زینت داده بزرگش میکنیم و بشکل خیال می اندازیم .

لیکن گاهی هم خیالات واهی و پربیشان و تصورات غیر ارادی که محصول هوا و هوس و آرزوست بدون تفکر در دل ما تولید یافته سپس ما را بحریم یک فکر تازه میکشد و بدرک حقیقت قاهره وی موفق میسازد.

قوه فکر بیشتر برای علما و فلاسفه و حکما رهبر میشود و قوه خیال بیشتر دل‌های ادبا و قریحه شعرا و ارباب صنایع را سرشار و ملهم میسازد.

عموماً در اشخاصی که هنوز قوه تفکر و تعقل بقدر کافی نشو و نما نیافته است قوه وهم و خیال غلبه دارد و بلکه جای قوه عقل و فکر را میگیرد و همیشه بر فکر تقدم دارد.

برعکس این در مردمان عاقل و متفکر قوه تفکر تقدم دارد و اول او تجلی میکند و سپس با قوه خیال خود را میآراید، لیکن باید گفت که این دو قوه از هم جدا نیست و یکی لازمه دیگری است و بقوت همدیگر محتاج اند و همدیگر را تأیید و تقویت میکنند.

چون تفکر و تعقل مستوجب رنج و درد دماغ است و کار مغزهای خام و ناتوان و نارس نیست لذا اکثر مردم از تفکر گریزانند و پایند خیال و دل داده آب و رنگ و خط و خال، این طبقه مابین خیال و فکر تفاوت نمیگذارند، شاخ و برگ و گل و میوه در نظر آنها خود درخت است و از ریشه آن خبر ندارند چونکه آنرا نمیبینند، از جمال عروس فقط زر و زیور را می‌بینند و مانند بعضی بچه‌ها میوه را عبارت از پوست میدانند و اگر بی پوست باشد نمی‌شناسند، اینها مجازاً عین حقیقت می‌شمارند و آفریده را بجای آفریننده بر میگزینند و می‌پرستند؛ اما در نظر صاحب‌دلان که از توتیای معرفت بینا و از باده حقیقت سیراب شده‌اند

خیال و فکر یکی میشود و مجاز و حقیقت یکسان میگردد، یعنی این طایفه از مجاز پی به حقیقت میبرند و در صورت آفریده جمال آفریننده را تماشا میکنند و در نمونه آفریده جز تجلی ذات آفریننده چیز دیگر نمی بینند! ولی کو آن مرد بینا دل که امروز آینه فکرش مصفا باشد و صفحه قلبش جلوه گاه نور خدا؟



۳- قوه فکر سریعترین قوه‌ها و قویترین محرکها است

-۱-

برای پی بردن بحقیقت قوه فکر لازم است خواص آنرا قبلاً
تدقیق کنیم .

اولاً باید دانست که قوه فکر نیز ماده میباشد یعنی این قوه
نیز مانند الکتریک و نور و حرارت و غیره يك قوه مادی است که با چشم
ظاهر دیده نمیشود چنانکه بسیار قوای دیگر نیز هست که با چشم
دیده نمیشود ولی فناً قبول داریم که موجودند مانند : موجات صوت
و نور و بعضی معادن و جواهر و غیره ، حتی چنانکه بعد خواهیم دید خود
فکر، ماده را نیز خلق میکند باین معنی که ذرات پراکنده آنرا
جمع کرده شکلی بآن میدهد و ظاهرش میسازد این صفت و قدرت قوه
تفکر را فناً نیز ثابت و تصدیق کرده اند .

ثانیاً قوه فکر عظیم ترین و قادرترین قوه هایست که تا کنون
برای بشر داده شده است و اگر بشر نمی تواند از آن استفاده کند و یا
آنکه قدرت بی انتهای آنرا نمیفهمد این دلیل بر عدم قدرت و عدم
وجود آن قوه نمیباشد ، چنانکه کرورها سال نوع بشر قبل از کشف
کردن قوه جاذبه و قوه الکتریک و غیره گذرانده است که از وجود آنها
خبر نداشته تا چه رسد با استفاده کردن از آنها . در صورتیکه در تمام این
مدت دراز این قوه‌ها در سینه طبیعت موجود و در ایفای خدمت بنوع
انسان منتظر نشسته بوده اند !

ثالثاً فکر سریعترین قوه هاست و برای سرعت سیر آن حدود زمانی و مکانی متصور نیست . چونکه گفتیم فکر شعاعی است از روح ما و روح ما ازلی وابدی است .

مقدار سرعت سیر و امواج بعض قوه ها را علمای عصر جدید بقرار ذیل حساب کرده اند :

۱- صوت در هر ثانیه ۳۲ هزار و ۷۶۸ موج تولید میکند و ۳۳۲ متر مسافت در هوا می پیماید .

۲- الکتریک در هر ثانیه یک میلیارد و ۷۳ میلیون و ۷۳۸ هزار و ۸۲۴ موج بعمل می آورد و ۴۵۰ میلیون متر راه طی می کند .

۳- نور در هر ثانیه ۵۶۲ تریون و ۹۴۹ میلیارد و ۹۵۳ میلیون موج تولید میکند و ۳۰۵ میلیون و ۶۸۴ هزار متر راه می پیماید .

اما سرعت سیر قوه فکر از همه اینها بیشتر است زیرا در کمتر از یک ثانیه تمام این مسافات و بالاتر از آنها را هم سیر میکند حتی ابدیت و ازلیت را هم میتواند استیعاب نماید زیرا چنانکه گفتیم فکر شعاعی است از روح ما، و روح ما با زمان و مکان محدود نیست و اساساً زمان و مکان بخودی خود وجود خارجی ندارد و فقط میزان کوتاهی قوای عقلی بشر است .

چنانکه در خواب می بینیم که زمان و مکان از میان برداشته میشود و روح ما در یک آن چندین قرن پیش یا عقب را و ممالک بسیار بعید و بلکه سماوات و ارضین را می پیماید و می بیند و ماهم چنان باین کار عادت کرده ایم که اصلاً تعجب نمی کنیم . اساساً خواب یکی از بزرگترین دلیلهایست بر وجود روح یعنی آن جوهر خدایی

که بدن خاکی ما مانع از کار کردن او در خارج بدن نمی تواند بشود .

اینکه در میان مسلمانان و یهود مشهور است که خضر پیغمبر در يك آن می تواند همه جا حاضر و ناظر شود و یا انبیاء و اولیاء طی الارض میتوانند گشتند بی اساس نیست و مقصد این بوده که آنها قادر بودند آن کاری را که ما در خواب میکنیم در بیداری بکنند و حتی بقوه فکر و اراده جسم فانی خود را بهر نقطه ای که می خواستند انتقال میدادند این قضیه طی الارض در میان ریاضت کشان و جوکیان هند نیز موجود و معروف است و در قرون وسطی نیز در اروپا چند نفر بوده اند که اینکار خارق العاده را دارا بوده اند و شرح آنها در کتب اروپائی مسطور است. چنانکه گفتیم کیفیت خواب و رؤیا بهترین نمونه و دلیل این حالت که در آنجا زمان و مکان بهیچوجه مانعی برای سیر روح و شعاعات او نیست! روح و فکر مادر حال خواب از فعالیت باز نمیماند و نسبت بدرجه تکامل در عالم سفلی و یا علوی سیر و تماشا و خدمت میکند و اینکه ماها نادرآملتفت این فعالیت میشود بجهت عدم تکامل قوا و اعصاب مغز ماست ولی در قرنهای آینده این موانع زایل خواهد شد و افراد بشر از نتایج سیر و فعالیت روح خودشان در عالم غیب در موقع خواب آگاه خواهند گشت و حتی سفرهای اختیاری در عوالم فوقانی بعمل خواهند آورد.

در چند سال پیش در مجله روحیون خواندم که روح یکی از اطباء انگلیس که در جنگ بین المللی انتحار کرده بود پس از مرگ داخل مرابطه بازنش شده و اطلاعات عجیب و غریب از عوالم ارواح میدهد که آنها را جمع کرده کتابی ساخته اند. در ضمن این اطلاعات

میگوید که ازغرایب عالم ما (عالم ارواح) یکی اینست که هر نقطه را که تفکر می کنیم بمحض تفکر می بینیم که آنجا هستیم! این مسئله کم کم دارد داخل دایرهٔ تجربیات فنی و امتحانات لابراتوار نیز میشود.

چنانکه در سال ۱۹۰۴ شخصی بنام مان رئیس انجمن فکر جدید درپاریس بایکنفر آمریکائی بر حسب قراریکه قبلا و کتبآداده بودند با اینکه یکی در آمریکا و دیگری درپاریس بوده در یکساعت معین فقط بتوسط تمرکز و انتقال فکر با همدیگر مخابره کرده بودند.

حالا بسیاری از اشخاص هستند که فکرهای دیگران راهمینطور ازخارج می توانند بخواهند و فکرهای خودشان را نیز بدیگران انتقال بدهند.

چنانکه مخترع معروف ادیسن آمریکائی بانتقال فکر يك شخص در مغز شخص دیگر اعتقاد داشته و برای نیل بدین مقصود بتوسط جریان الکتریکی رتجربیات و عملیات بیشماری کرده بود، وحتی اشخاصی هم هستند که قوهٔ شفائیة مغناطیس بدن خود را بوسیلهٔ تمرکز فکر مانند امواج رادیو بشهرهای دیگر فرستاده و بوسیلهٔ آن امواج مغناطیسی بعضی از ناخوشیها را شفا میدهند.

در قرون آینده مسئلهٔ تداوی امراض نیز شکل دیگر گرفته باسهولت انجام خواهد یافت درین باب از یک طرف گیاهها و نباتات شفا بخش را پیدا کرده بکار خواهند برد و از طرف دیگر هم از قوهٔ شفا بخش قوای روحیه استفاده خواهند کرد.

چنانکه سرعت فکر را حدودی نیست همچنین قدرت تحریر یکی

اورا نیز حدی تصور نتوان کرد، شما يك چیز كوچك و مختصر سنگینی را هر چه باشد از ریسمانی و یا زنجیری آویزان کرده با دستتان از هوا روی يك صفحه کاغذ و یا روی میز بی حرکت نگاهدارید و آنوقت فقط فکر کنید که این چیز از چپ بر راست حرکت میکند قوه فکر شما بدون محرك دیگر آنرا در آن استقامت حرکت خواهد داد و هر قدر جامعتر و بهتر فکر خودتان را جمع و بدون قطع کردن فکرتان را مداومت دهید آن چیز هم بهمان سرعت در آن استقامت بحرکت خود دوام خواهد کرد و در عین این حرکت اگر فکر خود را تغییر داده فکر کنید که حالا از راست به چپ حرکت میکند و یا چرخ میزند فوری آن چیز هم استقامت خود را تغییر داده بروفوق فکر شما حرکت خواهد کرد!

این تجربه ساده و كوچك فكري نمونه مختصری در باب قوه محركه فكر بشما میدهد و نیز وقتی که ما يك میوه ترش و یا سرکه و یا امثال آنرا فکرمی کنیم بدون آنکه آنها را به بینیم و یا بچشم فوری آب بدهان ما میآید. این از چیست؟ آیا ازین نیست که قوه فکر ما بسرعت برق اعصاب و غدد لطیف دهان ما را که دارای این لعاب هستند بحرکت میآورد؟ در مدارس طب و تشریحخانه ها درین باب تجربه های زیاد کرده و می کنند. مثلاً چون معلوم است که در موقع خوردن غذا بعضی از غدد مخصوص معده لعابهای مخصوص از خود بیرون می دهند که در تحلیل بردن و هضم دادن غذاها فایده و تأثیر بزرگی دارند لذا بمحض جویدن غذا در دهان این غده ها لعابهای خود را بیرون می ریزند حالا هر بعضی از حیوانات و سگها تجربه کرده اند که بمحض نشان دادن يك غذای مصنوعی مثلاً بانشان دادن يك پارچه گوشت مصنوعی

بيك سگك گرسنه در معده آن حيوان همان غدد بجرکت آمده و فعاليت خود را نشان و لعاب مخصوص خود را بيرون ميدهند يعنى قوه خيالى سگك يك قوه تحريكى و مكانيكى توليد ميكند بديهى است كه اين قدرت قوه فكر در انسان بمراتب بيشتتر است و اگر بزندگانى انسان دقت كنيم مثالهاى كافى پيدا ميتوانيم كرد .

از اين بالاتر قدرى فكر كنيد به بينيد آيات تمام اعمال و حرركات ما از رفتن و خوابيدن و خوردن و هزار كارهاى ديگر نتيجه قوه فكر خود هانيمست يعنى محرك اينها جز قوه فكر چيز ديگر نيست ؟ در هر كار ولو اينكه مظاهراً فكر نمى كنيم و حتى گاهى ميگوئيم كه بى فكر و بى اراده و بى اختيار فلان كار را كرديم باز در باطن يك فكر وجود دارد منتها در نتيجه قوتها عادت كه پشت بر پشت توارث و تمرکز كرده حالا پاره اى كارها را بدون مراجعت بقوه فكر بجا ميآوريم ولى در ابتدا اينطور نبوده است ! چنانكه علما ميگويند كه پاره اعمال بدنى ما كه امروزه بدون اراده و فكر ما بعمل ميآيد مانند تنفس و دوران خون و ضربان قلب و هضم و غذا و غيره كه عضوهاى مأمور باجراى اين اعمال متحرك بالذات شده اند و حتى در خواب هم كه شعوره و فكر ما از كار افتاده اينها بكار خود مداومت ميدهند در ابتدائى خلقت اينها نيز تابع اراده و فكر بوده اند و بتدريج بحال غير ارادى افتاده اند و قواى ديگر ما هم اين راه را دارند مى پيمايند ، در امور زندگانى خود نيز مى بينيم كه هر كار تازه اى را كه ميخواهيم ياد بگيريم و عادت كنيم در ابتداء بايد قدرى صرف فكر و دقت و اراده نماييم ولى پس از ملكه شدن ديگر هيچكدام از اينها لازم نيست ، قضيه ورزشهاى بدنى و دماغى و ياد گرفتن كارها و حرفتها و صنعتها اين مسئله را ثابت و روشن ميسازد . در مراحل

آئیه تکامل بعض از قوای روحی و ارادی ما هم مانند تنفس و ضربان قلب غیر ارادی و فعال بنفس خواهند شد! ازین هم بالاتر برویم آیا تمام ترقیات نوع بشر که روی زمین را اینقدر آباد و زیر و رو و پراز محصولات و آلات و ادوات کرده است مگر محصول قوه فکر نیست یعنی محرك اینهمه انقلابات و ترقیات جز قوه فکر چه بوده و مادر اختراعات و کشفیات مگر همین قوه نیست؟



۴ - قوه فکر سر یعترین قوه‌ها و قویترین محرکها است

-۲-

حیوانات چون مانند انسان قوه تفکر و تعقل ادراکی و ابتکاری (۱) ندارند در ظرف کرورها سال که پیش از خلق شدن آدم یگانه مالک کره زمین بودند نتوانسته‌اند یک تمدنی تأسیس کنند و خود را بدرجه معرفت و معنویت و روحانیت انسانی برسانند غیر از اینکه بر حسب ضرورت و احتیاج و به سائقه شعور طبیعی بساختن لانه و سوراخ و منزل پرداخته‌اند، اما انسان که نمونه قدرت یزدان است بوسیله قوه فکر که مخصوص اوست هم حیوانات را اسیر و خدمتگذار خود ساخته و هم اینهمه ترقیات گوناگون و حیرت بخش را بوجود آورده است! باید درست ملتفت شد و دقت کرد که هر چه در دنیا هست قبل از آنکه کسی آنرا اختراع کرده و یا ساخته باشد مدتی در دماغ خود نقشه آنرا کشیده یعنی قوه فکر خود را بکار انداخته و صورتی از آن در باطن خود ساخته بعد بآن صورت بوسیله عمل یا نطق یا تحریر در عالم خارجی شکلی داده است. نه تنها کارهای معماری و نقاشی اینطور بوجود می‌آید، بلکه همه کارها خواه جزئی خواه کلی باشد بدون استثناء اول در دماغ بشر تولد یافته و بعد قدم بعالم خارجی گذاشته است پس تجلی دهنده و ظاهر سازنده حقیقی همه اشیاء همان قوه فکر بشر است.

باز هم بالاتر برویم آیا چه قوه محرکی قویتر ازین تواند بود که یک

(1) Intuitif, Conscient

فکر تازه که از طرف يك شارع و پیغمبر در چند هزار سال پیش بمردم تبلیغ و تلقین شده و آنها را بکردن فلان کار امر کرده پس از چند هزار سال هنوز آن فکر، محرك میلیونها مردم میشود که بقوة آن فکر تخریبها، قربانیها، جنگها، خود کشیها، قتلها، ویا فداکاریها و احسانها و ریاضتها و قربانیها و عبادتها بعمل میآورند.

کلمات پیغمبر هندی بودا و کنفوسیوس حکیم چینی و زردشت ایرانی و موسی بن عمران و عیسی بن مریم و محمد بن عبد الله (ص) که حامل قوه فکر آنان بودند چه قدرتی بالاتر ازین می توانستند نشان دهند که پس از چند هزار سال هنوز میلیونها نفوس را مانند خس و خاشاک که در جلوتندباد افتاده باشد در سطح زمین می چرخانند و باعمال خارق العاده سوق میدهند؟

درینجا ذکر کردن حکایت معروف ابن سینا و شاگرد او خالی از فایده نیست:

میگویند روزی یکی از شاگردان شیخ بزرگوار گفت که با این فضل و کمال که تورا است چرا ادعای نبوت نمی کنی؟
شیخ گفت جواب این سؤال تورا بعد ها خواهم داد.

پس از مدتی روزی باهم سفر کرده و در يك روز بسیار سرد در دهی شب را بسر بردند نزدیک اذان صبح، شیخ شاگرد را بیدار کرده گفت برخیز و برو از بیرون قدری آب برای خوردن من بیا، شاگرد را بیرون رفتن از رختخواب گرم بسیار سخت آمد و در جواب استاد گفت که درینموقع شب آب سرد خوردن مضر صحت است. شیخ گفت من خود طبیبم و میدانم.

شاگرد باز بهانه جست و در اینموقع صدای مؤذن از بالای مناره

بلند شد که **لا اله الا الله، محمد رسول الله**، شیخ گفت جواب سؤال سابق تو اینست گوش کن! نبوت حق کسب نیست که پس از چند صد سال از وفات او او امر او را باز اجرا و درین سرمای سخت در بالای هناره نام او را ذکر می کنند، و تو که بهترین شاگردان من هستی در حیات من از اطاعت امر من سر می پیچی و عذر می آوری!

بلی قدرت و اعجاز قوه فکر بالاتر از اینهاست و فقط خود او اندازه قدرت خود را میتواند بسنجد و اگر یک قدم هم بالاتر بگذاریم درک نمیکنیم که تمام ممکنات و موجودات، همه عوالم و کل ما یکون، یکسر برانگیخته و آفریده فکر حق سبحانه و تعالی است و اینست که گفته اند هر آندم که خداوند قوه فکر خود را واپس بکشد یعنی نفخه حیات خود را که این عوالم را بوجود آورده پس بگیرد، شیرازه آنها از هم میپاشد و جهان موجود نابود میگردد باین جهت است که قوه فکر در احکام همه ادیان و بخصوص در دین بودا و زرتشت مقام بسیار بلندی دارد و داشتن « اندیشه پاک» یکی از شرایط اساسی آیین مزدایسینی میباشد و شارع اسلام نیز تفکر یک ساعت را بر هفتاد ساله عبادت بر تری داده است، پیغمبر پاک نهاد هندی **گو تا ما بودا** نیز گفته است:

« ما انسانها محصول آن افکاری هستیم که خودمان پرورده ایم و بهر فکر که کاشته ایم روئیده است و هر چه فکر کرده ایم همان نیز شده ایم»
آری:

این جهان از فکر و از اعمال ماست فکر ما خلاق فعل و حال ماست
فکر پاک اقبال بنماید نثار فکر ناپاک آورد ادبار بار

پس بالاخره قوه فکر جز شراره برق مشیت الهی چیز دیگری
وبالای این قوه هم قوه دیگری نیست، قوه فکر همان نفخه حیات است
که ارواح از او سرشته است و مراد از اول ما خلق الله هم جز او نیست
و اینکه در انجیل میگوید که « در آغاز خلقت جز کلمه چیزی نبود »
اشاره به این قوه قاهره میباشد چونکه این کلمه و کلام صورت تعیین
یافته و تجلی کرده فکر خدا و خالق ممکنات است !
پس آیا در مقابل این عظمت و ابهت شایسته بندگی مانیست که
باعجز و نیاز رو بدر گاه آفریدگار خود آورده بگوییم:

سبحان من تحیر فی صنعه العقول

سبحان من بقدرته يعجز الفحول



۵- قوه فکر جاذب و دافع است

وقتی که ما فکر میکنیم، امواج فکر ما مانند امواج نور و حرارت و الکترونیک و غیره از دماغ ما بیرون جهیده در فضای بی انتها شروع به تموج و حرکت میکنند.

این امواج در طی مسافت وقتی که با امواج افکار دیگران تلاقی مینمایند اگر آن امواج از جنس خودشان باشد آنها را جذب و ضمیمه خود میسازند و باین وسیله حجم و قوه خود را می افزایند. مثلا اگر فکر راستگویی و محبت کنیم این فکرها کم کم در دماغ ما بترتیبی که گفته شد قوت میگیرند و اگر فکر شهوت و دروغگویی کنیم همانطور اینها مراکز دماغ ما را استیلا مینمایند چونکه با افکار همجنس که در اطراف خود می یابند جمع میشوند و قوت میگیرند و اینجاست که گفته اند:

فکر با فکر گرا قوی شود نور افزون گشت ره پیدا شود

و اگر آن امواج که در سر راه می بینند از جنس خودشان نیست ناچار راه مبارزه و مدافعه بازمی شود و هر کدام قویتر باشد غالب آمده دیگری را می بلعد و نابود میکند چنانکه اگر شما در یک قهوه خانه رفته بنشینید و اساساً فکرهای پاک و شریف در دلتان بپرورید و خیالات عالی و نجیب بپزید ولی در پهلوی شما جمعی نقشه های فتنه و فساد بکشند و یا افکار زشت و کثیف و مضراخلاق بپرورند و یا بوسیله قمار بازی در صد گول زدن و لخت کردن یکدیگر باشند، امواج فکرهای آنها بر امواج فکر شما غلبه کرده شما را بطرف خود خواهند کشید و کم کم خواهی نخواهی یک دفعه خواهید دید که شما هم جزء حوزه آنها

و شريك اعمال پد و كثيف آنها شده ايد .

برعكس اگر بجاهای تمیزتر بروید و در آغوش پاك طبيعت و هوای صاف بياسايد و با اشخاص نجيب و صاحب اخلاق حسنه مباحث كنيد ثمره های خوب می چينيد و اخلاق خودتان را پاك نگاه ميديداريد و ازین جهت است كه انتخاب رفيق و همنشين در اخلاق خیلی تأثير دارد و انسان را خوشبخت و يابد بخت مي سازد چنانكه خواه حافظ بدان اشاره فرموده و گفته است :

نخست موعظه پير می فروش اينست .

که از معاشر نا جنس احترام كنيد

پس جنگ و ستيز در فضای افكار نیز جاريست و قاعده الحكم لمن غلب درينجا نیز حکمرانی می کند . ازین جهت می بينيم که در میان يك هیأت و يايك ملت و يادرميان جامعه بشر فقط افكاری تسلط دارند که قويترند !

اگر تفکری در اوضاع کنونی عالم بکنيد خواهيد دريافت که فقط يک مشت افكاری هست که تحکم و نفوذ دارند و زمام سر نوشت اقوام را گاهی باين سوو گاهی با آنسو ميکشند . و در حقيقت قانون تکامل جز يك جز رومد افكار چیز ديگر نيست و چون امروز افكار قاهره ای که در دماغهای نوع بشر نفوذ دارد هنوز منفي مي باشد يعنی محرک آنها احساسات زشت و ناپاك و حرص و حسد و شهوت و ظلم و جنایت مي باشد لهذا سر نوشت نوع بشر هم مطابق آن قرار گرفته است بطوریکه شقاوت و حرص و سفالت و مصيبت و ظلم و جنایات ، روی زمین را پر کرده و چهره انسانيت را سياه نموده است !

حالا بايد دید اين امواج فکر در فضا چه ميشوند ، درينجا سه

حال میتوان تصور کرد:

اولاً چون هر موجی مانند تیری است که از مرکز دماغ یکمرد پرتاب میشود لذا اگر این تیر هدف معینی دارد تا آنجا که قوتش برسد روی بسوی آن هدف حرکت خواهد کرد و اگر مانعی و دشمنی در راه تصادف نکند به هدف خواهد رسید.

اصابت يك تیر فکر به هدف خود موقوف بقوت بازوی تیر انداز یعنی متفکر و جنس خود تیر است .

قوت امواج يك فکر بسته بدرجه ثبات و استقامتی است که در پروردن آن بکار می بریم مثلاً شما اگر يك فکر را فقط بقدر يك ثانیه در دماغ خود بپرورید بقدر همان ثانیه قوت خواهد داشت و بیش از چند متر طی نخواهد نمود ولی اگر دقیقه ها و ساعتها و روزها و سالها آن فکر را بپرورید روز بروز قدرت آن بیشتر خواهد شد و دماغهای دیگر را نیز استیلا خواهد کرد و روزی خواهد رسید که دیگر در ظرف خود نگنجیده مانند نارنجك خواهد ترکید چنانکه انقلابات بزرگ عالم را خواه مذهبی و خواه سیاسی باشد فکری تولید کرده اند که ابتدا از دماغ یک نفر مانند برق ساطع شده و بوسیله پایداری و فداکاری قوت گرفته و انتشار یافته و بدون انقطاع در مغزهای جمعی دیگر از متفکرین آشیانه کرده و سپس دلها و روحهای اقوام و ملتها را استیلا نموده اند.

ثانیاً اگر امواج فکر ، خواه مثبت و خواه منفی هدف معینی ندارد آنوقت هم اگر بسیار ضعیف باشد فوری از طرف امواج قویتر بلعیده خواهد شد چنانکه در میان صد نفر که بفکر دزدی و خیانت يك جا جمع شده و تیرهای زهر آلود افکار بفضای محیط خود پرتاب

میکنند فکر سلیم و مثبت يك نفر مرد متوسط بناچار مغلوب خواهد ماند .

سرایت فساد اخلاق و سختی قلع و قمع آن در میان يك ملت که اکثریت آن شب و روز افکار و خیالات فاسد و زهر آگین می پرورند ناشی ازین حکمت است !...

این قبیل افکار شیطانی بسرعت مانند ابرهای سیاه فضای دل‌های ملت را فرا گرفته از تابش انوار آفتاب فضیلت و شهامت و معرفت مانع میشوند و او را در چاه ظلمانی بدبختی و سفالت می اندازند چنانکه در طبیعت هم اینطور است اگر در میان يك سبد سیب فقط یکی از آنها ضایع شده باشد تمام این سیب‌های سالم را هم در چند روز ضایع خواهد کرد. همچنین در مدارس و در کلاسها اگر يك بچه فاسد و بی پروا پیدا شود کم کم دیگران را هم بطرف خود کشیده همرنگ و همفکر خود خواهد کرد چنانکه شیخ سعدی فرموده :

نمی بینی که گاوی در علفزار بیالاید همه گاوان ده را

بنا برین برای نجات دادن جمعی از سرایت فساد اخلاق ناچار باید آن قبیل بچه ها را سخت مجازات و یا از مدرسه بیرون نمایند تأسیس محاکم عدلیه و تعیین مجازات برای مرتکبین جنایات نیز مبنی بر حفظ هیأت جامعه و تأمین آسایش و عدالت میباشد .

خوشبختانه حکمت و عدالت خداوندی چنین مقرر فرموده که برای حسن جریان تکامل عالم همیشه نور بر ظلمت و فضیلت بر شقاوت و علم بر جهالت غلبه باید کند و در دست آخر ظلمت مادی و معنوی مغلوب باید بشود . بدین جهت خداوند در افکار و احساسات مثبت مانند محبت و عدالت و نیکی و خیر خواهی و شفقت ، قدرت و قوتی قرار داد که مافوق

قوت و قدرت افکار و احساسات منفی میباشد چنانکه در اغلب کتب مقدسه آسمانی هم مکافات حسنات را ده مقابل قرار داده است.

اگر افراد بشر پی بهمین يك حکمت خداوندی برده و همیشه افکار و احساسات مثبت و پاك می‌پروردند روی زمین را بهشت برین می‌کردند.

ثالثاً اگر يك فکر بسیار قوی باشد و از طرف افکار مخالف بلعیده و مغلوب نشود اگر هم هدف معینی نداشته باشد باز آن فکر نابود نمی‌شود، بلکه در فضای مخصوص بجنس خود محفوظ و منتظر میماند تا هر جا و در هر زمان افکار متجانسی از دماغهای دیگر سرزد فوری بآنها ملحق میشود و قوت گرفته محرك اعمال می‌گردد و هدفی برای خود معین میکند.

مثلاً اگر کسی در خانه خود نشسته عمداً و یا بدون اراده و برای شوخی يك جنایت را ولو بدون غرضی و هدفی معین فکر کند این فکر او با آن سرعتی که دارد تموج و سیر نموده در هر جا بيك دماغی برسد که همان جنس فکر را می‌پرورد و یا استعداد پرورش اینرا دارد فوری با آن امتزاج میکند و آنرا قوت میدهد و حتی آن شخص را که اول جسارت ارتکاب آن جنایت را نداشت مقتدر می‌سازد و باجرای آن و امیدارد. همچنین اگر کسی يك فکر مثبت و خوب بپرورد مثلاً حال يك شخص را که دوچار مصیبت و ظلم و صدمه شده تفکر نماید و از ته دل بخواهد با او یاری کند و حسیات صمیمی در باره او بپرورد و در قلب خود تسلیتی و دل‌داری دهد و امواج دحبت و همدردی خود را بسوی او بفرستد، این امواج بسرعت برق حرکت کرده دماغ و قلب آن شخص را فرا خواهد گرفت و او را قوت قلب و متانت و تسلی خواهد

بخشید و حتی اگر این فکر و حسیات محبت آمیز بسیار قوی و صمیمی باشد حال او را بکلی عوض و بهتر خواهد کرد و این ابرهای تاریک افکار منفی و غم انگیز را از دماغ او بیرون رانده اشعه فرح بخش امید و قوت و شادی را در آنجا تموج خواهند آورد و او را نجات خواهند داد! به بینید خداوند چه قدرتهایی در وجود انسان آفریده و چگونه نوع بشر این قدرتها را سوء استعمال کرده خانه خود را خراب و خویشتن را گرفتار بدبختی میسازد به بینید سعادت و شقاوت بشر از کجا آب میخورد و بسته بچه موی باریکی است.

برای پی بردن بسرعت و قدرت افکار ملاحظه کنید که در اجتماعات عمومی که چند هزار جمعیت یکجا جمع میشوند و یک ناطق و یا واعظ فکری مثبت یا منفی تلقین میکند چگونه بسرعت برق دماغهای مردم را استیلا نموده آنها را وادار بارتکاب اعمال محیر العقول میسازد که در غیر آن موقع ابدأ قادر باجرای آن کار خیر یا شر نبودند و حتی گاهی قبلاً آن مردم افکار و حسیات مخالف آن فکر را داشته اند ولی در زیر نفوذ این فکر جدید مغلوب و مقهور شده اند!

صفحات تاریخ انقلابهای دینی و سیاسی عالم پرده های حیرت انگیز و عبرت بخش از معجزات قدرت قوه فکری پیش نظر هر مردم متفکر می گذارد.

حالا می فهمید که آنچه در ابتدا گفتم که مایه سعادت و شقاوت انسانی قوه فکر اوست عین حقیقت بوده است و ازینرو بدبختی و خوشبختی هر شخص نیز در دست خودش میباشد یعنی هر تخم را که در

زمین افکار خود بکاره محصول آنها هم از همان جنس خواهد بود
چنانکه خواجه حافظ شیرازی گفته است:
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر.
کی نور چشم من بجز از کشته ندروی



۶- عکس العمل قوه فکر

خوشبختانه فکر تابع يك قانون ديگر است كه عدالت و حقانيت را در جهان ما برقرار می سازد و اگر آدميزادگان تنها همين يك قانون را درك می كردند و بمقتضای آن عمل مینمودند بدبختی از روی زمین رخت برمی بست!

این قانون عبارت از تولید عکس العمل و یا برگشت افکار است بماحب خود.

قانون عمل و عکس العمل در همه اجزاء عوالم جاریست و هیچ عملی مادی و یا معنوی موجود نیست كه عکس العملی از آن حاصل نشود چنانكه هیچ جزری بی مدّ و یا هیچ نوری بی ظلمت متصور نیست.

قوه فکرم تابع همين قانون است و هر يك از افکار و احساسات ما حتماً يك عکس العمل بوجود می آورد. لهذا هر يك موج فکر كه از دماغ خود بیرون می فرستیم مانند اشعه آفتاب بامر كز خود یعنی دماغ ما مربوط میماند مثل يك یادبانی كه بهوامی پرانیم اما سر ریسمان آنرا هردست خود نگاه میداریم.

در هر حال این امواج خوله پس از قوت یافتن یا جذب كردن امواج ديگر و خواه بمحض تصادف بایك قوه دشمن و قویتر از خود و حتی پس از رسیدن به هدف باز مانند انعكاس صوت بطرف مبدأ خود برمیگردد و مرکز دماغ فرستنده را بیش از سابق تحريك می كند بطوریکه كم كم آن فكر خوب و یابد را سختتر میشود و مانند تیری

که از بیرون بطرف ما انداخته شود تأثیرات خوب یابد خویش را
می بخشد!

بناباین قاعده هرچه ما افکار و احساسات نیک و بد بپروریم
نخستین هدف آنها خودمان هستیم و ثمره آنها را قبل از همه خودمان
خواهیم چید و ازینجاست که گفته اند کسی که برای دیگران چاه
کند خود در آن می افتد و برعکس هر گاه کسی يك فکریا کار با ثوابی
می کند و در باره دیگران اظهار محبت و یاری و حتی دعایی می نماید
از ثمره آن خود نیز راحت و شاد و خوشدل میشود چونکه این افکار
وحسیات او بایک قوت زیاد بخودش بر میگردد.

پس بسیاری از بدبختی ها و صدمات که برای ما وارد میشود
نتیجه افکار و اعمال و حسیات خود ماست که بما بر میگردد و میوه
آنچه را که کاشته ایم بدامن ما میریزد!

ازینرو میتوان دریافت که در تعلیمات دینی غرض از شیطان و
اجنه و اعوان و انصار او فقط افکار و حسیات منفی و زشت خود ماست
که در مغز و دل خود آنها را می پروریم و خبر نداریم و بدست خود برای
آنها لانه و آشیانه می سازیم و اینست که در همه ادیان و در تصوف و
عرفان تصفیه قلب را از وساوس شیطان و حسیات ناپاک نخستین قدم طریقت
قرار داده اند.

چنانکه در قرآن مجید محمد بن عبد الله ﷺ بارها از دست
وسواسهای شیطان که در سینه هر فرد است پناه بخدا میبرد ما هم در
آغاز قرائت هر سوره و در ظهور امری ناگوار و در شروع امری خیر
از ترس و وسوسه شیطان، قل اعوذ می خوانیم ولی در حقیقت مانه از
شیطان موهوم و خیالی بلکه از افکار زشت و نفس اماره خود که مخرب

اعمال منفی و بد ما هستند باید بتدریج زین را حلال میدانیم که دل و مغز هر يك از ماها مرکز دو نوع امواج مثبت و منفی است که عبارت از امواج احساسات و افکار خوب و بد می باشد و زندگی ما همیشه در زیر نفوذ این دو نوع امواج میگذرد ولی سررشته آنها را اختیار و قدرت اداره کردن آنها را خداوند بدست خود ما داده است و لذا خودمان مسئول سرنوشت خود هستیم.

اینکه علی بن ایطالب علیه السلام گفته است : شیطان من در دست من اسلام آورده است آیا ازین کلام غرضش چه بود ؟

مگر جز این بوده است که نفس اماره یعنی توسن افکار منفی او آنقدر رام و مطیع او شده اند که اصلا شکل خود را هم تغییر داده مثبت و زیبا گردیده اند و شیطان یعنی نفس اماره دیگر در قلب او راه ندارد بلکه بقدرت سبحانی روح او ایمان آورده خود را تابع و پیرو او امر او ساخته است و بعبارت دیگر از شیطانی بدر آمده رحمانی شده است .

يك دنيا حکمت درین عبارت علی بن ایطالب علیه السلام مندرج است .
وقتی که ما کار بدی می کنیم و میگوییم شیطان ما را فریب داده خیال میکنیم که شیطانی از بیرون آمده ما را فریب میدهد و این خطای محض و جهل صرف است ، این شیطان جز فکرهای زشت و پلید خودمان که در مغز ما زاده و ولد میکند چیز دیگر نیست چنانکه در حدیث است « اعداء عدوكم نفسک التي بین جنیباک » یعنی دشمن ترین دشمنان تو نفس خودت است که در سینه خودت می باشد پس برای دفع آن شیطان موهوم باید این افکار موجود زشت را از میان برداشت ؛ و نیز باین جهت است که افکاری مانند غضب و حسد

و عداوت و یامحبت و ترحم و معاونت بیش از همه در اعمال و حسیات صاحب خود اثر می‌بخشند و او را گرفتار عذاب و یامسرت می‌سازند و باز از روی این قاعده است که مردی که یکبار گرفتار چنگال يك فكر و حس ناپاك شد و آلوده بیک ابتلاء زشت گردید این افکاروی فوری روابطی با افکار خارجی و غیره محسوس پیدا می‌کند و پی‌غذامی‌گردد و باین ترتیب قوت می‌گیرد و بتمام دماغ و بدن او مسلط میشود و قوای همجنس خود را جذب نموده بر قهر و غلبه خود می‌افزاید و خلاصی برای او از دست آن عادت و آن دیو سخت می‌گردد و نیز بهمین جهت نخستین قدم در هر کار خوب و یا بد بسیار سخت است زیرا که نفس سرکش را بآن راضی و رام باید کرد و تیشه بریشه افکار و عادات سابق باید زد ولی اگر همت و عزم قوی یاری کند و مرد یکباره دل بدریا زند و نخستین ظفر را دریا بد بعدها آسان می‌شود و اگر انسان در وهله اولی که مرتکب کار بدی میشود ضبط نفس کند امید نجات دارد و الا کار از کار می‌گذرد.

چنانکه تریاکیان و سایر بدبختان و جنایتکاران، قربان آن دفعه اول میشوند.

پس چقدر گناهکار است آن دوست و رفیقی که بار اول دوست خود را بیک کار زشت دعوت و تشویق می‌کند و یا مبتلا کردن رفیق را ببدبختی و سفالت خود مایه خوشگذرانی و کامرانی خود قرار میدهد!

بموجب حکم این قانون بر گشت افکار بماحب خود است که احکام عدالت الهی و مجازات و مکافات اعمال در جهان ما جاری است و هر روز در پیش چشم خود می‌بینیم که چگونه مردم بمجازات و مکافات

اعمال و افکار خود می‌رسند و با اینکه هزار یک افکار و حسیات مردم از همدیگر پنهان است باز هیچ عمل و فکری درین دار مکافات خواه درین دوره حسیات و خواه در ادوار آتیه بی نتیجه نمی‌ماند چنانکه گفته‌اند :

هر آنچه می‌کنی تو میندار کان عمل
گردون فرو گذارد و دوران رها کند
قرض است فعلهای تو در پیش روزگار
در هر کدام دور که خواهد ادا کند
مولوی نیز فرموده است :

چونکه بد کردی بترس ایمن مباش
زانکه تخم است او برویاند خدش
یک دو روزی صبر فرماید که تا
آیدت زان کرده های بد حیا
لطف حق با تو مدارا ها کند

چونکه از حد بگذری رسوا کند
و این خود قانون ازلی و حکمت الهی و عدالت مطلق است و
چنانکه در عالم طبیعت می بینیم که از گندم گندم می‌روید و از جوهم
جو ، همچنان در عالم افکار و حسیات هر چه شما بکارید همان را
خواهید دروید و آنچه امروز می دروید یقیناً چیزی است که خود
کاشته اید.

پس ببینید چه عدالت بزرگی در ذرات کاینات و در عالم سفلی
و علوی حکم فرماست !

این حقیقت را باید از کوچکی در مغز بچگان جا گیر ساخت

تأمسؤولیت افکار و اعمال خود را درك کنند و بدانند که سرنوشت
هر فردی در دست خودش می باشد ازین تفصیل میتوانیم اینرا استنباط
کنیم که منشأ تمام بدیها و نیکیها افکار و حسیات خود ماست
چونکه اینها هستند آن قوه ها و محرکهایی که اولاً خودما و ثانیاً
دیگران را باجرای عملهای زشت و یا خوب و امیدارند پس سرنوشت
هر فرد و هر قومی در دست خودش است و مسئول سعادت و شقاوت خویش
خودش میباشد!

آری اندر این جهان بیقرار

دست خود داری زمام اختیار

کار و بار و حال تو در هر زمان

زاده فکر تو باشد بی گمان

فکر بد را میوه حال بد بود

فکر پاکت بار شیرین میدهد

رو تو فکر و نیتت را پاک کن

جامه بدبختی آنکه چاک کن

جلوه حق است فکر پاکزاد

نور خود را حق بدست تو نهاد

هر که بانور خدا همدست شد

از شراب نیکبختی مست شد

ازینجا پی بسختی فن تعلیم و تربیت و مسؤولیت عظیمه آن

می توانیم ببریم و درپیشگاه عظمت آن باید بلرزیم و بخدای قادر

متعال عرض نیاز کرده بگوییم:

خدایا ما را از فتنه و شر نفس خودمان رهائی ده و از تعقیب افکار

وحسیات ناپاک و منفی بازدار و یک اراده‌ الماسین بایک عقل متین عطا
فرما که غولان هوا و هوس و شیطان رجیم نفس را که ندانسته در سینه
خود جاداده ایم با آن برانیم و قلب خود را که محراب معبد جمال توست
پاک و روشن نگاهداریم .



۷ - اقسام قوه فکر

-۱-

البتّه درجات فکر از حیث ضعف و شدت و موضوع و هدفهای خودبی شمار است چونکه تموجات عالی آنرا هیچ عددی بحساب نمیتواند بیاورد. فکر میتواند قصیر و یا طویل، سفلی و یا علوی، فردی و یا اجتماعی، سیاسی و یا اقتصادی و یادینی و امثال اینها بشود.

اما من هیچکدام ازین اقسام را نمی خواهم مورد بحث قرار دهم بلکه آنرا چنانکه در صفحه های گذشته اشاره شد از نقطه نظر محرک اصلی و موضوع آن تدقیق کرده منقسم بمثبت و منفی می کنم.

افکار مثبت آنها را می نامم که محرک آنها حسیات پاک و مفید و خیرخواهانه باشد و قهرآ نتایج آنها هم خوب و صحت بخش خواهد شد پس افکاریکه موضوع آنها محبت و معاونت و همدردی و تسلی و امید و مسرت باشد مثبت شمرده میشود زیرا چنانکه دیدیم این نوع فکرها در سیر خود با عناصر زندگی بخش که همجنس خودشان است و در فضای بی انتهای طبیعت در جولان و سیلانند امتزاج نموده و آن عناصر را باخود همراه برده بموضوع خود انتقال میدهند مثلاً اگر شما آرزو و فکر کنید که بدردهای شخص مرضی تسکین بدهید و اگر این فکر شما مخلوط با حس محبت و خیرخواهی و ترحم خالص باشد و بعبارت دیگر قرّبۀ الی الله شود آنوقت امواج فکر شما با آن سرعت خارق العاده که نشان دادیم رو بطرف آن شخص تموج

کرده با انوار محبت و قوت عظیمه خود تمام بدن او را احاطه نموده و در زیر نفوذ خود گرفته مؤثرات منفی و زهر آلود مرض را خواهد راند و بدن او را از لوٹ آنها شسته سکوت و صحت و انشراح و قوت خواهد بخشید .

سرعت و قوت این صحت و شفا موقوف بدرجه قوت و محبت و صفوت فکر شما و درجه حساسیت و قابل جذب بودن بدن آن مریض میباشد .

چون امروزه جمع کردن این شرایط و امتداد دادن آن بسیار سخت است و مخصوصاً صفوت قلب و خلوص نیت که شرط بزرگ است بسیار نادر است بدین جهت کمتر اشخاص موفق باخذ این فیض اکبر و این اکسیر اعظم میشوند، چنانکه انبیا و اولیا صاحب این مقام و این قدرت بودند لیکن علایم و آثار این قدرت خارقه و این جذب و انجذاب و این تشفی و انبساط را اگر دقت کنیم در خیلی از اعمال روزانه خودمان می یابیم !

اینکه درین اواخر پاره امراض را بقوه مانیتیزم (مغناطیس شخصی) تداوی میکنند عامل مؤثر و حقیقی درین تداوی یعنی آن سیاله مغناطیسی که شفا را بعمل آورد قوه ایست که فقط در تحت نفوذ و تأثیر افکار مثبت و محبت آمیز طبیب بعمل می آید و اگر طبیب فکرهای زشت و منفی داشته باشد اصلاً آن سیاله تولید نمیشود و هر قدر هم مریض قابل قبول سیاله باشد شفا حاصل نمیگردد .

اینکه در دیدن و صحبت کردن و در مجالست با اشخاص صمیمی و پاکدل و معصوم مانند بچه ها و برخی روحانیان و دوستان قلبی و حقیقی احساس راحت و خوشحالی و مسرت و حظ و سکون و لذت روحی

می‌کنیم حکمتش همین است که افکار و احساسات آنها در باره ما مثبت است یعنی امواج افکاریکه از مراکز دماغ آنها برق زده بسوی ما می‌آیند همه مجهز با عناصر پاک‌محبت و خیرخواهی و صداقت و صمیمیت است و هر چه را در وجود ما از عناصر منفی مانند ترس و بدبینی و نگرانی و ضعف و اندیشه‌بد می‌یابند مغلوب می‌سازند و خود جای آنها را گرفته مانند نور قوی، تاریکی درونی ما را بلع می‌کنند همینطور است تأثیرات روحبخش يك موسیقی عالی، يك نطق بلیغ و يك شاهکار صنعتی و یایک شجاعت و شهامت که ما را زنده دل و سرشار از غلیان و هیجان و دل‌باخته و حیران و فداکار و از خود بیخود میسازد!

و نیز گاهی که صحبت از کسی می‌کنیم و پس از چند دقیقه بناگاه حاضر میشود و یا کاغذی از او میرسد و یادار خواب ما می‌آید همه نتیجه تقاطع امواج افکار متجانس ماست که همدیگر را جذب میکنند و قبل از وقت باهم مربوط شده تأثیرات آنها بر دماغ ما منتقل می‌سازند و ماقبال آنها حس می‌کنیم.

تأثیراتی که در دعاها و نمازها و مناجات‌ها و بمصلی رفتنها حاصل شده و میشود همه در اثر توجه قلوب و نتیجه تمرکز دادن قوه خلاقه فکرهای پاک می‌باشد چونکه درین حال اگر آن حضور قلب و خلوص باطن که شرط اساسی است حاصل باشد اولاً قوه فکر ما عناصر زشت و منفی و مضر را از بدن ما بیرون میراند و بعبارت فنی امواج مثبت افکار و احساسات ما قوت گرفته امواج منفی را مغلوب می‌سازند چنانکه میکروبهای فعال و صحت بخش بدن ما همین کار را لاینقطع میکنند.

و ثانیاً روح ما را آزادی داده با عالم علوی و موجودات ملکوتی

آن آشنا و مربوط میسازد آنوقت قوه‌های تازه و فرح‌بخش ما را احاطه میکند و مانند یک سیاله قدرت بدن ما را میشوید و تیر آمال مابی مانع سیر میکند و به هدف میرسد ، و علت اینکه امروزه دعاها و نمازها قبول و مستجاب نمیشود همین است که صفای قلب و خلوص عقیدت و پاکی نیت از میان رفته است و دعا و نماز یک کار قالبی و ریاکاری شده است ،

اولا مردم ایران بازبانی دعا میخوانند و با پروردگار خود راز و نیاز می کنند که خود نمیفهمند چه میگویند و چه میخوانند !

وثانیاً در ضمن دعا و نماز هزاران خیالات زشت و پلید که هر یک رخنه دین و ایمان و غذای شیطان است قلب و دماغ آنها را جولانگاه خود میسازد و اینست که حضرت رسول ﷺ فرمود : که بسا نماز گذار که نماز بر او لعنت می کند !

اما اگر فکر و ذکر مامثبت و ثابت و با احساسات پاک توأم شود شکل ایمان بخود میگیرد و بر قوت و قدرت و صفوت و جمال خود میافزاید و خارقها و معجزه‌ها بوجود میآورد چنانکه در همه ادیان هزارها نمونه درخشان آنرا می بینیم و امروز هم هر چه در بحبوحه قرن هادی کنونی ازین قبیل خوارق عادات بوقوع می پیوندد و ارباب علم و فن را متحیر و انگشت بدندان میسازد همه از پرتو قوه ایمان و اعتقاد است و خود ایمان نیز جز شکل تبلور یافته (کریستالیزه) (۱) قوه خلاقه فکر چیز دیگر نیست ، در مزیت و ابهت و عظمت قوه ایمان همین بس که خداوند آنرا برتر از اسلام قرار داده و فرموده است :

«اعراب گفتند که ما ایمان آوردیم بگو، نه، ایمان نیاوردید بلکه بگویید اسلام آوردیم»

«یعنی میان ایمان و اسلام فرق بسیار است زیرا اسلام يك اقرار زبانی است و با گفتن کلمات شهادت بعمل میآید اما ایمان يك امر قلبی و وجدانی است و اعظم نعمتهای الهی !

قدرت ایمان مافوق تصور بشر است چنانکه روایت کرده اند که روزی در حضور حضرت محمد بن عبدالله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفتند که عیسی بن مریم در روی آب راه میرفته است فرمود : « اگر ایمانش قویتر بودی هر آینه در هوا همراه میرفتی »

و وقتی که زن یهودی بمحض تماس دامن عیسی از مرض جذام شفا یافت و پای او را بوسیدن خواست، عیسی گفت این از من نیست بلکه از قوه ایمان خودت است ؟

بلی بزرگترین فداکاریهایی که نوع انسانی از خود نشان داده از پر تو قوه ایمان بوده و شدیدترین مصیبتی که بشر را گرفتار ساخته از بركت قوه ایمان مبدل به نعمت و لذت گردیده است چنانکه تاریخ شهدای دین و آزادی و عقیده در هر ملت گواهی میدهد !

پس از ذکر مختصر از کیفیت و نتایج فکر مثبت و معجزات آن بیفایده نیست که چند کلمه هم در باره فکر منفی و تأثیرات آن بگوییم: وقتی که فکر، منفی شد بالطبع تأثیرات آنهم منفی و مهلك و مخرب میشود.

افکاری که محصول حسد، کین، ترس، بدخواهی، اضرار، و غضب و امثال اینها باشد منفی است و امواج اینگونه فکرها و حسها مانند گلوله های توپ و یا گازه های زهر دار و خفه کننده رو بطرف هدفهای خود پرتاب میشوند و تأثیرات و خیم و مهلك بوجود میآورند و عین همین حالات و احساسات را در آنطرف یعنی در هدف، بیدار و

تحريك می کنند و ازینجا است که گفته اند غضب غضب بار می آورد و محبت محبت ، و نیز باین حکمت است که نفرین ودعای بدبقدرزهر و شمشیر گاهی کار گر میشود چنانکه تأثیر سحر حرام و جادو هم فقط از نفوذ افکار و حسیات پلید و زشت جادو گر و شخص ذینفع در جادو میباشد و اعمال و وسائل دیگر در میانه بهانه است گرچه خود جادو گر هم نمیفهمد که عامل مؤثر و یگانه، توجه قلب و تمرکز افکار اوست، نه چیزهای دیگر !

واز همین جا میتوان درك نمود که فحشها و دشنامها و الفاظ زشت و رکیك که پدران و مادران و بزرگان و معلمان خطاب به بچه ها و کوچکها و زیر دستها استعمال می کنند تاچه درجه در قوای روحی و مراکز عقلی و احساسات قلبی آنها تأثیر بد می کند و هر چند عادت هم کرده باشند باز باطناً قلب آنها تاریك و مانند تیر دلدوز، اعصاب و جوارح آنها را زخم دار میسازد و بجای اینکه باصلاح حال و اخلاق ایشان خدمت کند برایشه و انیدن صفات بد و فاسد کمک مینماید . و نیز بهمین مناسبت است که چشم زخم بعض مردم اثر میبخشد چونکه اینگونه نظرها يك نوع حس حقد و حسد محض، در پشت سر خود دارد که در ظاهر محسوس نیست و حتی شاید خود صاحب نظر هم ملتفت نیست و ظاهرأ حس خود را با عباراتی شیرین و حیرت های تحسین آمیز ادا می نماید اما از خفایای نفس پلید خود خبر ندارد و نمی داند که چه تیرهای زهر آگین با آن کلمات شیرین رو بهدف پرتاب می کند .

این مسئله فنا نیز ثابت شده و نباید جزو موهومات شمرده شود . در کتب راجع به فن روحیات مثالهای کافی میتوان پیدا کنید .

۸ - اقسام قوه فکر

-۲-

برای اثبات افکار و حسیات منفی و مثبت علمای اروپا دو امتحان علمی بعمل آورده‌اند و نتایج حیرت انگیز گرفته‌اند .

اولا بخار نفس و لعاب دهان شخصی را که در حالات مختلف غضب و شهوت و حسد و مصیبت و امثال اینها بوده تجزیه نموده دیده‌اند که این حالات هر يك نوعی رسوب (ته‌نشین) زهر آلود تولید کرده و حتی رنگ طبیعی بخار نفس و لعاب را هم تغییر داده است .

پروفسور «الم گایتمس» مینویسد «که نفس يك شخص سالم را در لوله مخصوصی حبس کرده و بعد آنرا که با هوای معمولی مخلوط بود با «یوید» دورود پسین» تحلیل کردم هیچ رسوبی ندارد . اما نفس یکمرد غضب آلود پس از چند دقیقه در ته لوله رسوبی تولید کرده‌امایل برننگ گندم و وقتی که این رسوب را بیک آدم و یا حیوان خوراندیم يك اثر حدت و غضب تولید مینمود .

نفس يك شخص مصیبت زده يك رسوب خاکستری رنگ، و عذابهای درونی و وجدانی يك رسوب سرخ تولید میکرد و همه این رسوبها دارای يك ماده کیمیائی زهر آلود بودند»

ازینجا ثابت شده که امواج اینگونه افکار و احساسات منفی نه تنها طرف مقابل و هدف خود را ضرر میرساند بلکه خود گرفتاران آن حال را نیز دوچار ضعف اعصاب و اختلال مزاج و حتی مسموم می‌سازد .

ثانیاً در نتیجه سالها تجربه و زحمت، امروز فنا ثابت کرده اند که ماها غیر از این جسد ظاهری يك جسم دیگر نیز داریم که مانند پرده باریك شفاف خاکی رنگ تمام بدن ما و اعضای آنرا احاطه کرده است و مانند پوست تخم مرغ برای بدن ما قالبی شده است. این جسم قالبی با چشم معمولی دیده نمیشود.

اما در موجودیت او و در آثار و خواص او شکی نمانده است این جسم قالبی مستقیماً باقوای بدن ما بخصوص با اعصاب و دماغ ما در تماس است و در زیر تأثیرات آنهارنگ و وزن و کیفیت او تغییر میابد و این تغییر را بخارج نیز انتقال میدهد و ازینجا این جسم قالبی را سیالۀ مغناطیسی و گاهی سیالۀ عصبی نامیده و کتابهای متعدد درین باب نوشته اند.

حالا اشخاصی هستند که قوه باصره آنها یافطره و یادر نتیجه ریاضتها و مشقتها آنقدر قوی شده که سیالۀ مغناطیسی و یا جسم قالبی را بشکل يك هاله شفاف در اطراف بدن دیگران می بینند.

این هاله شفاف البته در هر کس متفاوت است یعنی رنگ و درجه شفافی او فرق میکند و چون مستقیماً بادماغ و اعصاب ما مربوط است هر تحولاتی که در آنها سر میزند باین هاله سرایت میکند و در این یکی نیز پاره تغییرات بظهور میرساند و این تغییرات را ثبت و ضبط کرده از روی آنها قواعدی استخراج نموده اند.

بتوسط رؤیت این اشخاص روشن بین که گفتیم قوه باصره آنها قدرت فوق العاده ای دارد تجربه و ثابت کرده اند که در حالات مختلف غضب و محبت و حسد و کینه و امثال اینها شکل و رنگ شفافی هاله افکار و یا سیالۀ مغناطیسی تغییر می یابد یعنی تیره و زرد و سبز و سرخ

و کبود و بنفش و غیره میشود و اشکال مختلف میگیرد .
و البته این تغییرات و حالات در قوا و اعصاب و در هاله اشخاصی
که هدف تیر آنها هستند نیز حاصل میشود و آنها را در زیر نفوذ
خود میگیرد !

این قوه باصره روشن بین در قرنهای آینده در همه مردم تکامل
خواهد کرد و بوسیله آن پی بردن به مضمرات و احساسات مردم بدون
آشنایی و حرف زدن تا یک درجه آسان خواهد شد و اکنون نیز اگر
دقت کنیم می بینیم که گاهی در مقابل پاره مردم یک نوع رعب و کراهت
و با محبت و شکفتگی حس می کنیم بدون آنکه ایشانرا بشناسیم و این
را حس مخفی محبت و نفرت میگویند که در نتیجه تضاد قوا و احساسات
بههمدیگر حاصل و گاهی در جنات و رخسار مردم ظاهر میشود و بهمین
معنی است که حضرت رسول ﷺ فرمود « که مجرمین از سیمای خود
شناخته میشوند » چونکه افکار و نیات و باطن آنها در سیمای آنها
منعکس میگردد و همچنین فرموده است : که در روز قیامت نوری از
جلو رخسار مؤمنین راه می رود که نور خود آنهاست و این همین هاله
افکار و احساسات پاک آنها میباشد .

پس از این مقدمات و پی بردن بقدرت خالقه و خارقه قوه فکر مثبت
و منفی اوضاع اخلاقی و فکری بعضی از ملتها را پیش نظر تدفیق
بگذارید و علل خفی و حقیقی فساد اخلاق و این انحطاط اجتماعی را که
در هیچیک از ملل متمدن نمونه آن دیده نمیشود خودتان دریابید .
وقتی که اکثریت يك ملت از مرد و زن دو ثلث وقت خود را
بپروردن افکار زشت و مخرب و مهلك مانند : خیانت ، غصب اموال
دیگران ، اضرار و هتك ناموس و تزویر و حسد و کینه و عداوت

و بغض و خونخواری و قتل و دزدی و تقلب و غارتگری و امثال اینها بگذرانند و این زهرهای کشنده و این تیرهای جانشکر افکار در فضای آنملت لاینقطع بهر سو حمله و روپرتاب شود آیا چه حالتی دست میدهد و چه دوزخی تشکیل مییابد؟

کدام اطفال معصوم از صدمه سرایت این افکار محفوظ میماند و کدام اعیان قوی و دماغهای حساس و قلبهای پاک را مقاومت و حفظ نفس ممکن میشود؟

و چگونه عادات زشت و عصیانیت بهمه نفوس سرایت نمیکند و دماغهای مستعد و نانون را محکوم بانتحار و دزدی و بی شرمی نمیسازد؟

اینست که فساد اخلاق روز بروز در سراسر مملکت خیمه

میزند و هستی این قوم را مانند خس و خاشاک درهم میسوزاند!
آیا کدام مرد یا زن را درین کشورها پیدا میتوانید کنید که شب بایک فکر خالی از غرض و بدخواهی و فتنه و شرارت و با یک قلب پاک از کدورت و عداوت و حسد و نفرین سر بیالین گذارده و صبح با یک افکار تاریکتر و حرص درنده‌تر و اشتهای گرسنه‌تر از خواب بلند نشود!

آیا درین حال خوابرا برای این ملتها بزرگترین سعادت نباید شمرد؟

آیا این تخمها که هر روز میکاریم مگر نباید برویند و بار بدهند و آیا جز از خود کسی دیگر مسئول سر نوشت و بدبختی‌ها و سفالت‌های ما میتواند باشد و آیا نباید بگوییم که از ماست که بر ماست؟

اینرا باید دانست که اینگونه افکار زهر آگین و احساسات منفی و نشکین اگر هم بموقع اجرا گذارده نشود و در بوتۀ تعویق

بیفتد باز از تأثیرات آنها کاسته نمیشود و آنها ثمرات خود را میبخشند اینها مانند تیرهایی هستند که در شب تاریکی از طرف جمعی نایبنا بشش جهت انداخته میشود و اگر هم به هدف نخورند ناچار بجایی بر- میخورند و جمعی دیگر حتی خودشانرا زخم دار میسازند و چون چنانکه گفتیم این افکار باقوای متجانس خود جفت میشوند و جرم خود را بزرگ میکنند و در دماغهایی که مستعد قبول اینگونه جریانها هستند داخل شده مانند نارنجک میتر کنند و آنها را بحرکت و پیروی از خود و امیدارند، ازین حیث هزارها مردم ساده و عوام و صافدل مقهور سر بنبجه زشت و فاسد دیگران میشوند و ندانسته جنایتی را که دیگران فکر کرده و پرورده اند ارتکاب میکنند و یا افرادی که اصلاً شریر و قاتل و خونخوار بار آمده ولی قدرت اجرای نیات خود را ندارند این افکار را استقبال و هضم نموده بهیجان میآیند و خیالات منفی خود را بسرعت اجرا مینمایند!

ببینید مسئولیت وجدانی ما مردم چه اندازه است و جهالت و فساد اخلاق کارها را بکجا میکشاند و چه حقایقی در پس پرده اسرار پوشیده است که عقل بشر را حیران و سرگردان میسازد!

من بیش ازین در سینه این بحر بی پایانیکه کرورها افراد طعمه امواج مهیب آن گشته غواصی نمیتوانم کنم و بیش ازین کشف حجاب سر ازین حقیقت را اصلاح نمیدانم و همینقدر یاد آوری میکنم که تمام ادیان عالم و همه قوانین آسمانی که اقوام روی زمین را به تصفیة قلب و تزکیة نفس دعوت کرده اند مبنی برین حکمت بوده و امر بدعا و نماز و مناجات و ذکر از روی اخلاص و ایمان برای جلو گیری ازین فساد اخلاق بوده که نوع بشر و بیش از همه ملل عقب افتاده را بوادای

جهالت و ضلالت انداخته است بطوریکه جمعی مغز دین را گذاشته و پوست آنرا برداشته‌اند و عبارت را که برای رابطه شدن میان خالق و مخلوق و برای تصفیه دل و فکر تأسیس شده بحال يك حرکات قالبی و ورزش بی‌اراده انداخته و گروه دیگر از فرط نادانی پی‌با سرار این حقایق نبرده آنها را خرافات و موهومات پنداشته خویشتن را بظن خود متمدن و آزاد اندیش و در واقع اسیر هوی و هوس و حرص و شهوت ساخته‌اند!

من هر قدر برای تشفی این مرض پی‌دوا می‌گردم و برای این زهر جانسوز تریاقی می‌جویم باز هم جز معارف بمعنای صحیح چیزی پیدا نمی‌کنم و باین نیت بود که «فلسفه توحید» را که در مقدمه جلد دوم کتاب راه‌نو شرح داده و اساس آنرا بر جمع میان تمدن شرق و غرب و با علوم مادی با علوم معنوی گذاشتم، یگانه‌راه نجات و وسیله تأسیس یک تمدن جدید خاص برای اینگونه ملت‌ها شمردم



۹ - تربیت قوه فکر

باید دید ازین حقایق که بطور اجمال در باب قوه فکر نوشتم در موضوع تعلیم و تربیت ملت چه استفاده میتوان کرد، شکی درین نیست که مربی و معلم درین باب مسئولیت بزرگی دارد و بآن جهت تکالیف او هم بسیار سخت و سنگین است.

پس هر معلم و مربی که میخواهد وظیفه مقدس خود را بخوبی بجا بیاورد باید مطالب و حقایق این فصل را قبلاً بخوبی مطالعه و تتبع کند و در آن باب هر قدر میتواند تفکر نماید و حقایق آنرا بامشهودات و تجربیات خود مطابقت دهد و مقایسه کند تا کاملاً بذائقه بسپارد و ملکه حاصل نماید و ایمان بیاورد.

درینصورت کار او بسیار آسان خواهد شد و آنوقت باید بادقت کامل قواعد ذیل را در ذهن خود تمرکز داده و آنها را همیشه در نظر بگیرد و تعلیمات و اوامر و رفتار خود را موافق آنها قرار دهد.

۱ - فکر قوه ایست قویتر و بالاتر از قوه الکتریک و نور و حرارت و جاذبه و غیره و باید با احتیاط تمام آنرا اداره کرد.

مانند سایر قوا، این قوه نیز اگر سوء استعمال شود مخرب و مهلك میگردد و اگر حسن استعمال شود باعث ترقی و تکامل و خوشبختی می شود.

زیرا خوشبختی ثمره معرفت و عقل است و قوه عاقله بوسیله ورزش فکری پرورش و کمال می یابد و همچنین نشوونمای سایر قوای روحی مانند قوه اراده و تمیز و محاکمه و تخیل و حافظه و غیره بوسیله ممارسه عقل و فکر قوت میگیرند.

۲- باید قوای فکری بچه را بوسیله تربیت استقلالی و ادراکی بطوری که در فصلهای راه نو جلد سوم شرح داده ام تغذیه کرده و پرورش داد بهر طریق باشد باید بچه ها را طوری عادت داد که هر کار و مسأله را قبلاً فکر کنند و سپس آنرا قبول یارند کنند یعنی در هر چیز قوه فکر خودشان را بکار بیندازند مربی و معلم اغلب مسائل را باید بگذارد خود شاگردان حل کنند و هر سؤالیکه میخواهند با آزادی بکنند تا قوه فکرشان بکار بیفتد و نشو و نما کند .

۳- معلم باید همیشه بکوشد که بچه ها افکار مثبت بکار برند یعنی از اظهار و پروردن فکرها و حسهای ناپاک و بدخواه آلوده بحسد و عداوت و کذب و افترا و بهتان و غضب و غیره بپرهیزند .

اغلب مثالهایی را که برای ایضاح يك مطلب اظهار میکنند از امثله مثبت انتخاب کند و مخصوصاً در مسأله مجازات این نکته را بیشتر رعایت نماید .

یعنی بقدر امکان مجازاتهای منفی را ترك باید کرد و مجازات و مکافاتهایی را انتخاب کرد که بچه را بتفکر و تعقل و ورزش قوای روحی وادارد .

۴- در موقع اصلاح افکار زشت و حسیات ناشایست قاعده تعویض را مگری سازد و آن عبارت ازینست که وقتی که میخواهیم يك صفت زشت را قلع کنیم بجای حمله کردن مستقیم بآن صفت ، صفت مقابل و ضد آنرا که مثبت است جلو باید کشیم و این یکی را تقویت کنیم و بهر اندازه که این یکی قوت گرفت آن صفت مذموم خود بخود و قهرآ ضعیف شده از میان خواهد رفت .

مثلا وقتیکه بچه کوچکی کاردی بدست آورده وبا آن بازی میکند و ممکن است خطائی ازو سرزند ، بجای اینکه بزور و غضب آنرا از دست او بگیریم و او را بگریه بیندازیم اگر يك چیز خوردنی و یا يك بازیچه قشنگك جلوش بگذاریم او خود کاره را انداخته این یکی را خواهد گرفت و محتاج سختگیری و زور و تهدید نخواهیم شد همچنین برای متروك ساختن دروغگویی بجای تنقید و توبیخ و شرح دادن مضرات دروغگویی بیشتر مثالهای جالب نظر از فواید صدق و راستگویی برای او نقل و مجسم باید سازیم و راستگویی های دیگر او را بسیار تشویق و تحسین کنیم و مکافات دهیم تا این صفت کم کم در نهاد او جای گیرد و آن دیگری را برانند باید این قانون طبیعی را در نظر گرفت که هر صفت که بیشتر تکرار و موضوع بحث شود زودتر در مراکز دماغ بچه جامیگیرد .

ازینرو اگر مثلا هر روز بيك بچه گفته شود که تو دروغگو و کودن هستی اگر این صفتها را داشته باشد اینها روز بروز قوت میگیرند و اگر هم نداشته باشد کم کم تولد مییابند .

۵ - باید بچه ها و جوانان را ملتفت وقایع کرد که هر فکر وحسی نتیجه ای دارد و هر عملی يك عکس العملی تولید می کند و هیچ کاری و هیچ فکری هر قدر هم پنهان باشد بی نتیجه نمی ماند مثلا وقتی که يك بچه بزمین می افتد و می گرید باید گفت که این کار از خودش سر زده و خودش سبب شده است ، نه تنها در اعمال جسمانی بلکه در افکار و حسیات نیز انعکاس این قوه را نشان داد و حالی کرد که هیچ فکر و حسی در دنیا بی اثر نمی ماند و ثمره نيك آن

باید بخود ما بر کرده .

با این وسایل که هر یک از آنها مبحثی بزرگ در فن تعلیم و تربیت
و علم رو حیات تشکیل میدهد و در اینجا فقط اشاره بآنها شد میتوان
معارف یک ملت را ببالا ترین مقام ترقی رسانید .



۱۰ - قوه فکر و سر نوشت بشر

اگر با دقت کامل صفحات گذشته را خوانده و در آنباب قدری فکر کرده باشید خواهید فهمید که سر نوشت يك فرد و يايك قوم و يك هيات بشری را افكار و خيالات و احساسات خود آنها توليد و معين می کند.

قدری تأمل کنید که آیا این جنگ بين المللی که چهل کرور نفوس قربان و چندین هزار بچه هار! یتیم و خانمانهارا خراب کرد نتیجه چه قوه بوده است؟

البته اینرا تصدیق داریم که هیچ چیز از دایرة مشیت الهی خارج نیست اما اینرا کج نباید فهمید آیا نعوذ بالله خداوند رحیم علی الاطلاق تشنه اینهمه خونها بود این همه مظالم را دوست میداشت و یا شوخی میکرد؟

حاشا و کلا! تعالی ربی عما تصورون!

قدرت و مشیت الهی یکدفعه قانون ازلی و ابدی برای نوع بشر معين کرده و راه خیر و شر را نشان داده و افراد انسانی را مخیر در تعقیب یکی از دو ساخته است.

پس این فاجعه عظام جز نتیجه افکار پلید و خيالات و احساسات شیطانی خود بشر چیز دیگر نبوده است، این فکرهای منحوس و منفی و شیطانی ابتدا در مغز چند نفر از قایدین ملل سرزد و کم کم امواج آنها دماغهای افراد ملتهارا استیلا نمود و آشیانه ساخت و زاد و ولد کرد و مانند ابرهای تاریک فضای دماغها و عقلهای ملل را پوشانیده و قوای ممیزه و عقلیه آنان را ضعیف ساخت و پرده غفلت جلو چشم بصیرت این مردم کشید و همینکه این ابرهای تاریک و حسد و بغض و استیلا و غارت

و حرص بیش از پیش ترا کم نمود و ماده مستعد گشت با يك شراره كوچك مانند برق بدرخشید و جهانی را سوخت!

تاروزیکه نوع بشر پی با سرار قوه قاهره فکر نبرده و قوانین آنرا یاد نگرفته است و تاروزیکه بتصفیه دماغ از افکار منفی و بتزکیه نفس از احساسات زشت همت نگماشته است کارش همین و سر نوشتش خونین خواهد ماند!

مقدرات افراد نیز همینطور است آنچه بر ما می آید نتیجه اعمال و افکار شخص خود و همجنسان خودمان است .

هر چه ما فکر و حس و خیال می کنیم نتایج آن منحصر بخود ما نمیماند بلکه تمام همجنسان ما را هم متأثر میسازد و در زیر نفوذ خود می گیرد و هر چه دیگران فکر و خیال و عمل می کنند هر چند در ظاهر بما مربوط نیست ولی در حقیقت ما نیز در تحت تأثیر و نفوذ آنها هستیم و ازین حیث همه شرکت و مسئولیت در اعمال و افکار همدیگر داریم اینست که نفس های پاك ده یا صد نفر در میان ده بیست گروه نفوس که در چرکاب افکار و اعمال شیطانی غوطه میخورند اثری نمیبخشد و خفه میشوند!

تصور کنید حوضی که از ده راه آب رنگارنگ و کثیف و زهر دار توی آن بریزد و فقط از يك یا دو راه باریك هم آب صاف و پاك بر آن جاری شود در نتیجه، آب آن حوض چه رنگ و چه خاصیت باید داشته باشد؟

پس آیا قانع نمی شوید که ریشه بدبختی ها و سفالت های ما در خود ما یعنی در افکار و خیالات و احساسات خود ما است!

مولوی معنوی فرموده :

این جهان کوه است و فعل ما ندا

از ندا ها سوی ما آید صدا

یعنی هرچه بسر ما می آید انعکاس افکار و افعال خود ماست
که بما برمی گردد!

بلی هرچه هست از خود ما و در خود ماست باین جهت من
باصلاح اخلاق و کسب فضایل و مکارم اینقدر اهمیت و فضیلت را بر علم
تقلیدی و قشری ترجیح میدهم و تصفیة قلب و تزکیة نفس را مقدم
میدانم و همیشه آنرا توصیه میکنم و راهی جز این برای بیرون کشیدن
ملتهای عقب افتاده ازین گنداب کثافات اخلاقی پیدا نمیکنم.

آیا حوضی را که از یکطرف بطور اتصال يك آب گندیده توی
آن میریزد با بیرون کشیدن آن آب با دست میتوان پاک کرد؟ نه.
بلکه اول باید راه آن آب گندیده را بست و آنوقت آب حوض
را کاهلا بیرون کشید و آب تازه انداخت و یا افلا اگر نمیتوانیم
راه آب گندیده را ببندیم يك آب پاک دیگر که مقدارش چند مقابل
آب گندیده باشد توی آن حوض بیندازیم تا آب پاک کم کم غلبه کند.

پس باید اول بتصحیح اخلاق پرداخت و برای آن هر وسیله ای که
در دسترس ماست بکار انداخت. این موضوع را در کتاب راه نو جلدسیم
تا یکدرجه شرح داده ام و درینجا میخواهم برای تصفیة قوه فکر و
استفاده از قدرت خالقه آن بذکر وسایلی چند اشاره کنم تا آنها را در
راه پاک نگاهداشتن مغز و قلب از امواج و افکار و احساسات مضر و مهلك
و منفی بکار برید.

بکشید تا همیشه بطور مثبت فکر کنید یعنی فکرهای منفی
را بدماغ خودتان راه ندهید.

وقتی که يك فكر منفی مانند حسد ، غضب ، خصومت ، تکبر ، شهوت ، حرص و یا میل بتریاك و الكل و امثال اینها بدماغ شما وارد شد و یا از آنجا سرزد فوری از دو کار یکی را باید انجام بدهید :

اگر صاحب قوه ممیزه و اراده متین هستید باید بقوه اراده آن فکر را برانید و پس از مجسم کردن مضرات جسمانی و اخلاقی آن بطور آمرانه بنفس خود بگویید :

دور شو از من ای نفس پلید ، ای فکر شیطانی ، ای خیال حیوانی و ای هوی و هوس نفسانی ، من تو را به آستان عقل و قلب خود راه نمیدهم . عقل و اراده من از تو قویتر است و تو شایسته حضور من نیستی ، گم و نابود شو !

اگر يك دودقیقه این فکرها و حرفها را از دماغتان بگذرانید و بقدر امکان آنها را تلفظ کنید آن فکرها و احساسات زشت نابود میشوند .

و اگر صاحب اراده متین نیستید يك کلام مختصر و یایك دعا و يك جمله مخصوص که معنی مثبت داشته باشد منظوم و یا منشور بهر زبانی میخواهد باشد بشرطیکه معنی آنرا بفهمید حفظ کنید و بمحض ظهور و حمله يك فکر سقیم و زهر دار آنرا بتندی بلافاصله چندین بار بخوانید مثلاً :

سبحانك ربی ما اعظم قدرتك - ربی زدنی علماً و نوراً -
لا اله الا هو - ان ربی فعال لما یرید - جهان آفرینا توانا تویی -
خدایا بدریای نورم رسان - خدایا دل مرا آیینة جمال خود
گردان .

و امثال اینها :

بعید نیست که این مسأله بنظر برخی از متجددین کوتاه بین چیز موهوم و بیپهوده جلوه کند ولی در حقیقت اینگونه وسائل امروز در فن روحیات و طبابت روحی مقام بزرگی گرفته و نتایج بزرگی بخشیده است و بدبختانه در این اوراق گنجایش بسط مقال درین موضوع نیست .

این مسئله بطرز تدایوی معروف به تلقین بنفس میباشد که یکی از فصول مهم « تدایوی روحی » را که حالا در اروپا معروف و معمول شده تشکیل میدهد .

در رساله « تدایوی روحی » که چند سال پیش در اصفهان از طرف اداره جریده اخگر چاپ شده این موضوع را بتفصیل شرح داده و نتایج و فواید آن را از روی تجربیات فنی ثابت کرده ام .

این وسیله را انجمنهای « فکر جدید » و « ثئوسوفی » در اروپا و آمریکا که عقیده خود را مبنی بر کشفیات فنون روحیه و مثبتیه ساخته اند بعمل می آورند و درین باب کتابهای مخصوص دارند و نتایجی تحصیل می کنند که برای ماها معجزه و سحر بنظر می آید در صورتیکه جز حقایق فنی چیز دیگری نیست .

و اگر من اذکار و او را درینجا ترجمه کنم . یقیناً بعضیها از فرط بی خبری و بی خردی تعجب خواهند کرد و خواهند خندید ولی این خنده ایشان جهالت خواهد بود .

در هر حال اگر این مسائل را درک می کنید ازین قبیل عبارات قدرت بخش و مفید و یا امثال آنها میتوانید بکار برید و حکمت تأثیر آنها درینست که چون خوشبختانه بموجب قانون روحی ، دریک آن و زمان دو فکر در دماغ انسانی تولد و تمرکز و توقف نمیتواند کند لهذا

بمحض تلفظ این جمله‌ها با حضور قلب و نه تنها زبانی، فکرهای دیگر نمیتوانند در دماغ شما بمانند و یا تولید یابند و همینکه چند دقیقه اینها را خواندید فکرهای دیگر رانده و محو میشوند و شمار آسوده میگذارند ولی شرط مهم اینست که در خواندن اینها فقط معنی خود اینها را فکر کنید نه چیز دیگر، تا فکر شما جای دیگر نرود و دماغ شما خالی نماند که فکرهای منفی باز حمله کنند.

اغلب مردم وقتی که حرف میزنند و یا میخوانند و یا نماز میگذارند باز فکرشان جای دیگر کار میکند و این بسیار مضرت است باید بهیچوجه عادت بآن نکرد بلکه در حین خواندن تنها معانی همان کلمات را فکر کرد و حضور قلب داشت والا بجای فایده ضرر میرسد و تأثیرات دعا و اذکار و اوراد از همین جاست که در آن زمان فکر متوجه معانی و حقایق آنها میشود و از عالم سفلی تجرد میکند و به عالم علوی و ملکوتی مربوط واصل میشود.

و اینکه امر و دعا و ذکر و ورد تأثیر نمیبخشد علتش نداشتن این حضور قلب است.

پس از چندین ماه مشق کردن خواهید دید که بسهولت میتوانید افکار زشت را از دماغ خودتان برانید و روز بروز استیلا و هجوم آنها کمتر خواهد شد تا بکلی قلب و دماغ شما پاک شود.

مقصود از خلقت بشر اینست که ارواح بشر آنقدر مراحل ترقی را به پیماید تا قادر بطنی مقامات هفت گانه تکامل گردد و آنروز که ارواح ما با آخرین درجه این مقامات رسید آنروز آخرین روز حیات زمین ماست و آن روز ارواح کامل بشر برای احیای عالم جدید بکرات دیگر سفر خواهند کرد پس بر ماست که هر چه زودتر خود را بطنی این مقامات که

ذیلا اشاره میکنیم حاضر کنیم .

وقتی که شما باین درجه رسیدید که همه افکار و احساسات شما مثبت شد آنوقت میتوانید اطمینان داشته باشید که بمقام اول ملکوتی وارد شده اید و باجد و جهد و مداومت میتوانید بمقامات دیگر نیز برسید ، وجود مردان بزرگ و اولیاء و عرفا که باین مقام رسیده اند ثابت می کند که وصول باین مقام غیر ممکن نیست ولی همت و استقامت لازم دارد.

در مقام دوم نه تنها قلب و دماغ شما پاک میشود بلکه تیرهای افکار و احساسات منفی دیگران هم در شما اثر نمیکند مثل اینست که دردماغ و قلب شما قلعه و سدی ساخته شده که نمی گذارد آنها نفوذ کنند و در نتیجه قوا و اعصاب شما راحت و قوی و تروتازه میماند و صحت بدن و خوشحالی شما روز بروز زیاد تر میشود و از دست بسیاری از حالات شهوت و غضب و غیره که محرکین آنها از خارج حمله می کنند نجات می یابید .

در مقام سوم پس از اینکه قلب و دماغ شما از نفوذ حسیات و افکار منفی خارجی آزاد شد برای ورود اشعه عالم ملکوت باز میشود و در زیر نفوذ این اشعه قوای روحی شما بیدار میگردد و جهان و هر چه درو هست در نظر پاک بین شما شکل دیگر و روح تازه میگیرد و روح شما مقرر نمیشود :

زهر طرف همه نور جمال تو پیدا است .

در مقام چهارم بروشنائی اشعه ملکوتی پرده های جهل از جلو چشم شما برداشته میشود و از منشأ و معاد خود باخبر میشوید یعنی میفهمید که از کجا آمده اید و بکجا خواهید رفت و چه راهی در پیش دارید.

بسی از حقایق طبیعت و اسرار خلقت درین مقام مکشوف میگردد و آنچه که باید بدانید بدون کتاب و معلم میدانید درین مقام است که معنای : « فکشفنا عنک غطاک فبصرک الیوم حدید » ظاهر میشود .

در مقام پنجم پس از اینکه قلب و دماغ شما اشعه ملکوتی را بلعید و بتمام ذرات و اجزای بدن شما آنرا انتقال داد در اطراف بدن و مخصوصاً در اطراف سر شما يك هاله نورانی تشکیل می یابد که این هاله افکار و حسیات شماست و مرکز آن دماغ و قلب است و فقط به چشمهای روشنی یافته و باطن بین دیده میشود این همان هاله نوراست که در اطراف سر انبیا و اولیا دیده شده و در تماثیل و شمایل آنها تصویر کرده اند .

در مقام ششم امواج زندگی بخش افکار و حسیات شما دایره وجود شما را گذشته بدون مانع و حایلی فضای قلوب و مغزهای جهانیان را تسخیر و روشن میکنند ، نظر شما کیمیا اثر میگردد و کلمات شما قوت و قدرت سبحانی می بخشند ، مجاورت شما انوار صحت و مسرت میباشد و احساسات و عواطف شما مرهم زخمهای بشر و قلب منور شما ملجأ مغضوبان قضا و قدر میگردد .

در مقام هفتم انوار محبت و شفقت بدرجهای از زوایای قلب شما فوران خواهد کرد که دیگر قلوب و مغزهای افراد بشر به استیعاب آن کافی نخواهد آمد بلکه تمام موجودات را مانند آفتاب در زیر اشعه خود خواهد گرفت .

قوة معرفت و ادراک شما بجایی خواهد رسید که هیچ يك از اسرار طبیعت برای شما پوشیده نخواهد ماند ، تمام ذرات عالم با شما حرف

خواهد زد و راز و نیاز خواهد کرد و شما رحمةً للعالمین خواهید شد. درین مقام است که جمال لاهوتی در قلب شما تجلی خواهد کرد مانند عیسی خواهید گفت که من و پدرم یکی هستیم و مانند بودا انوار محبت و شفقت بهمةً موجودات حتی بحیوانات و نباتات و جمادات از وجود شما تلوؤ خواهد کرد و خواهید توانست مثل محمد بن عبد الله بگویند که هر که مرا دیده پس بتحقیق خدا را دیده است .

درین مقام است که عبودیت بر بوبیت مبدل و کلمات شما چون وحی منزل میشود و مصداق قلب المؤمن عرش الله الاعظم ظاهر میگردد .

وقتیکه بدین مقام قدم گذاشتید و حجابات و سرایر از پیش شما برداشته شد ، آنچه را که محمد مصطفی (ص) در شب معراج شنید شما نیز از مرکز دل پاک خود خواهید شنید که « انت الحبيب و انت المحبوب و انت الداعی و انت المجیب ! » اینست آتیه بشر و این است مراحل تکامل که مادر پیش داریم و برای طی این مراحل محتاج توفیق و عنایت خداوند هستیم !

پایان

تفسیر معنوی بر دیباجهٔ ثنوی

با
ده غزل از دیوان شمس مولوی

تعارف

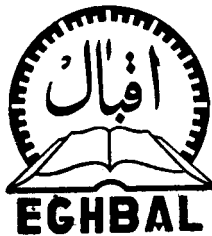
آقای حسین کاظم زاده ایرانشهر

بامقدمه

آقای فروزانفر و آقای حاذقی

از انتشارات

شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکا.



چند کلمه از ناشر

بنام خدا

شرکت نسبی اقبال و شرکاء که همواره اشتیاق زیاد به چاپ و انتشار تألیفات معنوی دانشمندان محترم ایرانی دارد و این شوق خود را نیز با چاپ و نشر آثار زیادی در ظرف ۵۲ سال سابقه مطبوعاتی خود نشان داده است بسیار خرسند است که در سال نوبه چاپ یک جلد دیگر از تألیفات یگانه دانشمند ایرانی و عالم روحانی آقای حسین کاظمزاده ایران شهر را بنام تفسیر معنوی بردیباچه مثنوی که توسط همشیره زاده معظم له (سروان کاظمزاده) که در انتشار افکار و آثار دانشمند نامبرده پیشقدم و ازجان و دل فداکاری می نماید، باین شرکت واگذار شده موفق گردیده، و آن را بعنوان بهترین و بزرگترین هدیه معنوی تقدیم پیشگاه جویندگان حقیقت می نماید.

اردیبهشت - ۱۳۳۴

بیر شرکت نسبی اقبال و شرکاء

بسم الله الرحمن الرحيم

بشنو از نی چون حکایت میکند از جداایها حکایت میکنند

هفتصد سال بیش است که مولانا جلال الدین در مثنوی از
کلوی نی زمزمه عشق و نغمه محبت ساز کرده است از آن روزگار
تا با امروز سوختگان این راه بنوای این نی دمساز مشتاق خرقرقه‌های
هستی صوفیانه در باخته و ضرب کرده و از سر بر آورده اند و
مردگان تن از دم جانفزا و زندگانی بخش وی حیات نو یافته و
سر بهت و رستخیز را نمودار کرده و قیامت‌های آتشین برانگیخته اند
و پوسیدگان کون و فساد بدین آواز دلنواز نشو و نمای تازه
حاصل نموده و بروح باقی و جان جاویدان پیوسته اند این آهنگ
غیبی و سرود آسمانی سالهاست که سلسله شوق و زنجیر ارادت
سالکان و عاشقان گرم و آتش پای را در حرکت آورده و در صحرای
بیخودی و جنون و راه پر خون سرگردان ساخته است بسبار مردم
دانا دل و سخن پرداز از تأثیر این ساز دلسوز چنان در نیستی و
بیخودی غرق شده اند که بخود باز نیامده و زبان معرفت گوی
در کام حیرت کشیده و بحکم من عرف الله کل لسانه مهر بر لب زده
و قفل بردها نهاده و آواز بر نی آورده اند و گروهی که از این کشش
بنیاد سوز و مستی قاهر افاقت یافته و از دریای غیب و راز و محیط

ب

بی‌پایان معنی بکرانه حس و ساحل تن و از مشهود بشاهد باز آمده اند هر چند بیاد آن احوال خوش که بیرون از حجاب پنج و شش است قسمتی بکروزه در کوزه الفاظ ریخته و بر طالبان و تشنه کامان این فیض افشانده اند و در شرح آهنگ و تفسیر نوای بی‌هریک از سر حالت و چاشنی دردی که داشته اند معانی بسیار گفته و تفسیرهای بیحد نموده اند و برفیق اندیشه خود این بردگی تنق عزت را از برده برون کشیده اند و چون هر یک از جانبی و سویی بدین جمال نظر افکنند و از سر حالت و سوزی جداگانان این نوارا شنیده اند لاجرم وصفهای مختلف و شرح‌های متفاوت پرداخته اند و گاه بی‌راکبانه از مرتبه فنا و گاهی اشاره بانسان کامل و یایمائی از قلم شمرده اند و در این ایام دانشمند معظم کامل الحال و القال جناب آقای کاظمزاده ابرانشهر که از اصحاب معرفت و ارباب وجد و حالند و در عرفان و روانشناسی کتب و مقالات بسیار مفید و جامع بدان قلم جانبخش سحر کار تألیف نموده اند و بمولانا و آثار وی عشق می‌ورزند در این رساله که از نظر خوانندگان محترم میگذرد شرحی محققانه بر بنجاه بیت از آغاز دفتر اول مثنوی نگاشته و برده از روی رازهای نهفته هفتصدساله برداشته اند.

جزاه الله عن العرفان وله خیرا

ناقدان بصیر میدانند که فهم و ادراک سخن هر یک از شعراء بزرگ مبتنی بر لوازم و مقدمات جداگانه است چنانکه برای فهم

ج

شاهنامه اطلاع وسیع از کیش و آئین و رسوم و سنن ایران قدیم شرط است، و ادراک مطالب خمسۀ نظامی و خاقانی بدون آگاهی کافی از علوم عقلی و دینی و ادبیات عرب کمتر میسر می‌گردد، و شعر انوری را کسانی که فلسفه و ریاضی نخوانده‌اند بتمام ادراک نمی‌کنند، و آثار سنائی را کسانی خوب می‌فهمند که در تفهیم و وحدیت و کلام و مبادی فلسفه و حقایق تصوف دست داشته باشند، ولی دریافت اسرار و رموز گفتار شیخ عطار و مولانا جلال الدین و خواجۀ حافظ علاوه بر مقدمات مذکوره مبنی بر پایهٔ دیگر است و آن تهذیب نفس و طهارت قلب و نورانیت باطن است زیرا گفتهٔ آنان نهری ژرف را ماند که از دریای معرفت قرآن و منبع وحی سماوی باز شکافته اند که لایمسه الا المظہرون و مولانا در اشاره بدین نکته فرموده است .

معنی قرآن ز قرآن پرس و بس

وز کسی کاتش زده است اندر هوس

و خواجۀ حافظ میفرماید:

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند

پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

و جناب آقای کاظم زاده ایرانشهر روزگاری است که آتش در هوس زده و از بوتۀ مجاهدت پاک برآمده و بحضورت مشاهدت راه یافته‌اند (نوش باد آن جان پاک را حقیق معرفت و بادۀ مرد افکن عشق مولانا)

وازاين راه توفيق حاصل کرده و شرحی نيك درخور و مفيد
 بر سر آغاز مثنوی تحرير نموده و معانی دوست و اسرار دل را از
 عرشيان گرفته و بفرشيان رسانيده اند. اين ضعيف که خود دانش
 آموز مکتب تحقيق آثار مولانا است بعنوان تشکر اين چند کلمه
 درباره شرح و تفسير آن دانشمند در قلم آورد هر چند که از قلت
 بضاعت شرم داشت ولی چون اشارت رفته بود و پذيرفتن اشارت
 پيران و خاصان مایه برکت و توفيق است بی چون و چرا سر تسليم
 فرو آورد و سخنی چند شکسته بسته تحرير نمود
 از ما و خدمت ما کاری نیاید ای جان .

هم تو بنا نهادی هم تو تمام گردان

طهران چهارم اردیبهشت ۱۳۳۴ شمسی

مطابق دوم رمضان ۱۳۷۴ قمری

فروزانقر

بنام خدا

تفسیر معنوی بردیباچه و شنوی

کلید خوشبختی بشر خودشناسی است . بزرگترین اشتباه ما اینست که تصور میکنیم با فراهم آوردن وسایل آسایش جسم خود خوشبخت میشویم . در صورتیکه اگر این تصور صحیح بود باید بشر آزاد که از همه موجبات راحتی و آسایش جسمی بهره مند است با سعادت هم آغوش و یاد دست کم بآن نزدیک باشد . ولی چنانکه می بینیم با همه وسایل خوشی و راحتی تن ، نه تنها خوشبخت نیستیم بلکه فرسنگها از خوشبختی دوریم .

اگر بر استی خود را شناخته بودیم و باین نکته اساسی وقوف داشتیم که جسم مرکوب روح است و آنچه هستی و وجود ما را تشکیل میدهد آن روح خدائست که در ما دمیده شده آنوقت لوازم آسایش و رفاه این روح را فراهم میکردیم و بخوشبختی و سعادت واقعی راه می یافتیم .

بدبختانه از هر هزار نفر یک نفر نیست که حقیقت وجود خود را بشناسد و مقام روح و ارزش آنرا تشخیص دهد و نسبت اهمیت روح را باین بخوبی درک کند و بین آنها نیز که باین حقیقت وقوف یافته اند شماره آنها ای که احتیاجات روحی خود را دریافته و برای تهیه وسایل آسایش و ترضیه روح خویش کوشش دارند بسیار

گمند و این خود علت اساسی نارضایتی و دوری ما از سعادت و خوشبختی است .

غرور و خردخواهی و خودپرستی بمانند اجازه و فرصت نمیدهد تا درباره شناسایی کامل خود دقت و مطالعه کنیم و زودتر گریبان خویش را از چنگال غریزه‌ها و تمایلات جسمی رهایی بخشیم و بندها و درخواست روح خود توجه نمائیم و خواسته‌های روح را اجابت کنیم .

حقیقت امر اینست که تمام امتیازات بشری منحصر بمقام روحی اوست و جسم باتمام قوا و اجزاء ترکیبی جز یک ظرفی و جای اقامت و سکونی برای روح نیست در صورتیکه ما مردم روزان و شبان تمام جهد و کوشش و تلاش خود را برای تأمین آسایش تن و رفع نیازمندیهای آن صرف میکنیم و گوش ما از شنودن درخواستها و تقاضاهای روحمان عاجز مانده است .

ماها کمتر باین نکته توجه داریم که رمز شریف یا اشرف بودن آدمی بر دیگر آفریدگان خدائی تنها مربوط بروح اوست و این ودیعه الهی است که در بدن انسان عامل شرف و مباهات آدمی بر دیگر مخلوقات است .

وظیفه سنگین انبیا و اولیا و بزرگان دین و روان حق و پیشروان معرفت بشری همین نکته است که مردم را از خواب گران تن پروری بیدار کنند و وجود روح انسانی را که در ابدان

ز

مردم است بآنها گوشزد و راه نکامل آن روح را حالی نمایند .

عارفان بینادل و روشن ضمیر در هر دوره و عصری همت به تربیت ارواح بشری گماشته و با وسایل گوناگون حواس مردم را متوجه روح آنها و طریق تأمین نیازمندیهای آن نموده‌اند .
یکی از آن مردان راه‌حق و عارفان صاحب‌دل حسین کاظم‌زاده ایرانشهر است که تاریخ زندگی پر از افتخار او در خدمت بانته‌ب‌ب و بیداری هم‌نوع خود خلاصه میشود

ایرانشهر در اثر سالها ریاضت و مجاهده بمقام شامخ خود شناسی راه یافته و از اینراه خدای خود را بخوبی شناخته و در نتیجه نقد وجود را در راه هدایت و ارشاد هم‌نوع خود خرج نموده است .

ایندانشمند روشندل از آغاز معرفت یافتن بمقام روح انسانی تا آنجا که در قدرت داشته در روشن کردن اینحقیقت برای مردم هم‌نوع خود مجاهده کرده و اهتمام ورزیده و با صرف دقت و نشر یکسلسله تألیفات سودبخش در زمینه شناسانیدن روح انسان و راه خوشبختی واقعی نوع بشر خدمتی بزرگ بتربیت نفوس بشری و بخصوص هم‌وطنان ایرانی خود نموده است .

در تمام آثار قلمی ایرانشهر از دوره های چهار ساله مجله ایرانشهر و کتب متنوعی که در زمینه های گوناگون تربیتی و اخلاقی و روانشناسی نگاشته اند اینراهنمایی بشناسایی روح و

ح

کیفیت تغذیه روح و رفع احتیاجات روح بایبانی رسا خودنمایی میکند و تشنگان وادی سعادت را سیراب میسازد.

در میان نسل جوان ایران و از افراد روشن ضمیر و پاکدل ایرانی در عصر حاضر کسی را نمیتوان یافت که از خرمن دانش و معرفت نوین عارف بینادل خوشه ای نگرفته و از آثار گرانبهای وی بهره نبرده باشد.

افتخار ایندانشمند روحانی و عارف ربانی منحصر بقربیت هم وطنان خود نیست بلکه با تألیف و نشر ده ها کتاب و مجله بزبان آلمانی بسیاری از نفوس مستعد آلمانی و سوسی را براه خدا پرستی و ایمان و معرفت روح و اخلاق دعوت فرموده و هزار ها دانشجو که در عین جستجوی دانش، جوئیای پر تو معرفت و خدا شناسی و ایمان نیز هستند به پیروی از وی افتخار میکنند.

سال گذشته باز توفیق الهی شامل گردید و در ایام شرکت در کنفرانس تسلیح اخلاقی در سوئیس فرصت پیش آمد و بزیارت این دوست روحانی در «دکرس هایم» نائل شدم.

باینکه ایران شهر در بستر بود پس از اظهار مسرت از توفیقی که در انتشار کتابهای نفیس وی دست داده (۱) پرسیدم آیا توفیق نگارش کتاب تازه ای در زبان فارسی داشته اند؟

(۱) در ظرف سه سال گذشته شرح حال ایران شهر، اصول اساسی فن تربیت، اصول اساسی روانشناسی که هر یک یکدوره در یکجلد است و سیله کتابفروشی اقبال چاپ و انتشار یافته و مورد استفاده هموطنان قرار گرفته

نسخه‌ای از «تفسیر معنوی بردیباچهٔ مثنوی» یعنی همین رساله که اینک از نظر خوانندگان ارجمند میگذرد بدستم دادند و اشاره کردند یکدور آنرا بخوانم و اگر اشتباهی در پاکنویسی آن شده اصلاح کنم تا برای چاپ و نشر بهتران فرستاده شود. آنروز را که نعمت مصاحبت ایران‌شهر نصیب بود یکدور از آغاز تا انجام خواندم و نظر ایشانرا رعایت کردم و موقع خدا حافظی شفای عاجل ایشانرا از خدا خواستار شدم.

طولی نکشید که برای شرکت در کنفرانس جهانی تسلیح اخلاقی که در پائیز سال گذشته در آمریکا تشکیل گردید بآن - سرزمین رفتم و در آنجا پیامی از ایران‌شهر برای حاضرین در کنفرانس دریافتم. و پس از شش ماه مجدداً بسویس برگشتم و باتلفن از حال ایشان استفسار و بپرن دعوتشان کردم. خوشبختانه حال ایران‌شهر روی به بهبودی گذاشته بود ولی در اثر قبول دعوت دوستان خود برای سخنرانی در «لوسرن» عازم آنجا بودند و از مسافرت بپرن معذرت خواستند.

اینک که مسافرت نه ماههٔ من در اروپا و آمریکا پایان یافته و بایران بازگشته‌ام این رساله را در دست چاپ یافتم و بنگارش اینچند سطر پرداختم تا یکبار دیگر مراتب حقیقت‌شناسی خود را نسبت باین پیر روشن ضمیر و استقامت‌آلود اظهار دارم و بخیال خود از یکمرد روحانی که دوران عمر خودرا بتربیت نفوس و

ارشاد هموطنان و هموع خود گذرانیده و اینک که دوره اخیر عمر خویش را دور از وطن با زیوسته بیاد هموطنان خود میگذرانند تجلیلی بعمل آرم .

حسین ایرانشهر در میان دانشمندان معاصر ایران مقامی بس شامخ و ارجمند دارند زیرا صرف نظر از مجاهدات و فداکاریهاییکه بهمراهی آزادیخواهان صدر اول مشروطیت ایران در راه وطن خود متحمل شده اولین نویسنده ایستکه یکباره از زیر نفوذ تمدن خیره کننده مادی غرب بیرون آمده و با بانگ بلند مردم را از راه اشتباهیکه سرانجام آن انحطاط و تنزل قطعی مقام انسان است باز داشته است .

آری ایرانشهر نخستین نویسنده دانشمند معاصر است که تحت تأثیر عوامل محیط واقع نشده و بقائد و آراء فریفتگان تمدن مادی مغرب زمین پشت بازده و به تبلیغات زهر آگین آنها که این تمدن مادی را کمال مطلوب بشری معرفی میکردند اعتنائی نکرد و باصراحت هر چه تمامتر به هموطنان ایرانی و دوستان اروپائی خود فهمانید که رها کردن معنی و اکتفا کردن بصورت و فراموش نمودن احتیاجات روح و پرداختن بتبیه آسایش جسم هرگز نمیتواند نوع بشر را بسعادت و خوشبختی برساند .

ایرانشهر نمونه ای از یک مسلمان کامل و معتدل است و در تمام افکار و آثار و تألیفات خود این نکته مهم و اساسی را دنبال میکند

که آدمی باید خود را بشناسد تا خدای خویش را شناخته و فرمان
 و اراده او را گردن نهد و جسم خود را مرکب و وسیله تجلیات
 روح خویش بداند و در تشخیص نیازمندیهای روحی و رفع آنها
 بکوشد و هدف او تکامل روحی و معنوی باشد و در عین حال از تمام
 وسائل تمدن جدید بهره مند گردد.

در نظر ایرانشهر جامعه بشری تشنه يك تمدنی است که از
 تر کیب تمدن مادی مغرب زمین با تمدن معنوی و روحانی شرق
 بوجود آمده باشد.

همان گونه که وجود انسان عبارت است از روح که اساس
 هستی و اصل وجود انسانی است و جسم که حامل روح و واسطه
 فعالیت و آلت تکامل روح است نوع بشر نیز احتیاج بتمدنی
 دارد که از طرفی حوائج جسمی او را به بهترین و آسانترین صورتی
 تأمین کند و از سوی دیگر با احتیاجات روحی وی پاسخ دهد.
 عبارت روشن تر نوع بشر در سایه داشتن چنان تمدنی خوشبخت
 میشود که هم با سایش جسمی او خدمت کند و هم وسائل تغذیه و
 تکامل روح او را فراهم آورد.

مطالعه شرح حال و دوره زندگی اینعارف بینادل و دیگر
 کتب و آثار وی ما را بخوبی متوجه این نکته میکنند که تمام جد
 و جهد و تلاش و کوشش ایرانشهر در راه آگاه کردن هموطنان خو

با این حقیقت بوده وهم اکنون نیز بازمی راسخ و همتی خستگی ناپذیر
کوشش خود را در این زمینه ادامه میدهد.



رساله «تفسیر معنوی بردیباچهٔ مثنوی» هر چند از لحاظ
حجم و کمیت کوچک است در نظر اهل عرفان از جهت کیفیت بسیار
بزرگ است؛ زیرا ایران شهر که خود از راهروان حقیقت و پیروان
مکتب عرفان اسلامی است بایانی بسیار ساده پنجاه شعر دیباچه
کتاب مولینا جلال الدین یکی از بزرگترین عرفای ما را بهترین
طرزی شرح و تفسیر میکند و تشنگان زلال معرفت را بسرچشمه
شناسایی روح انسانی رهبری مینماید.

این رساله که با زبانت کتابفروشی اقبال و با مراقبت سرکار
سروان کاظم کاظم زاده همشیره زاده مؤلف دانشمند و با مقدمه
عارفانه و فاضلانه استاد بزرگوار آقای فروزانفر زیب بخش جهان
مطبوعات ایران میگردد بمنزله هدیه گرانبهایست که از طرف
ایران شهر بهم میهنان گرامی وی اهداء میگردد.

تهران- ابی الفضل حاذقی

دیباچه

این تفسیر معنوی را که چند سال پیش نوشته ام امروز بعنوان ارمغان کوچک بهموطنان گرامی خود تقدیم میدارم .
بجهت مختصر بودن آن از دیوان شمس مولوی نیزده غزل علاوه کرده برای تکمیل و توضیح مقصود مولوی از غزل نهم چند بیت هم از مثنوی پس از آن غزل افزودم و برای هر غزل عنوانی از افکار عمده که در آن مندرج است قرار دادم .

در اینجا لازم میدانم بدین نکته اشاره کنم که چون دیوان مولوی بنام دیوان شمس چاپ و معروف شده و مولوی در آخر غزلهای خود نام شمس را مانند تخلص هر شاعر ذکر نموده است بسیاری از فارسی شناسان شرق و حتی برخی از خاور شناسان غرب تصور کرده اند که این دیوان نگارش شمس تبریزی میباشد ، در صورتیکه مولوی غزل های خود را بیاد روز های شور انگیز و جالفزای وصال خویش با شمس و بیاد روزهای فراق خود از آن مرشد دریا دل و آموزگار اسرار لاهوتی سروده است و اکثر آنها را چند سال پس از وفات شمس از دل آشفته خود بتراوش در آورده است چنانکه این حقیقت با اندک مطالعه چند غزل بخوبی پیدا و آشکار میگردد بخصوص از غزلیکه در حال استیلائی جذبه و استغراق در عالم عشق و وحدت

از زبان روح مولوی جاری گشته و بدین بیت آغاز میشود:

پیر من و مرید من درد من و دواي من

فاش بگویم این سخن شمس من و خجسته من

بتصدیق همه تذکره نویسان بقلم شمس تبریزی چیزی باقی

نمانده و حتی کتاب مقالات شمس نیز نگارش او نیست بلکه دارای

سخن هائی است که شمس در مجالس مولوی گفته و سلطان ولد

فرزند مولوی آنها را جمع کرده نام مقالات شمس بدان داده

است.

نکارنده در سال ۱۹۳۶ میلادی از برلین بوزارت فرهنگ

پیشنهاد کرده بودم که مقرر دارد از نسخه های این کتاب نادر که

در کتابخانه قونیه و کتابخانه استانبول موجود است استنساخ و یا

عکس برداری کرده انتشار بدهند چند سال پیش وزارت فرهنگ

جمعی از ادبای دانشمند به ترکیه فرستاد و ایشان در استانبول در

ضمن چند آثار دیگر ادبی از نسخه مقالات شمس نیز عکس

برداری کرده بوزارت فرهنگ تسلیم کردند ولی گویا تاکنون

بچاپ نرسیده است.

جای تعجب و تأسف است که در همه چاپهای دیوان شمس

درهند، دیوان شمس را نگارش شمس تبریز بقلم درآورده اند.

نگارنده دو نسخه از دیوان شمس چاپ هند دارم که در

نسخه کوچک که دارای ۴۳۲ صفحه میباشد و در سال ۱۳۲۶ هجری

بچاپ رسیده در صفحه عنوان چنین نوشته شده: «دیوان حضرت شمس تبریز از جلوۀ خیال قدوۀ اهل سلوک معرفت نژاد ولی مادر زاد حضرت محمد بن ملک داد ملقب بشمس الدین تبریز» و در نسخه بزرگ که بنام کلیات شمس و دارای ۱۰۲۵ صفحه بزرگ میباشد و در سال ۱۳۳۵ هجری چاپ شده و با اینکه چند غزل از شعرای دیگر نیز در آن درج کرده اند جامعترین نسخه دیوان شمس است و یکسال و نیم جمعی از فضلا و ادبای فارسی شناس هند به تصحیح آن همت گماشته اند در صفحه عنوان چنین نوشته اند: «کلیات شمس تبریز از خیال خدا داد تجلی زای آفتاب تابان آسمان عرفان و سلوک نژاد ولی مادر زاد محمد بن ملک داد حضرت شمس الدین تبریزی قدس سره السامی» این همه لآلی حکمت و جواهر معرفت را که از هر بیت دیوان شمس مانند آفتاب تابان می درخشند جلوۀ خیال و یا خیال نامیدن برآستی بسیار زشت و ناشایست میباشد.

از قراریکه حضرت شیخ محمد بهاء الدین ولد چلبی افندی آخرین خلیفه و پوست نشین در گاه مولوی در سال ۱۹۲۹ به نگارنده نوشته اند در کتابخانه در گاه مولوی يك نسخه خطی بنام دیوان کبیر که در آخر آن رباعیات مولانا هم مندرج است موجود بوده است و پس از برچیده شدن در گاه مولوی با سایر آثار و اسباب در گاه بو زارت اوقاف در انقره انتقال یافته است.

ع

از وزارت فرهنگ تقاضا میکنم مقرر سازد که در هرجا
دیوان شمس را از این بیعد چاپ کنند عنوان آنرا « دیوان شمس
مولانا جلال الدین مولوی رومی » بگذارند تا این اشتباه بزرگ
در شرق و غرب رفع شود .

دکترس هایم - سویس

۱۹۵۵ میلادی = ۱۳۳۴ شمسی

ح . ک . ایرانشهر

تفسیر معنوی بردیباچهٔ مثنوی

چنانکه همه میدانیم مولانا جلال الدین رومی مولوی دیباچهٔ مثنوی را که دارای ۵۰ بیت است بایتهای :

بشنوا زنی چون حکایت میکند وز جدائیهها شکایت میکند
از نیستان تا مرا ببریده اند از نفیرم (۱) مردوزن نالیده اند
آغاز کرده است .

من سالها به اندیشه فرو میرفتم که از چه رو این عارف
روشنبین دریادل نی را برای ترجمان افکار و احساسات خویش
برگزیده و اسرار روح خود را از زبان نی سروده و بگفتار درآورده
است روزی در نتیجهٔ استغراق در تفکر و کنجکاوای باطنی ناگهان
پرتوی از عالم غیب بر دلم تائید و مرا بمقصود مولوی از برگزیدن
نی برای شرح حالات روح خود آگاه ساخت اینک آنچه را که
در این سیر مختصر در آفاق و انفس برای من فاش و عطا گردید
برای جویندگان پرتو حقیقت و پویندگان راه معرفت بعنوان ره
آورد کوچک تقدیم میکنم.

مولوی نی را تمثال و نمونهٔ روح انسانی گرفته و درین دیباچه
ازنی روح خود را و از نیستان نیز عالم ماکوت را قصد کرده و
شرح داده است گویی زبان حالش چنین خواسته است بگوید :

(۱) نفیر برادر کوچک کرنا را گویند و بمعنی فریاد هم آمده است (برهان قاطع)

بشنو از روح من چگونه او حکایتها می سراید و از درد
فراق خود شکایتها میکند و میگوید از روزیکه مرا از عالم
درخشان ملکوت که آرامگاه من بود برداشته بدین جهان تاریک
ناسوت آورده اند از آه و فغان من ارواح هر دو جهان بناله در آمده
اند . بیت سوم و چهارم بخوبی نشان میدهند که مقصود مولوی ازنی
همانا روح خود او میباشد چنانکه میگوید :

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

تا بگویم شرح درد اشتیاق

هر کسی کاو دورماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

براستی نی نشانه بزرگ و روشنی است از حقیقت ماهیت
انسان چه آن تنها تمثال روح انسانی نیست بلکه تمام ماهیت
انسانرا بقرار ذیل تمثیل میکند و نمایش میدهد:

چوب نی که از عناصر مادی زمین حاصل شده نمونه جسم
انسان است و سوراخهای آن حواس ظاهری و باطنی او را نشان
میدهند آواز و ترانه که از زبان نی شنیده میشود نفس ناطقه را
تمثیل میکند و نایزن که پرواز دهنده ترانهها و آوازههای نی و
نوازنده واقعی آن میباشد روح انسانی را که نایزن آسمانی است
تصویر میکند از اینرو نی هستی و پیوند جسم و نفس و روح یعنی
تن و جان و روان آدمیرا نمایش میدهد.

دیباچهٔ مثنوی را میتوان بچهار قسمت تقسیم کرد

مولوی در قسمت نخستین شرح حال و سرگذشت روح خود را بیان و تصویر میکند.

در قسمت دوم صفات و تأثیرات نای و اسرار ناله و فغان آن را در ایات پراکنده توصیف مینماید.

در قسمت سوم وصف جاذبه و قدرت عشق خدا میرا که سبب حقیقی ذوق و اشتیاق و آه و نالهٔ نای یعنی روح خودش میباشد با عبارت و اشارات شیرین و متین مکشوف میسازد.

در قسمت چهارم پیروان راه حقیقت و معرفت را تشویق و راهنمایی کرده شرایط رسیدن به مقصد را نشان و پندهای حکمت آموز یاد میدهد.

اکنون لازم می‌بینم که معانی باطنی و رموز و کنایه‌های بعضی از کلمات و ایات دیباچهٔ مثنوی را نخست تفسیر کنم تا حقایق افکار و اسرار روح مولوی بخوبی جلوه‌گر و آشکار شوند.

معانی باطنی بعضی از کلمات دیباچهٔ مثنوی

۱- نی یانای - کنایه از انسان است که دارای جسم و نفس و

- روح میباشد و نیز کنایه از روح تنهاست. (۱)
- ۲- نیستان - عالم ارواح یا عالم غیب و ملکوت .
- ۳- فغان و ناله نای - موج زدن احساسات و دردهای جدایی روح از عالم ملکوت.
- ۴- جمعیت - قوم یا ملت و نژادهای مختلف در روی زمین .
- ۵ - سوراخهای نای - حواس ظاهری و باطنی جسم که ترانه های روح را در جهان مادی ظاهر میسازند .
- ۶- اصل خویش - آسایشگاه روح در عالم ملکوت یا جبروت .
- ۷- دودهان نای و آدمی - در نای یکی دهانه نای و دیگری سوراخ دراز نای که آنرا لبك مینامند و در تن آدمی یکی دهان معمولی و دیگری دماغ یا بینی . شرح این هر دو دهان نای و آدمی در زیر داده خواهد شد.
- ۸- جفت - همراز و محرم اسرار و رفیق روحانی در شاهراه حقیقت .
- ۹- منظر - دیده باطن و بینش روح و دل معنوی .
- ۱۰- پرده - نغمه و ترانه های روح و نیز کنایه از پرده نادانی و خودپرستی که چشمها و دل جان ما را از دیدن و احساس کردن رخسار روح و حقیقت مانع میشوند .

(۱) درین باب شرح مفصل در کتاب اصول اساسی فن روانشناسی تألیف نگارنده

که در همین سال در تهران چاپ شده مندرج است .

تفسیر بعضی از آیات دیباچه مثنوی

۱- من بهر جمعیتی نالان شدم

جفت بدحالان و خوشحالان شدم

یعنی من چندین بار در میان اقوام و نژاد های مختلف در روی زمین ظاهر شده و زندگی کردم (۱) و با مردم نادان و بینادلان جهان دمساز و همراز شدم بارها ندای احکام و فرمان خدا را که مردم بمن وحی و الهام میشد بگوش و دل آنان رسانیدم و سالها روح من ناله و فریاد زد تا مگر این خفتگان بیدار شوند لیکن سرو علت ناله و فغان مرا نفهمیدند زیرا که چشم و گوش باطن ایشان هنوز بازنشده و حواس جسم شان از ادراک انوار و قوای روحی بی بهره بودند .

* * *

۲- هر که جز ماهی است ز آبش سیر شد

هر که بی روزی است روزش دیر شد

دانایان بینادل راه حقیقت و تکامل را بسه مرحله تقسیم و تشبیه کرده اند مانند مراحل بچگی و جوانی و پیری .

مرحله نخستین مخصوص نفوسی است که حواس و قوای روحی شان هنوز بیدار نشده و جز زندگی و عالم مادی چیز دیگر نمی شناسند این نفوس مانند بچگان نوزاد شیرخوار اغلب اوقات

(۲) درباره مسئله رجعت ارواح و رجعت های متعدد مولوی بروی زمین نگارنده شرحی در رساله « گنجینه اسرار در شرح روابط روحانی شمس تبریزی بامولوی » که پس از وفات من چاپ خواهد شد درج کرده ام .

در خوابند و تنها با شیطاعت و فرمانبرداری از پستان شفقت مادر طبیعت تغذیه میشوند و بدان اکتفا می کنند و جز جستن و مکیدن پستان مادر وظیفه دیگر ندارند و اینرا هم بوسیله حس غریزی و فطری بی زحمت بجا می آورند ولی بزودی توانائی و آزادی و استقلال پیدا کرده و شروع به احساس عالم خارج از خود و به جنبش و جستجو و حرف زدن میکنند، این دوره نخستین تکامل جسمی و روحی بسیار کوتاه است.

در مرحله دوم تکامل، حواس و قوای روحی بیدار و جویای غذاهای قوی تر میشوند و به تفتیش و تدقیق حقایق اشیاء و سبب های حادثات عالم میافتند چنانکه جوانان در این دوره زحمتهای زیاد میکشند و فداکاریهای بزرگ بجا می آورند و خود را با غذاهای گوناگون و با آب های صاف سیر میسازند و بتحصیل علوم و فنون و صنایع و بکار انداختن آنها مشغول میشوند این نفوس نیز در این مرحله در زیر نفوذ و هدایت پیران و رهبران و مرشدان کامل تشنگی روح خود را بازال تصفیه دل و ریاضت و تزکیه نفس و کسب فضائل و کندن ریشه اخلاق زشت و فاسد و حکمرانی بر قوای عقل و هوش و ذکاوت و حواس و قوه اراده خویش تسکین میکنند.

مرحله سوم تکامل مخصوص واصلان بارگاه حقیقت است .
این نفوس را که مانند پیران کامل دارای تجربه های بی شمار

واحساسات و عواطف لطیف و ادراکات و افکار عالی و قوی هستند هیچ چیز جز شراب معرفت و اکسیر عشق و حقیقت یعنی انوار کشف روحی و الهام و وحی یزدانی چیز دیگر سیراب نمیسازد مانند ماهی که همیشه در آبست و هرگز در آن سیر نمیشود .

هریک از نفوس انسانی بر حسب حکم و تقدیر خدای این مرحله سوم تکامل را خواهد پیمود . اکثریت مردمان امروزی در مرحله دوم قدم میزنند و خود را با آب عقل و هوش و ذکاوت و فعالیت بزرگ تغذیه و سیراب میکنند لیکن اگر نفسی با وجود کشفهای زیاد و اشتیاق بی پایان در این دوره زندگی از رسیدن به مرحله سوم بی بهره بماند نباید دل شکسته و غمناک و نومید شود بلکه بدین حقیقت ایمان بیاورد که وی تنها چند روزی از کاروان عاشقان و عارفان حقیقت دور مانده و چند روز دیرتر بمقصد خواهد رسید زیرا دست توانای فیض یزدانی او را نیز بشاهراه معرفت و بیارگاہ حقیقت خواهد رسانید آری بگفته مولوی :

موکشانش میکشد تا کوی دوست .

° * °

۳- آتش است این بانگ نای و نیست باد

هر که این آتش ندارد نیست باد

مصرع اول این بیت بخوبی نشان میدهد که مقصود مولوی از نای همانا روح انسانی و روح خودش میباشد زیرا که در بیت پسین این آتش بانگ نای را آتش عشق خدای نشان میدهد و میگوید:

آتش عشق است کاندر نی فتاد

جوشش عشق است کاندر می فتاد

بر آشکار است که آتش عشق خدای تنها در دل پاک روح پیدا میشود و از آنجا زبانه کشیده خس و خاشاک هوا و هوس نفسانی و حیوانی را درهم میسوزد .

در مصرع درم مقصودش از کلمه نیست باد نفرین و بدخواهی نیست بلکه از فرط دلسوزی میخواهد بگوید که ایکاش آن نفسی که بی بهره از عشق خدای است اصلاً بوجود نیامدی و زنده نمیشدی زیرا بی عشق خدای هر زندگی بدتر و تلخ تر از مرگ است .

*

۴- دو دهان داریم گویا همچونی

یکدهان پنهانست در لبهای وی

یکدهان نالان شده سوی شما

های و هوئی در فکنده در سما

این دو بیت تفسیر مفصلی لازم دارند زیرا ظاهراً نه انسان و نه نای دودهان دارد . از اینرو این دو بیت دارای يك معنای ظاهری و يك معنای باطنی یا معنوی میباشند .

مولوی در بیت اول دهان نخستین و در بیت دوم دهان دوم

را شرح میدهد.

۱- معنای ظاهری این دو بیت بدینقرار است که عموماً نای

دو سوراخ پهن شبیه بيك شكاف دراز و هفت تاده سوراخهای

گرد دارد . یکی از این دو سوراخ دراز واقع در سر نای است که آنرا دهانه مینامند .

وقتیکه مانای را بطور اقی در جلو خودمان میگذاریم این سوراخ پادمانه نای دیده نمیشود در صورتیکه سوراخهای دیگر نای بجز سوراخیکه در پشت نای است همه در یک نظر دیده میشوند . گویا مولوی قسمت چوبی بالا و پایین این سوراخ دراز یا دهانه نای را لبهای نای مینامد که دهانه نای را میپوشانند و پنهان میسازند چنانکه لبهای آدمی نیز دهان او را میپوشانند . سوراخ دراز دوم نای کمی بالاتر از سوراخ اول پادمانه جا گرفته و مانند سر تراشیده قلم گود میباشد و آنرا امروز لبك مینامند .

این سوراخ پالیک درون نای را با هوای بیرون مربوط میسازد و همیشه باز میماند . مولوی این دو سوراخ دراز را دو دهان تصویر کرده که یکی از آنها چنانکه گفته شد در پشت لبهای نای پنهان است .

۲- در بیت دوم که دهان دوم را شرح میدهد معنای باطنی و عرفانی این دو بیت و مقصود مولوی از دو دهان در انسان ظاهر میگردد .

جسم آدمی نیز که نای است در دست روح او دو دهان دارد یکی دهان معمولی است که وسیله اظهار افکار و آرزو ها و شادیا و غمها و دردهای جسم ما و وسیله تغذیه آن میباشد .

دهان دوم ما عبارت از بینی یا دماغ ماست که آن نیز اساساً يك سوراخ درازی است که در وسط تقسیم بدو سوراخ شده است و کمی بالاتر از دهان ما در میانه آرواره (فك) زیرین جادارد این دهان دوم نیز مانند دهان معمولی دو وظیفه بسیار مهم بجا میآورد چنانکه دهان دوم یا لبك نای هوای بیرون بتوی نای داخل میکند و بدون این هوا نای گنگ و مرده میشود همچنین بینی ما هم بوسیله تنفس جوهر زندگی یا جان را به جسم ما وارد میکند و اگر سوراخهای بینی ما بسته شوند و یا از نفس کشیدن بی بهره بمانیم در اندک زمان خفه میشویم یعنی چراغ جان ما که خود پرتوی و دمی از روح ماست خاموش میگردد و ما میمیریم. این تنفس وظیفه نخستین و مهم دماغ یا بینی ماست.

در اینجا لازم است بدین نکته مهم اشاره کنم که هر يك از عضوهای حواس پنجگانه و قوههای دیگر ما مانند تخیل و تفکر و اراده و احساسات قلبی میتوانند مدت کمی دست از کار بکشند و یا بکلی نا بود شود چنانکه این حال هر شب در خواب و در بعض ناخوشیها و در موقع بیهوش شدن روی میدهد ولی این تعطیل اختیاری و یا اجباری حواس و قوای ما صدمه بتندرستی جسم ما نمیرساند و بلکه گاهی سودمند میشود و تأثیرات خوب میبخشد، لیکن بینی ما که وسیله تنفس و نفوذ جان است هرگز دست از کار نمیکشد و پیوسته بدون آرام کار میکند زیرا تنفس

ریشه و جوهر زندگی است که همه عوالم را بوسیله هوا بر میکند و همه موجودات را زنده نگاه میدارد.

عموماً اکثر مردم بینی را تنها عضو حس شامه می‌شمارند که قدرت بوئیدن و تشخیص بوهای گوناگون بما میدهد و همین کار را یگانه وظیفه این عضو میدانند در صورتیکه بازه مردم از قوه شامه بی بهره هستند و با وجود این تندرست و زنده میباشند. پس در حقیقت وظیفه نخستین و بزرگ این عضو همانا بجا آوردن کار تنفس است که زندگی تن بسته بدان میباشد.

وظیفه دوم و مهم بینی یا دماغ ما اینست که چنانکه دهان طبیعی ما تنها وسیله و افزاری است در دست نفس ناطقه و از خود صدا و آوازی تولید نمیکند همچنین دماغ یا بینی ما هم که مربوط با دل و مغز ماست از خود آوازی ندارد و تنها آلتی است در دست روح ما و موجها و پرتوهای افکار و شادبها و و تعلیمات و الهامات و ناله و فریاد روح و سایر ارواح این جهان و جهان دیگر را بوسیله بینی و تنفس بمغز و دل ما می‌رساند. کلمات بینش و دل بینا که بمعنی بصیرت و دیده باطن استعمال میشود مناسبت مخصوصی با وظیفه معنوی بینی دارد و بدین جهت در مراکز و محافل عرفان و تصوف و ریاضت اهمیت بزرگی به ورزشهای مخصوص تنفس میدهند تا بدان وسیله زودتر به تصفیه قلب و کسب قوای روحی مانند کشف و کرامت و الهام و جز آنها

دسترس و کامیاب بشوند. از اینرو میتوان گفت که بمعنای باطنی در حقیقت روح ما که نوازنده نای جسم ماست از یکسو بوسیله بینی یا دماغ ناله و فریاد خود را از دست طبیعت حیوانی و اخلاق زشت و ناپاک و هوا و هوس نفسانی بگوش دل ما میرساند و از سوی دیگرهای وهمی و غوغائی از گرفتاری خود در زندان تاریک تن خاکی در آسمان یعنی در عالم ملکوت در می افکند چنانکه حافظ اشاره بروح خود کرده میگوید:

در اندرون من خسته دل ندانم کیست

که من خموشم و اودرفغان و در غوغاست

ولی این ناله و آواز روح را تنها دلهایی میتوانند شنید که خود را مانند آینه از زنگ هوا و هوس نفسانی پاک و صاف و دیده خود را با توییای عشق حق بینا و روشن ساخته اند. این صدای روح را عرفان بینا دل و جدان و ندا و الهام و وحی یزدان نامیده اند چنانکه مولوی میگوید:

هر دم ندای ز آسمان آید بگوش جان ما

و چنانکه میدانیم روح ما خود نفخه ایست از روح کردگار جهان که آن را بتن خاکی آدم دمید و شرح آن در تورات و قرآن مجید ذکر شده است و خواجه شیراز اشاره به آیه قرآن کرده میگوید:

تا نغمت فیه من روحی شنیدم شد یقین
 بر من این معنی که ما زانوی و او زان ماست
 دو بیت پسین دیباچه :
 لیک داند هر که او را منظر است
 کاین فغان این سری هم زان سر است
 دمدم (۱) این نای اژدم های اوست

های و هوی روح از هیهای اوست
 بخوبی پرده از رخسار باطنی بر داشته و ثابت میکند که
 مقصود اصلی مولوی از درویش نخستین نیز همین معنای باطنی
 و عرفانی میباشد چه او میگوید که هر که را بهره از دیده باطن
 باشد میداند که فغان این طرفی یعنی نای جسم ما عکس صدا و
 نتیجه فغان آن طرفی یعنی نای روح ماست . و در بیت دوم بطور
 واضح میگوید که دمیدن نای روح ما از تأثیر دمای خداوند
 است و های و هوی روح ما جز جواب هیهای یعنی ندای آفریدگار
 که امر به برگشت روح کرده میفرماید « ارجعی الی ربکراضیة
 و مرضیة » یعنی باز گرد بسوی پروردگار خود درحالی که خشنود
 و پسندیده گشته ، چیز دیگر نیست چنانکه مولوی در غزلی از
 دیوان شمس میگوید :

آمد ندا از آسمان جانرا که باز آ الصلا

جان گفت ای نادای خوش اهلاً وسهلاً مرحبا

سمعاً و طوعاً ای ندا هر دم دو صد جانت فدا

یکبار دیگر بانگ زن تا بر برم بر هل اتی

* * *

۵- هر که او از همزبانی شد جدا

بینوا شد گر چه دارد صد نوا

مولوی در این بیت و در هفت بیت آینده بمصاحبت روحانی

خود با شمس تبریزی و به جدائی خود از وی اشاره میکنند .

مقصودش از همزبان و دم ساز روح شمس میباشد و چنانکه می گوید:

روز ها گر رفت گو رو باک نیست

تو بمان ای آنکه چون تو باک نیست

یعنی اگر چه روزهای وصل تو از دستم رفته است برای من

باکی نیست زیرا روح تو که در پاکی نظیر ندارد جاودان و دم ساز

من خواهد ماند .

در بیت دیگر شمس را بگل و زندگی را بگلستان و خود

را به بلبل تشبیه میکند چنانکه بلبل که در زبان شاعران عاشق

گل شمرده میشود پس از در گذشتن گل در گلستان خاموش

میکردد و دیگر ترانه عشق از وی شنیده نمیشود همچنین روح

مولوی نیز پس از جدائی از شمس که معشوق آسمانی او بود

مدتی غمناک و خاموش گشته بود لیکن روح جهان بین وی که بلبل

گلزار حقیقت بود نمی توانست برای همیشگی در گوشه غمناکی

خاموش و ماتمزده بماند چنانکه پس از رفتن گل بوی آن را از گلاب میتوان دریافت او نیز دل تشنه خود را با زلال افکار و اسرار جانبخش که از زبان شمس شنیده بود پیوسته سیراب و سرمست نگاه میداشت. ولی این اسرار که در گنجینه زیر و بم نای روح وی پنهان بودند چنان قدرت اعجاز نما و خردسوری داشتند که اگر وی آنها را آشکار میساخت جهان افکار و زندگی نفوس آنروزی درهم میسوخت و ویران میگشت چنانکه خودش میگوید:

سر پنهان است اندر زیر و بم
فاش اگر گویم جهان برهم زدم

۶- ای دوی نخوت و ناموس ما

وای تو افلاطون و جالینوس ما

این بیت در وصف عشق است و مقصود از آن عشق روح ماست بخدا، هر دارومی همواره یا يك مرض و ماده زیانکار را از بدن بیرون و دفع میکند و یا عضوی را که دوچار حمله عناصر مضر گشته و ضعیف و ناتوان شده قوی تر میسازد و در بعضی مواقع هر دو کار را در یکجا انجام میدهد.

همچنین عشق خدائی که دوی روحانی است از يك سو ما را از دست نخوت و غرور و تکبر و خود پرستی که صفات فاسد و مذموم هستند رهایی میدهد و آزاد میسازد و از سوی دیگر ناموس یعنی شرافت و علویت فطری و روحی ما را از صدمه ها

و زیانها و زهرهای اخلاق زشت حفظ میکند و روح ما را توانا و استوار میسازد .

افلاطون نماینده حکمت و معرفت خدای و آموزگار حقایق علوی و روحی است و جالینوس یکی از بزرگترین و قابلترین پزشکان یونان بوده است مراد مولوی از این تشبیه این است که عشق خدای در همانحال طیب شفا بخش روح و جسم ماست .
آری :

هرچه گوئیم عشق زان بالا تر است

از محیط عقل انسان برتر است

♦ * ♦

۷ - جسم خك از عشق بر افلاك شد

كوه در رقص آمد و چالاك شد

مصرع اول بیت اشاره ایست بمعراج رسول خدا و شارع

دین اسلام محمد بن عبدالله که بهمراهی و هدایت جبرئیل با جسم خاکی و مادی خود به آسمانها عروج کرد و بحقایق بی شمار آشنا و بحریم قاب قوسین واصل گردید . مصرع دوم اشاره ایست بکوه طور سینا که خداوند در بالای آن بموسی از يك درخت آتشبار و درخشان سخن گفت و احکام دهگانه خود را که بنیان دین موسی را تشکیل میدهد بدو وحی فرمود .

عارفان و بینا دلان هرملت بعجز خود از بیان کامل قدرت

و عظمت عشق خدائی اعتراف نموده‌اند .
 در آن دم که خداوند ارواح انسانی را آفرید فرشتگان
 بارگاهش گفتند ای پروردگار دانا و توانا برای پروردن تن های
 آدمیان سبزیها و میوه های بیکران در روی زمین آفریدی لیکن
 برای تغذیه ارواح بی شمار ایشان چیزی در روی زمین نمی بینیم
 آیا این ارواح خود را چگونه تغذیه خواهند کرد .
 خداوند فرمود این ارواح را من خودم بانور عشق خویش
 خواهم پروردید .

✽ * ✽

۸- روتو زنگار از رخ دل پاک کن
 بعد از آن آن نور را ادراک کن
 دل در زبان عارفان آینه جمال روح و تجلی خداست .
 چنانکه آینه زنگ زده و یا آلوده با گرد و غبار هیچ چیز را در حال
 طبیعی خود نشان نمیتواند داد هم چنین دل انسان نیز همینکه با زنگ
 اخلاق زشت و باغبار هوا و هوس و احساسات ناپاک تار و فرسوده
 گشت دیگر از نمایش دادن جمال روح و دریافت انوار حقیقت
 بی بهره میماند و نابینا میگردد . از اینرو پاکدلی نخستین شرطی
 است برای آزادی روح از زنجیر هوا و هوس نفسانی و حیوانی و
 نخستین قدمی است در راه وصول بیارگام کبریای حقیقت یعنی
 بسرچشمه جلال و کمال یزدانی . خواجه حافظ این حقیقت را
 که بنیان هر عرفان است چنین بیان میکند :

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی
 تو گرد ره بنشان تا نظر توانی کرد
 تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون
 کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد
 دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی
 چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد
 اگر دیباچهٔ مثنوی را با این تفسیر معنوی و روحانی و با
 دیدهٔ روشنین جان بخوانیم و یابگوش هوش دل بشنویم بسی
 حقایق و اسرار برای ما کشف میشود .
 آنگاه ببلندی فکر و پاکی دل و روشنایی خرد و قدرت
 خدایی روح مولوی پی خواهیم برد و حکمت و سر آنرا خواهیم
 فهمید که چرا مولوی پس از محروم شدن از دیدار شمس تبریزی
 بنواختن نی و به دور زدن یا چرخیدن پیروان خود در مجالس سماع
 یعنی محافل ورد و ذکر و دعا و مناجات اهمیت زیاد داده و خود
 نیز با ذوق سرشار بدین جذبۀ اشتیاق پیروان پا کد دل خود
 شرکت نموده است .

اکنون برای آسان کردن درک و فهم این حقایق و اسرار و
 برای تحریک ذوق و شوق طالبان گنجینهٔ عرفان و افکار مولوی
 ایات دیباچهٔ مثنوی را در چهار قسمت که در بالا شرح دادم
 با تغییر جای چند بیت در زیر به پیشگاه نظر خوانندگان و

جویندگان حقیقت میگذارم :

دیباچهٔ مثنوی

۱ - در شرح حال روح خویش که مولوی او را

به نی تشبیه میکند

بشنو ازنی چون حکایت میکند

وز جداییم - شکایت میکند

از نیستان تا مرا ببریده اند

از نفیرم مرد و زن نالیده اند.

سینه‌خواهم شرحه شرحه ازفراق

تا بگویم شرح درد اشتیاق

هر کسی کاو دورماندا از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

من بهر جمعیتی نالان شدم

جفت بد حالان و خوش حالان شدم

هر کسی از ظن خود شد یار من

وز درون من بجهت اسرار من

سر من از نالهٔ من دور نیست

لیک چشم و گوش را آن نور نیست

بالب دمساز خود گسر جفتمی

همچو نی من گفتنیها گفتمی

سر پنهان است اندر زیر و بم
 فاش اگر کریم جهان برهم زخم
 تن زجان و جان زتن مستور نیست
 لیک کس را دید جان دستور نیست
 باده در جوشش گدای جوش ماست
 چرخ در گردش اسیر هوش ماست
 باده از ما مست شد نی ما ازو
 قالب از ما هست شد نی ما ازو
 هر که او از همزبانی شد جدا
 بینوا شد گرچه دارد صد نوا
 چونکه گل رفت و گلستان در گذشت
 نشنوی دیگر ز بلبل سر گذشت
 چونکه گل رفت و گلستان شد خراب
 بوی گل را از چه جوئیم از گلاب
 درغم ما روزها بیگانه شد
 روزها با سوزها همراه شد
 روزها گرفت گورو باک نیست
 تو بمان ای آنکه چون تو باک نیست
 بر سماع راست هر تن چیره نیست
 طعمه هر مرغکی انجیر نیست

هر که جز ماهی است ز آبش سیر شد
 هر که بی روزی است روزش دیر شد
 در نیابد حال پخته هیچ خام
 پس سخن کوتاه باید و السلام

- در وصف صفات و مقام نی

آتش است این بانگ نای و نیست باد
 هر که این آتش ندارد نیست باد
 آتش عشق است کاندر نی فتاد
 سوزش عشق است کاندر می فتاد
 همچونی زهری و تریاکی که دید
 همچونی دمساز و مشتاقی که دید
 نی حریف هر که ازیاری برید
 پرده‌هایش پرده‌های ما درید
 نی حدیث راه پر خون میکند
 قصه‌های عشق مجنون میکند
 دو دهان داریم گویا همچونی
 یکدهان پنهانست در لبهای وی
 یکدهان نالان شده سوی شما
 های و هوئی در فکنده در سما

لیک داند هر که اورا منظر است
 کاین فغان این سری هم زان سر است
 دمدن این نای از دمه‌های اوست
 های وهوی روح از هیه‌های اوست
 محرم این هوش جز بی هوش نیست
 مرزبان را مشتری جز گوش نیست
 گر نبودی ناله نی را نمر
 نی جهانرا بر نکردی از شکر

۴- در وصف ذات و قدرت عشق خدائی

هر که را جامه ز عشقی چاک شد
 او ز حرص و عیب کلی پاک شد
 شاد باش ای عشق خوش سودای ما
 ای طیب جمله علت‌های ما
 ای دوی نخوت و ناهوس ما
 وی تو افلاتون و جالینوس ما
 جسم خاک از عشق بر افلاک شد
 کوه در رقص آمد و چالاک شد
 عشق جان طور آمد عاشقا
 طور مست و خر موسی صعقا

جمله معشوق است و عاشق پرده
 زنده معشوق است و عاشق مرده
 چون نباشد عشق را پروای او
 او چو مرغی ماند بی پروای او
 پرو بال ما کمند عشق اوست
 مو کشانش میکشد تا کوی دوست

۴ - در راهنمایی برای جویندگان حقیقت

بند بکسل باش آزاد ای بسر
 چند باشی بند سیم و بند زر
 کربریزی بحر را در کوزه
 چند گنجد قسمت یک روزه
 کوزه چشم حریصان بر نشد
 تا صدق قانع نشد پر در نشد
 من چگونه هوش دارم پیش و پس
 چون نباشد نور یارم پیش و پس
 نور اودرین و بسر و تحت و فوق
 بر سر و بر گردنم چون تاج و طوق
 عشق خواهد کاین سخن بیرون بود
 آینه غماز نبود چون بود

آینه ات دانی چرا غماز نیست
 زانکه زنگار از رخش ممتاز نیست
 آینه کز زنگ آرایش جداست
 پرشعاع نور خورشید خداست
 روتوزنگار از رخ خود پاک کن
 بعد از آن آن نور را ادراک کن
 این حقیقت را شنو با گوش دل
 تا برون آئی بکلی ز آب و گل
 فهم گرد آرید و جانرا دل دهید
 بعد از آن از شوق پا در ره نهید

○ ○ ○

دانیان و سخنوران و شاعران هر مات ذات خداوند را بانام
 و اوصاف بی شمار ستوده و نامیده اند گرچه خداوند دانا که آفریننده
 یگانه جهان و جهانیان است در حقیقت بی نام و نشان میباشد چه
 هر نام و نشانی و هر وصف و بیانی ذات مطلق خداوند را محدود
 و مقید میسازد در صورتیکه او بی همتا و بی انباز و بی چون و بیرون
 از دایره زمان و مکان و بالاتر از هر گونه وهم و قیاس و فکر و
 احساس میباشد .

از اینروست که سرور عارفان و دانیان و رهبر سالکان و
 جویندگان حقیقت علی ابن ابیطالب فرمود: التوحید اسقاط
 الاضافات، یعنی شناختن یگانگی خدا عبارت از برانداختن همه

نسبت ها و وصف هاست از ذات او . چنانکه شیخ سعدی
میگوید :

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم

وز هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم

بارجود این ما آد میان بجهت کوتاهی نظر و بینش عقل جزئی
و ناقص و نارسائی فهم و ادراک همیشه ناچاریم که معقولات و افکار
مطلق و موجودات معنوی مانند روح و فرشته و خدا و حقیقت و
عشق و وجود و امثال آنها را نخست بانامی و نشانی و باوصف ای
گونگون محسوس و نمایان و قابل فهم و ادراک خود بسازیم تا
بتوانیم هستی و چگونگی ذات آنها را حس کنیم و بشناسیم و
در علم یقینی خود پایدار بمانیم .

از روی این حکمت عقلی و روحی بعضی از عرفا و شعر اخداوند
یکتا و بی همتارا صنعتگر قادر و نقاش جانبخش و رسام و معمار و
استاد ازل و جز اینها نامیده و توصیف کرده اند . چنانکه حکیم
بینادل عمر خیام گفته :

حق جان جهان است و جهان جمله بدن

و اصناف ملامکه حواس این تن

خورشید و کواکب و عناصر اعضا

تو حید همین است و دیگر همه فن

مولوی نیز در مثنوی میگوید :

میدرد میدوزد این خیاط کـو
 میدمد میسوزد این نفاط کـو
 ماشکاریم این چنین دامی کجاست
 گوی چو گانیم چو گانی کجاست
 و در جای دیگر باز میگوید

ما کمان و تیر اندازش خداست

پس از غوطه‌وری در دریای بیکران تفکر برای تفسیر معنوی
 دیباچهٔ مثنوی و شرح تشبیه روح انسانی بنای یک جذب و ذوق
 آتشین در دل من پیداشد و این فکر را ز امید که برستی میتوان
 جهان را نیز تشبیه به نی کرد و خداوند دانا و توانا را سازنده و
 نوازندهٔ این نی شناخت، بیدرنگ عظم نیز بدین تشبیه فتوی داد.
 آن‌گاه از درون دلم بی اختیار ندای حیرت و ستایشی برخاست و
 دل پرشوقم فریاد زد:

این نایزن کجاست که آواز دلرباش

جانها برقص و چرخ بگردش در آورد

در آن دم روحم بدل من پاسخ داد و گفت: ای دل حیران و
 آشفته! دیدهٔ جانت بگشا و بگوش هوش بشنو: این جهان و
 هر چه در اوست آفریده و پروردهٔ یک نور اعظم بی پایان معنوی است
 که بیرون از دایرهٔ زمان و مکان و نهان از دیدهٔ تن انسان است.
 این نور اعظم هم‌اکنون عالمهای بی‌شمار را از خود با قدرت جانبخش

خویش آفریده و پیوسته در گردش و پیمودن راه ترقی و کمال نگاه
 میدارد . در هر دم تن های آفریدگان خود را از نعمت های بیشمار
 لطف و رحمت خویش سیر و دلشاد و جانهای ایشان را از بادهٔ محبت
 و از پرتو جمال خود سرمست و سیراب میسازد . این نور اعظم
 بیکران و جاودان در همه جا پیدا و نمایان است زیرا هر چه هست
 زادهٔ قدرت و حکمت و پراز پرتو زندگی بخش اوست هر چه هست
 اثری است از آثار وی و از آن اوست همهٔ آفریدگان از اوهستی
 یافته و باغوش وی باز خواهند برگشت پس هر چه هست اوست
 و جز او چیزی نیست . هستی یگانه و بی همتا و خدای دانا و
 تو نا اوست !

بشنوید این يك مثال جانفزای

این جهان نامی است در دست خدای

از دلش چون جست امر کن فکان

گشت پیدا قالب جسم جهان

برد مید آنگاه روحی بـرق وار

بردل هر يك ازین تن های تار

از دمش گشتند تن ها دلپسند

زنده و گویا و جويا هموشمند

اختـران و آفتاب بی شمار

جمله در گردش فتادند و قرار

در تکاپو از پی دیدار او
 نور پاش از تابش رخسار او
 مست و شیدا از نوایش هر زمان
 غرق حیرت عارفان و عالمان
 ای تو پیدا و نهان بی جایگاه
 هر يك از ذرات بردات گواه
 ما ز فیض قدرت تو زنده ایم
 ز آتش عشق تو ما تابنده ایم
 جان ما از لطف تو سرشار باد
 مهر تو پیوسته باما یار باد

دگرس هایم - سوئیس ۲۷ مرداد ۱۳۳۲

برابر ۱۸ ماه اوت ۱۹۵۳ میلادی

حسین کاظم زاده ایرانشهر

ده غزل منتخبه از دیوان شمس تبریزی

۱- ملاقات با شمس

در کوی خرابات مرا عشق کشان کرد
 آن دلبر عیار مرا دید و نشان کرد
 من در پی آن دلبر عیار برفتم
 اوروی خود آن لحظه زمن باز نهان کرد
 من در عجب افتادم از آن قطب زمانه
 کز یک نظرش جمله وجود همه جان کرد
 ناگاه یک آهو بدو صد رنگ عیان شد
 کز تابش حسنش مه و خورشید فغان کرد
 آن آهوی خوش رنگ به تبریز روان شد
 بغداد جهانرا به بصیرت همدان کرد
 آن کس که بتحقیق ورا کرد سجودی
 فرخنده و بگزیده و محبوب زمان کرد
 آنها که بگفتند که ما کامل و فردیم
 سر گشته و سودا می و رسوای جهان کرد
 سلطان عرفناک بدش محرم اسرار
 تاسر تجلی ازل جمله بیسان کرد
 شمس الحق تبریز چو بگشود بر عشق
 جبریل امین را زپی خویش دوان کرد

۲= ارواح پیدار شدند

آمد بهار خرم و رحمت نثار شد
سوسن چو ذوالفقار علی آبدار شد
اجزای خاک حامله بودند ز آسمان
نه ماه گشت حامله زان بیقرار شد
گلزار پر گره شد و چوبار پر زره
صحرا پراز بنفشه و که لاله زار شد
اشکوفه لب گشاد که هنگام بوسه گشت
بگشاد سر و دست که وقت کنار شد
گلزار چرخ چونکه گلستان دل بدید
دررو کشید ابر و زدل شر مسار شد
آن خار می گریست که ای عیب پوش خلق
شد مستجاب دعوت او گلهزار شد
هر کس که عاریست ز انعام و جود او
سرگشته لباس جهان بی مدار شد
مه چون هلال بود سفر کرد ز آن طرف
بدر منور آمد و شمع دیار شد
چون گلستان بچشم گلستان او بدید
دررو کشید ابرو از او شر مسار شد

سلطان عالم است که از آفتاب او
 فربه این جهان و زمانی نزار شد
 شاه بهار بست کمر را بمعذرت
 هر شاخ و هر درخت از او تاجدار شد
 هر چوب در تجمل چون بزم میر گشت
 گرد و دست موسی یک چوب نار شد
 زنده شدند باردگر کشتگان وی
 تا منکر قیامت بی اعتبار شد
 اصحاب کهف باغ خواب اندر آمدند
 چون لطف روح بخش خدا یار غار شد
 ای زنده کشتگان بزمستان کجا بید
 آنسو که وقت خواب روان را مدارا شد
 آنسو که هر شبی که برد این جو اس و روح
 آنسو که هر شبی نظر و انتظار شد
 این پنج حس ظاهر و پنج دگر نهان
 لنگه ز ملول رفت و سحر را هوار شد
 بر بند این دهان و بیمای باد بیش
 گر باد گفت راه نظر پر غبار شد
 خاموش جان ز رحمت انوار شمس دین
 پاکیزه از عنایت پرورگار شد

۳= قو محبوب خدائی

بیا ای عیسی قدرت که کردی مرده ها احیا
 رموز رحمت یزدان بشارت بخش ماوحی
 بیا ای مفتی دانش که علم جان جان دانی
 از آن علمی که جان و دل نیارد ذکر آن اشیاء
 صباح الخیر زد بلبل بروی لاله و سنبل
 شنو تفسیر این آیت ز کام شاه اوادنی
 گل خوشبوی روحانی که هر دم تازه تر باشد
 نه آن گل کاندردین بستان شود يك لحظه پیدا
 مرا دیشب یکی آمد ز راه روم چون پیری
 پیام آورد از تبریز و شمس الدین روح افزا
 بزیر لب فسون چند از عشق رخت خواندی
 که از افسون او جانم شده معجون و هم شیدا
 بگفتا ما بیباغ جان نهال عشق او داریم
 ز افعال خوشش گشتیم هم روینده هم گویا
 بخوان الحق زبور او رضامی ده ز نور او
 چو موسی آ بطور او که تا یابی ید بیضا
 حبیب خاص یزدانی چو تو خود را نمیدانی
 به این و آن چه میمانی مجرد شو ز مافیها

۴ = شراب عشق سخاوتی

درین سر بود عشق تو مقدم
 که نه آدم بد آنگاه و نه عالم
 نه این تن بود و نه این دل نه این نفس
 که بودم حامل از عشقت چو مریم
 چو عیسی گفتمی اسرار عشقت
 اگر بودی بعالم هیچ محرم
 مرا محرم شراب عشق آمد
 که بر عالم شد از غیرت محرم
 زهی هستی زهی مستی زهی می
 زهی محرم کز و مست است هر دم
 زهی خمخانه های لایزال
 زهی چنگ و زهی زیر و زهی بم
 بدم دلشاد عشقت شمس تبریز

ولی در عشق دل پر خون نبودم

۵ = در بزم ها چه میتوانی شدن

کر زانکه نبی طالب جوینده شوی با ما
 ور زانکه نبی مطرب گوینده شوی با ما

گر زانکه تو قارونی در عشق شوی مفلس
 و زانکه خداوندی هم بنده شوی با ما
 يك شمع ازین مجلس صد شمع بگریانند
 و مرده و گر زنده هم زنده شوی با ما
 در زنده در آ یکدم تا زنده دلان بینی
 اطلس بدر اندازی هم زنده شوی با ما
 چون دانه شد افکنده بر رست و درختی شد
 این رم-ز چو دریایی افکنده شوی با ما
 شمس الحق تبریزی با غنچه دل گوید
 چون باز شود چشمت بیننده شوی با ما
 مطلوب شوی مطلق محبوب شوی الحق
 مجموع شوی گر تو پرکنده شوی با ما
 اسرار جهان بینی اط-وار نهان بینی
 انوار عیان بینی زینده شوی با ما
 ز-هار تقرسی تو از فتنه آینه
 کز رفته نیندیشی آینه شوی با ما
 چون ماه برون آبی ناگه برون آبی
 بی تند و حرون آبی پوینده شوی با ما
 شمس الحق جان آمد انوار عیان آمد
 او را چو تو بشناسی پابنده شوی با ما

۶ = خداوندی انسان (۱)

آنها که طلبکار خدائید خدائید
 بیرون ز شما نیست شماست شماست
 چیزی که نکردید کم از بهر چه جوئید
 و ندر طلب کم نشده بهر چه آئید
 اسمید و حروفید و کلامید و کتابید
 جبرئیل امینید و رسولان شماست
 هم موسی و هم معجزه و هم ید بیضا
 هم عیسی و رهبان و سماوات علامید
 هم مهدی و هادی و بیانیید و عیانید
 تاویل شماست چو تنزیل خدائید
 گه مظهر لاهوت و گهی مخبر ناسوت
 گاهی شده دردی و گهی عین صفائید
 در خانه نشینید و مگردید بهر سوی
 زیرا که شما خانه و هم خانه خدائید
 ذاتید و صفاتید گهی عرش و گهی فرش
 در عین بقائید و منزله ز فناست

(۱) روح انسانی نفخه ایست از روح خدا از اینرو روح آدمی نیز سمت خدائی دارد.

آنکس که نزائید و نزاید ز شما کس
 پاکید و قیومید و ز تغیر جدا مید
 آن رفت که در چشم نیاید که نباشد
 هر چند که در بحر بیک جای بیاید
 خواهید که بینید رخ اندر رخ معشوق
 زنگار ز آئینه به صیقل بزدا مید
 تا بو که چو مولانا رومی به حقیقت
 خود را بخود از قوت آئینه نماید
 این جمله که گفتم ز شما یافت وجودی
 موجود وجودید و شما جود و عطا مید
 از عرش خدا تا به نری تحت شما بند
 زانو که شما بر همه افزون و علا مید
 هر رمز که رومی بسراید به حقیقت
 می دان که بدان رمز سزائید سزائید
 شمس الحق تبریز چو سلطان جهانست
 آنها که طلبکار سخائید کجائید

۷ = ما چه هستیم

ما طالب جائیم نه جوینده نائیم
 ماصومه و مسجد و سجاده ندائیم

ما جان جهانیم نه چون جسم گرانیم
 ما گنج روانیم نه در بند جهانیم
 ما باده پرستیم از آن توبه شکستیم
 مخمور السقیم خراباتی از آئییم
 مستان خراییم طلبکار شراییم
 در کون و مکانیم نه در کون و مکانیم
 با ما بچه گویند به سجاده و تقوی
 چون از دل و جان معتقد پیر مغانیم
 ما خود چه طاسمیم که همسایه جسمیم
 ما خود چه کسانیم که همخانه جانیم
 صیاد و شکاریم و خزانهیم و بهاریم
 لیلیم و نهاریم و عیانیم و نهانیم
 هستیم و نه هستیم و نه بالا و نه هستیم
 سلطان و گدائیم و همینیم و همانیم
 هم ناظر و منظور و هم ظلمت و نوریم
 هم دایره و نقطه و هم گوهر و کانیم
 ما مجمر و عودیم لطیفیم و کثیفیم
 ما چرخ و نجومیم و معانی و بیانیم
 با درد قرینیم از آن زار و نزاریم
 با سوزش شمعییم از آن اشک فشانیم

شمس الحق تبریز تو می گوهر معنی
ماطالب و جوای تو زانیم که کانیم

۸ = چو آن صبر هست

بلبلی میگفت دیشب بر سر گلزار مست
آنچنان کز نغمه اش گشته درود یوار مست
کای بخواب غفلت و پندار محبوس آمده
چند باشی از شراب غفلت و پندار مست
خیز و در بستان طوافی کن ز روی اعتبار
تابه بینی باغ و راغ از قدرت جبار مست
زین ندا رفتم بسوی باغ تا طوفی کنم
مرغها دیدم زهر سو بر سر اشجار مست
باغ دیدم بی خبر از تابش میهای حق
شاخهای پرثمر از عزت غفار مست
در سماع مطربان عشق کردم استماع
مطرب از عشرت خراب و لحن دوسیقار مست
یک نظر کردم بدان ساقی که آن می میدهد
یار از آن می بی قرار و گشته هم اغیار مست
باز در باغ وجود خویشتن کردم نظر
روح دیدم مست نور و جسم از آثار مست

چونکه گشتم مست و حدت سوی بازار آمدم
 تابه بینم بو که يك کس بر سر بازار مست
 چون نظر کردم ندیدم هیچکس را هوشیار
 هر یکی از جام دیگر مست و من از یار مست
 گه بمسجد میشدم بهر عبادت مست شوق
 گه بسوی میگده از باده ابرار مست
 چون میئی خوردم که آن دوراست از رنج خمار
 از می معنی کزو شد چشم مست و یار مست
 ای عزیز من ز جامش هیچکس هشیار نیست
 پادشاه و پاسبان و خفته و بیدار مست
 از می حق بد که منصور از تجلی راز گفت
 از سر مستی انا الحق گفت او بردار مست
 شمس تبریزی ز عشقت هیچکس هشیار نیست
 عاقل از گفتار مست و عاشق از دیدار مست

۹ = هن چچیمتتم یا کیمتتم

آ - من ندانم من کیم

گم شدم در خود ندانم من کیم یا چیمتتم
 قالیم عقلم حیاتم جان گویا چیمتتم

آدمی نامم ولیکن آدمی دراصل چیست
 معنی ام یا صورت اسمم یا مسما چیستم
 درچنین صورت که من دارم چگویم وصف خویش
 آتشم خاکم نسیمم و آب دریا چیستم
 عاقلم دیوانه ام در فرقتم یا در وصال
 نیستم هستم نه بر جایم نه بیجا چیستم
 گاه رند و گاه زاهد گاه مست و گاه خموش
 ساقیم یا بادیه ام یا جام صحبا چیستم
 عاشقم معشوق و عشقم سالکم بپریم مرید
 راهبم یارم صلیبم یا مسیحا چیستم
 مرده ام یا زنده ام یا زنده بی جسم و جان
 نورو ظلمت زهر و نوش و زشت و زیبا چیستم
 آه از این وادی حیرت آه از این دریای ژرف
 کشتی ام یا بحر یا لؤلؤی لالا چیستم
 بی نشانی شد نشان و بی زبانی شد زبان
 بی نشان و بی زبان گویا و بینا چیستم
 و ر کسی پرسد زمن تو کیستی یا چیستی
 من چه دانم کین چنین حیران و شیدا چیستم
 داستان شمس تبریزی همین خوانند و من
 والهه مدهوش و حیران یا کیم یا چیستم

غزل زیرین نیز بی مناسبت با افکار غزل بالائی نیست

من ندانم من منم یا من ویم

در عجایب حالت من من نیم

عاشقم معشوقم و عشقم چیم

مست جام حیرتم من من نیم

من چیم عنقای بی نام و نشان

من نقاب قربتم من من نیم

من بجان فانی به جانان باقیم

من بساوج رفعت من من نیم

زیر پا آرم اسیر آسا دو کون

شاهباز همتم من من نیم

من این غزل را در دفتر یاد داشت خودم بنام مولوی ثبت

کرده‌ام ولی در دیوان شمس چاپ هند که من دارم آنرا پیدا نکردم

از ادبای دانشمندان مبین گرامی خواهشمندم که بذل همت نموده

بنگارنده اطلاع بدهند که آیا این غزل در دیوان شمس چاپ ایران

پیدا میشود و یا اینکه گوینده آن شاعر دیگری بوده است .

آشکار است که مولوی این دو غزل را در زمانی نوشته است

که هنوز جام عرفان را از دست شمس تبریزی نگرفته و از شراب

لازاله سرمست و روشندل نشده بوده است و مانند بسیاری از

نفوس بیدار شده در راه جستجوی حقیقت و کشف اسرار خلقت و ارواح قدم میزده است :

بیتهاییکه از مثنوی نقل میکنم بخوبی نشان میدهند که این بیتها را پس از واصل شدن بیارگه حقیقت و بمقام معرفت لاهوتی و اطلاع بر اسرار خلقت ارواح سروده است از اینرو این بیتهای مثنوی جواب سؤالی است که از ته دل او سرزده و در غزل گم شدم در خود ندانم تا کیم یا چیستم آنرا بقلم در آورده است .

بدین مناسبت عنوان من میدانم که کیستم بدین ایات دادم و چون در این ایات سیر روح را در عالم آفاق یعنی جهان مادی از نزول روح به عالم جماد شروع میکند و نمیکوید که پیش از نزول به عالم جماد روح او چه و کجا بوده است نگارنده با اجازه و الهام روح نورپاش مولوی جسارت ورزیده سه بیت اول را به ایات آن پیر بینادل عرفان افزودم :

ب - من میدانم که کیستم

گوهری بودم نهان اندر صدف

در ته دریای خلقت بی هدف

موجی از عشق آمد از جایم بکند

گاه آنسو گاه این سو در فکند

مدتی در سینه اش جایم بداد

آنکه افکندم در آغوش جماد

از جمادی مردم و نامسی شدم
 وز نما مردم ز حیوان سرزدم
 مردم از حیوانی و آدم شدم
 پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
 جمله دیگر بمیرم از بشر
 تا بر آرم از ملك من بال و پـر
 از ملك هم بگذرم قربان شوم
 آنچه اندر وهم ناید آن شوم
 بار دیگر بایدم جستن ز جو
 کل شیئی هالك الا وجهه

۱۰ = روح من روح جمله اشیا است

در عالم ظهور مرا ملك معنوی است
 در من معان و صورت کون تو منطوی است
 بنگر بمعنی ام که بمعنی همه منم
 بگذر ز صورتتم اگر ت سر معنوی است
 با آنکه یاد صورت حسی نمیکنم
 مانی نزار مانده درین نقش مانوی است
 منگر بدان که پیرو تصویر آدمم
 هر گوشه ام هزار چو آدم پیروی است

آنرا که حضرتم بغلامی قبول کرد
 با این بلند منزلت ایمن ز خسروی است
 گنجی است حضرتم که دو عالم طلسم اوست
 وان گنج لایزال درین گنج منزوی است
 هم ذات وهم صفاتم و هم اسم اعظم
 مانع ترا از رؤیت من هم من و تو می است
 فی الجملة روح جمله اشیا است روح من
 وز فیض طینتم بجهان کهنه و نوی است

پایان

۲۰۰۰ ریال